

# ستاره لاجینی نیستند



niceroman.ir

نویسنده: محمد علی حبیب اللهیان

آدرس کانال تلگرام : [@niceromanir](https://t.me/niceromanir)

کانال تلگرام @niceromanir

niceroman.ir

ستاره-ها-چیدنی-نیستند

# ستاره‌ها چیدن نیستند

برگرفته از زندگی یک دختر آمریکایی

نویسنده: محمد علی حبیب‌اللهیان



نشر معارف



سرشناسه	:	حبیب‌اللهیان، محمدعلی، ۱۳۶۲ -
عنوان و نام پدیدآور	:	ستاره‌ها چیدنی نیستند؛ برگرفته از زندگی یک دختر آمریکایی / محمدعلی حبیب‌اللهیان.
وضعیت ویراست	:	[ویراست ۲].
مشخصات نشر	:	قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، دفتر نشر معارف، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	:	۲۷۶ ص.؛ ۱۲/۵ × ۲۰/۵ س.م.
شابک	:	978-600-441-420-3
وضعیت فهرست نویسی	:	فایا
پادداشت	:	جاب قبلی: عطر عنبر، ۱۳۹۶ (۲۳۶ ص).
پادداشت	:	کتابنامه: ص. [۲۶۵] - ۲۷۶.
موضوع	:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴ Persian fiction -- 20th century
شناسه افروده	:	نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، دفتر نشر معارف
رده بندی کنگره	:	PIR۸۳۴۱
رده بندی دیویی	:	۸۹۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۸۶۷۱۱۷۷
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فایا



اگر از خوبی یاد شود؛ شما اهل بیت، آغاز، ریشه،  
شاخه، سرچشمه، جایگاه و نهایت آن هستید  
پدر و مادر و جانم فدای شما.

فرازی از زیارت جامعه‌ی کبیره

## فصل صفر: رویای آزادی

دست و پای دختر به یک صندلی آهنی در کنج اتاق طناب‌پیچ شده بود. دختر التماس می‌کرد و می‌گفت: «ولم کنییید! چی از جونم می‌خواین؟» مردی که ریش بلند و کله‌قندی داشت و پیراهن سفید یقه سه‌سанти پوشیده و یک انگشتر بزرگ با نگین قرمز توی انگشتش بود، کمر بند را بالا می‌برد و بی‌هدف به بدن دختر می‌زد. دختر جیغ می‌کشید و می‌گفت: «هر کاری دوست دارین انجام بدین. فقط بعدش ولم کنیین کثافتااا!» مرد دوباره شروع کرد به زدن دختر با کمر بند و دختر بلندتر جیغ می‌کشید.

مرد گفت: دختری هرزه! با چندتا شون رابطه داشتی؟ چندتا جوون رو به فساد کشیدی؟

دختر گفت: فقط با داریوش ارتباط داشتم. قراره با هم ازدواج کنیم.

مرد گفت: «آشغال!... برادرای ما رفتند شهید شدند که تو و امثال تو این‌طوری با مرد نامحرم ارتباط داشته باشین؟» و بعد عربده کشید: پس کجاییین؟

دو نفر دیگر که ظاهرشان مثل مرد اول بود و اُورگت سبز پوشیده بودند، سراسیمه وارد شدند. یکی از آنها نوارچسب پهنی که توی دستش بود را باز کرد و دهان دختر را در حالی که دست‌وپا می‌زد و سرش را این‌طرف و آن‌طرف می‌کرد، بست. مرد رو به دیگری کرد: «درش رو باز کردین؟»

مردی که چسب توی دستش بود گفت: «آره.» دیگری گفت: «اگه لو بریم



چی؟»

مرد اولی گفت: مواظب باشین، مردم خبردار نشن. با مسئولین هماهنگ کردیم؛ دیه‌اش رو هم کنار گذاشتیم. امیدوارم یه روزی این جرثومه‌های فساد رو جلوی چشم مردم تنبیه کنیم. صبر کن ببینم!... شما دوتا وضو دارین؟

مردی که چسب توی دستش بود گفت: من داشتم ولی... دختره خیلی زیر دستم تقلا می‌کرد...

مرد گفت: خاک تو سرت!... بدو برو وضو بگیر.

دختر هم‌چنان دست‌وپا می‌زد. مرد وضو گرفت و برگشت. سه‌تایی با هم بلندش کردند.

نمای بعدی فیلم، بیرون از اتاق و در فضایی تاریک بود؛ زیر درختی بلند و پیر. دختر دیگر حرکتی نمی‌کرد. با چراغ گوشی، دهانه چاه را پیدا کردند؛ صفحه گرد فلزی که روی چاه بود را کنار زدند؛ دختر را بلند کردند و انداختند داخل چاه. مرد ریشو سر و دست‌هایش را رو به آسمان کرد و گفت: خدایا! این خدمت رو از ما قبول کن. خدایا! ریشه فساد رو از این مملکت بکن.

فیلم تمام شد. چراغ‌های اتاق جلسه روشن شد. ده نفری که در سالن دور میز نشسته بودند، چشم‌هایشان را از مانیتور برداشتند و کف زدند. سارا موهای بلند قهوه‌ای‌اش را از روی صورتش کنار زد و نگاهی همراه با لبخند به ماشا که کنارش نشسته بود، کرد. سارا و ماشا، مثل بیشتر وقت‌ها لباس‌هایشان را هم‌شکل و هم‌رنگ انتخاب کرده بودند، هر دو تاپ مجلسی قرمز و شلوار

جین قهوه‌ای به تن داشتند. اما ماشا همیشه موهایش را کوتاه و پسرانه نگه می‌داشت. جک‌میلر، مدیر مؤسسه که در صدر نشسته بود، رو به علی‌نژاد کرد و گفت: خب! نظرتون؟... کار داریم. سریع، هر کدوم اگه نظری دارین بگین.

علی‌نژاد گفت: من می‌گم همین خوبه. مشکلی نداره.

سوفیا که روبه‌روی سارا و ماشا نشسته بود، گفت: «می‌دونید چیه؟ من بگم؟» و در حالی که موهای لختش را با تکان سریع سرش از جلوی چشم‌هایش کنار می‌زد، گفت:

با این‌که فیلم خشونت حاکم به زن‌های ایرانی و حتی مسلمون‌های خاورمیانه رو بیان می‌کنه. اما فرم کار ضعیفه. وقت زیادی گذاشته‌ان اما فیلمنامه و بازی‌ها... به نظر من خیلی ضعیفه.

ماشا گفت: درسته. مثلاً صحنه پرت کردن دختر به داخل چاه؛ کاملاً مشخصه یه آدمک رو دارن پرت می‌کنن.

سارا گفت: به نظر منم صحنه و دیالوگ‌های زیرزمین بد نبودند؛ طبیعی بودند. ولی صحنه بیرونی در شب، خیلی غیرطبیعی بود.

سوفیا گفت: موافقم. به نظر منم قابل پخش نیست.

جک‌میلر گفت:

نظر منم همینه. ما کار قوی‌تری می‌خوایم. باید بهتر سرمایه‌گذاری بشه. این



موضوع تمام. دوستان! یه خبر این که اگه این تیم توی کارشون جدی باشن، امکان فرصت مطالعاتی توی کشوری مثل ایران، عراق و افغانستان براشون فراهم میشه. با تلاش شبانه روزی می‌تونیم به هدفمون برسیم. شعارمون هم آزادی و نجات زن‌های شرقی، مخصوصاً زن‌های خاورمیانه از زندانیه که براشون درست کرده‌ان. من سرفصلایی که قراره درباره‌شون، تولید محتوا و متن بشه رو میگم. نکته بعدی این که از این به بعد مؤسسه ما با سایت مشترکده همکاری بیش‌تری داره. ماشا به عنوان نماینده سایت، توی جلسات ما شرکت می‌کنه. ماشا! سایت در چه وضعیه؟

ماشا سرش را به نشانه تأیید تکان داد و گفت:

خوشبخانه سایت جای خودشو باز کرده و شرکتای زیادی تقاضا کردن که محصولاتشون که مرتبط با محتوای سایت ما هست رو توی سایت ما تبلیغ کنن. از این به بعد محصولات زیادی از طریق سایت به فروش می‌رسه؛ از لوازم آرایشی گرفته تا محصولات مربوط به زنان و بازار پورن. این یعنی درآمد چندبرابری سایت. اگه همه‌تون با زیرمجموعه‌هایی که داریم، توی رسوندن متن و محتوا و گزارش‌ها همکاری بیش‌تری بکنین، وضع بهترم میشه.

جک میلر گفت: خوبه! همون دختره، افسانه، که قراره به سارا وصل بشه با هماهنگی سارا میتونه با مشترکده همکاری بکنه.

سارا گفت: اوکی.

جک میلر رو به سارا کرد و گفت: سارا! برای سایت «صدای زن» هم موضوعاتی داریم که باید زودتر براشون محتواهای مناسب تولید بشه.

سارا گفت: البته من یه سری سؤالاتی برام پیش اومده که...

جک میلر حرف او را قطع کرد و گفت: سؤال رو فعلاً فراموش کن!... موضوع ظلم به زن در این شرایط خیلی برامون مهمه که باید کار بشه روش. الان روی چه موضوعاتی داری کار می‌کنی؟

سارا با نگاهی به گوشی‌اش گفت:

حق مرد برای کتک زدن زن، اختیار طلاق دادن زن، چندهمسری، نصف بودن دیه و ارث زن، ناقص‌العقل پنداشتن زن. موارد دیگه‌ای هم توی یادداشتی که بهم داده بودین، وجود داشت؛ مثل: زن باید طوری لباس بپوشه که مردش می‌خواد، جمله «الانسانُ حَرِيصٌ عَلَى ما مَنَع»، کلفت شمرده شدن زن از نگاه مرد، و موظف بودن زن به بچه‌آوری برای مرد و موارد دیگه. قراره برای این‌ها یادداشت، مقاله، کلیپ و از این جور چیزا تولید کنیم. گروه قبلی کارهایی هم انجام دادن اما... سؤال‌هایی که برای من پیش اومده به نظرم مهمه. منابعی که به من دادین تا ازشون استفاده کنم یه ضد و نقیض‌هایی داره که...

جک میلر حرف سارا را باز هم قطع کرد و با تلخی گفت:

هیچ ضد و نقیضی نداره!... فراموش نکنین که مطالب باید برای عموم مردم ساده و قابل فهم باشه. باید از فضای مجازی مخصوصاً شبکه‌های اجتماعی و از همه ظرفیت‌هایی که دنیای مدرن داره، برای نجات زن شرقی استفاده بشه. باید موضوع محرومیت زنان از روابط آزاد و دلخواه و لذت این روابط رو در قالب فیلم، داستان و این چیزا به اونا بچشونیم. باید هزینه‌ها رو هم مدیریت



کنیم. ما داریم خیلی هزینه می‌کنیم. تا الان وزارت امور خارجه امریکا کنارمون بوده که تونستیم به این‌جا برسیم؛ ولی از این به بعد باید هزینه‌ها رو خودمون تأمین کنیم. سایت صدای زن، یه سایت محتوایی و فکریه. سایت عشرتکده هم به موقعیت خوبی رسیده. ما می‌خوایم کنار زن‌های ایرانی باشیم و به کمک نیاز داریم. خوشبختانه یک نیروی جدید محتوایی هم تازه از ایران اومده که باید ازش استفاده کنیم.

مصی موهای بلند فرفری‌اش را پشت گوشش بُرد و بینی نوک تیزش را خاراند و گفت: علاوه‌بر این، باید زیبایی‌های آزادی و تحقق حقوق زن را هم به اونا بچشونیم.

ماشا گفت: زن‌های شرقی باید بدونن که اگه به حقوق‌شون برسن چه شیرینی‌ای نصیب‌شون میشه. حجاب، زبان بدن‌شون رو لال کرده. آزادی روابط پسر و دختر یه موضوع ضروریه.

مصی گفت: می‌خوام طرح دختران خیابان انقلاب رو مطرح کنم. نظرتون چیه؟  
جک‌میلر انگشت اشاره‌اش را بالا آورد، ضربه‌ای توی هوا زد و گفت: «خوبه!... هدف اصلی مؤسسه همینه. فرمونشو بگیر و برو جلو!» و رو به سارا ادامه داد:

سارا!... افسانه که بهت معرفی‌ش کردم، اهل یکی از روستاهای شمال کشور ایرانه؛ گیلان رو توی گوگل میتونی سرچ کنی. پدرش مذهبی و شخصیتی معمولی داره. مادرش، که افسانه بهش وابسته بوده، مقید به آداب و رسوم مذهبیّه. اون تازه به امریکا اومده و فعال حقوق بشر و مخصوصاً حقوق زنّه.

میخوام باهات در ارتباط باشه؛ حسابی باید رُوش کار کنی و کارهاش رو قبل از انتشار، چک کنی. اون باید هفته‌ای یه یادداشت یا یه مقاله بنویسه و تو هم راهنماییش کنی؛ مطالبش رو تأیید کنی و بعدش بفرستی به قسمت انتشار برای فضای مجازی و سایت‌هامون.

سارا که همیشه دوست داشت مباحث مورد علاقه خودش را با یک زن شرقی، مخصوصاً مسلمان پیش ببرد، از این پیشنهاد خوشحال شد و گفت: «اوکی! مرسی.» او پوشه‌ای را از جک‌میلر تحویل گرفت که مشخصات و احوالات افسانه به‌طور کامل داخل آن نوشته شده بود.

او با بررسی اولیه پرونده فهمید که: افسانه و دخترعمویش، فریده، در سال ۷۴ در دانشگاه تهران قبول شدند؛ فریده در رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی و افسانه در رشته علوم سیاسی دانشگاه تهران. فریده فعالیت اجتماعی و سیاسی نداشت ولی افسانه عضو انجمن اسلامی بود و فعالیت‌های زیادی انجام می‌داد. او با شخصی به نام افشاری که دانشجوی دوره کارشناسی ارشد و عضو انجمن اسلامی بود، آشنا شد و به واسطه افشاری در انجمن اسلامی دانشگاه عضویت فعال داشت. پس از آن رفته‌رفته رسانه‌ای هم شد و عکس و مطالبش در روزنامه‌ها به چاپ رسید. با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری در سال ۷۶ که سال دوم دانشگاه افسانه بود، او به تشویق افشاری وارد ستاد انتخاباتی خاظمی (نامزد ریاست جمهوری ایران) شد و دوشادوش افشاری جزو فعال‌ترین نیروهای زن ستاد بود. افسانه دیگر آن دختر خجالتی روستایی نبود. چادرش را کنار گذاشت و به غیر از روزهایی که برای سرزدن به خانواده‌اش به شهرستان می‌رفت، فقط مانتو می‌پوشید؛ آن هم برای دل مادرش. افشاری بعد از روی کار آمدن دولت اصلاحات، وارد نهاد ریاست جمهوری شد. آن نهاد برای تکمیل کادر رسانه‌ای خود، نیاز به جذب نیروهای



همسو داشت و افشاری باید این نیروها را جذب می‌کرد. افشاری پیشنهاد همکاری را با افسانه در میان گذاشت. افسانه هم پذیرفت، ولی او دوباره باید چادر می‌پوشید؛ چون داشت در یک نهاد رسمی در جمهوری اسلامی صاحب جایگاهی می‌شد. افسانه با حجابی بیشتر از قبل، وارد نهاد شد و فراخور فعالیت‌هایش در دوره دانشجویی، در تهیه بولتن و خبرنامه شروع به کار کرد. او که از دوره‌ی دبیرستان با فریده رقابت داشت، سعی می‌کرد با استفاده از ظرفیت رسانه، خود را موفق‌تر از او نشان دهد. بعد از مدتی فریده بورسیه تحصیلی گرفت و به کانادا رفت تا دکترای تخصصی بگیرد. افسانه همه این سال‌ها مشغول کارهای سیاسی رسانه‌ای بود و این دیگر راضی‌اش نمی‌کرد. او در فکر گرفتن یک بورسیه تحصیلی بود تا به یکی از کشورهای اروپایی یا امریکایی برود اما نتوانست.

دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی هم به پایان رسید و افسانه از کار برکنار شد. هر روز خبرهایی از موفقیت‌های فریده به گوش افسانه می‌رسید و زمزمه‌هایی بود که فریده دنبال اقامت دائم در کاناداست. افسانه هرچند در روزهای فعالیتش در نهاد ریاست جمهوری توانسته بود کارشناسی ارشد روزنامه‌نگاری را از دانشگاه آزاد دریافت کند، اما هرچه تلاش کرد نتوانست بورسیه تحصیلی بگیرد؛ گذر زمان هم نتوانست حس رقابت با فریده را، هرچند فرسنگ‌ها از او فاصله داشت، از سرش بیرون کند. او هم‌چنان در تلاش بود تا خود را به او برساند. افسانه بالاخره به این نتیجه رسید که تنها راه رفتن به خارج، برای او این است که به‌عنوان یک فعال سیاسی به یکی از کشورها پناهنده شود. تا اینکه سال ۸۸ زمینه فعالیت‌های تند سیاسی برای افسانه فراهم شد. او یکی از کسانی بود که باید به بهانه تقلب در انتخابات، خودی نشان می‌داد تا بتواند پناهندگی سیاسی بگیرد و به امریکا برود. این شد آغاز فعالیت‌های پی‌درپی سیاسی او؛ مثل حضور در تجمعات و راه‌پیمایی‌های غیرقانونی و امضای بیانیه‌های تند ساختارشکنانه.



سرانجام بعد از گذشت چند ماه او به صورت غیرقانونی از ایران خارج شد و به امریکا رفت تا در آنجا درخواست پناهندگی بدهد و مجوز اقامت بگیرد. افسانه پس از ورود به آمریکا موقتاً در منزل یکی از دوستانش که از قبل با او هماهنگ کرده بود ساکن شد تا مراحل اقامت و کارش را دنبال کند. او بعد از پُر کردن فرم الکترونیک درخواست اقامت، به اداره مهاجرت مراجعه کرد تا کارهای اداری اقامت و دریافت پناهندگی را پیگیری کند.

در اداره مهاجرت، کارمند میانسال و چاقی که جلوی سرش مو نداشت و روی کارت باریک کوچکی که به طرف راست سینه‌اش زده، نوشته شده بود کیومرث زند، مسئول قسمت پناهندگی بود. او صفحه سامانه را باز و به پرونده افسانه نگاه کرد و مدتی به آن خیره شد. بعد عینکش را برداشت و پرسید: علت تقاضا؟

افسانه روی صندلی جابه‌جا شد؛ روسری قرمز ابریشمی‌اش را که از وسط سرش داشت سُرمی خورد، جلوتر کشید و موهای کنار صورتش را زیر آن جابه‌جا کرد؛ سپس ایستاد و کیفش را از روی میز مقابلش برداشت؛ یک قدم جلو آمد و گفت: من فعال سیاسی بودم.

مرد پوزخند زد و گفت: فعال سیاسی! گفتم دلیل تقاضا؟

افسانه گفت:

من به نتیجه انتخابات در ایران معترض بودم و در راهپیمایی‌های بعد از انتخابات شرکت می‌کردم و بیانیه‌ها رو امضا می‌زدم. روزی هم که ندا

آقا سلطان کشته شد، نزدیکش بودم. وقتی صدای تیر اومد فرار کردم. فیلم فرارم پخش شد و بهم گفتن باید از ایران بری، چون حتماً توی ترور ندا متهم میشی. گفتن اگه دستگیر بشی، به عنوان عامل قتل ندا محاکمهات می‌کنن و اعدام میشی.

مرد عینکش را به چشمش زد و گفت:

این‌ها برای دریافت پناهندگی کافی نیست. تو هیچ فعالیت سیاسی ساختارشکنانه‌ای نداشتی که توی ایران برات خطر جانی داشته باشه یا آزادی تو رو تهدید کنه.

افسانه گفت: «مستر زند! الان هزاران نفر بابت همین قدر فعالیت، توی ایران بازداشت شدن و حکم‌های سنگینی در انتظارشونه.» سپس دست به سمت موهایش برد و تکه‌ای از آن‌ها را که از زیر روسری‌اش بیرون زده بود، با لبه‌ی روسری، پشت گوشش جا داد.

مرد گفت: دریافت برگه‌ی پناهندگی، شرایط خاص خودش رو داره. همه مردم ایران معترضن! اگه این جوری باشه که باید به چند میلیون نفر پناهندگی بدیم. این که نمیشه!

افسانه دهانش را باز کرد تا حرفی بزند، که تَقه‌ای به در اتاق خورد و در باز شد. زند به در نگاه کرد. افسانه هم رو برگرداند. مردی حدود شصت‌ساله که تی‌شرتی سفید و شلوار جین پوشیده بود، وارد اتاق شد. زند دستش را به نشانه‌ی سلام برای مرد تازه‌وارد بالا آورد، سری تکان داد و رو به افسانه گفت: باید آگاهانه اقدام می‌کردی. این طوری نمیشه!



افسانه با التماس سرش را کج کرد و گفت: لطفاً کمکم کنید. من الان باید  
چیکار کنم؟

زند گفت: «نمی‌دونم.» و با اشاره به مرد تازه‌وارد گفت:... از جناب دیبا بپرس.

دیبا دستی به موهای پرپشت و شانه‌زده‌اش که رد ژلِ مو روی آن‌ها نمایان بود  
کشید و گفت: چی شده؟

زند توضیح مختصری داد. دیبا رو به افسانه کرد و گفت: «تو شرایط پناهندگی  
رو نداری دختر! چون فعالیت قابل توجهی توی ایران نداشتی! موندن توی  
ایران برات خطر جانی نداره.» افسانه ناامید موبایلش را درآورد و فیلم فرارش  
از صحنه قتل ندا آقاسلطان را نشان داد.

زند گفت:

توی این صحنه جمعیت زیادی دارن فرار می‌کنن. تو هم که قابل شناسایی  
نیستی. الان برای اونا مشکلی به وجود اومده؟ نه! همه اونایی که توی اون  
راهپیمایی‌های اعتراضی شرکت کرده بودن دستگیر شدن؟ اعدام شدن؟ نه!  
سال‌های زیادی زندانی میشن؟ نه! تنها اتهامی که تو الان داری، خروج  
غیرقانونی از ایران و ورود به امریکا‌ست. البته این که ورودت به امریکا قانونیه  
یا غیرقانونی هم جای بحث داره. اما نباید از ایران خارج می‌شدی.

زند گفت: البته... شاید...

افسانه ابروهایش را بالا داد و گفت: شاید چی؟... راهی هست؟ هرکاری لازم باشه، می‌کنم.

زند گفت: «اونو دیگه...» و کج‌خندی شیطانی روی لبش نقش بست و از گوشه چشم به دیبا نگاهی انداخت و با اشاره ابرو به او فهماند که تو بگو.

دیبا گفت: همراهم بیا.

زند نگاهی به افسانه انداخت و هیکلش را داد عقب و به تکیه‌گاه صندلی چسبید. افسانه با کمی تردید و بیشتر با خوشحالی از این که بالاخره راهی برای پناهندگی‌اش هست، به سمتی رفت که دیبا با دست به او راهنمایی می‌کرد. زند گفت:

دختر!... فقط تا مشخص شدن وضعیت از این محدوده‌ای که برات مشخص کردم خارج نشو. محل اسکان رو هم تغییر نده.

افسانه آب دهانش را قورت داد و گفت: بله.

دیبا گفت: دفتر من طبقه پایینه. من نیم‌ساعت دیگه اونجام. با یکی از دوستانم که میتونه کمکت کنه باید صحبت کنم. برو دفترم بمون تا من پیام. اتاق ۱۳.

افسانه سری تکان داد و روسری‌اش را کمی صاف کرد و از پله‌ها پایین رفت و وارد اتاق ۱۳ شد. یک پنجره‌ی سرتاسری بزرگ روی دیوار روبه رویی اتاق بود که چشم‌انداز وسیعی از خیابان‌های اطراف، جلوی آن قرار داشت. ساختمان‌های دور دست سر به فلک کشیده و برج‌های نوک‌تیزی که هزاران



قطعه شیشه‌ی پنجره‌هایشان توی آفتاب برق می‌زد، چشم را خیره می‌کرد. هرکدام فرمی و شکلی داشتند. کمی نزدیک‌تر انواع و اقسام تابلوهای رنگی کوچک و بزرگِ کلوب‌ها، فروشگاه‌ها و مغازه‌های مختلف، چراغ‌های راهنما و چشمک‌زن و خیابان‌های پر رفت و آمد، قاب منظره را به شدت شلوغ و ناآرام نشان می‌داد. افسانه کمی جلوی پنجره ایستاد و بیرون را نگاه کرد.

احساس تهوع و سرگیجه داشت. دلش شور می‌زد و دست و پایش یخ کرده بود. با خودش گفت: «ببین چه بهشتی واسه خودشون ساختن.» چشمش را چرخاند و به پایین ساختمانی که داخل آن ایستاده بود نگاه انداخت. پیاده‌رویی شلوغ با انواع و اقسام مغازه‌ها دیده می‌شد. یک فروشگاه بزرگ اسلحه‌فروشی با ویتترین سراسر شیشه‌ای و اسلحه‌های جور واجور داخل آن، توجهش را جلب کرد. این فروشگاه از همه مغازه‌ها و فروشگاه‌های اطرافش بزرگ‌تر بود. سرگیجه‌اش بیش‌تر شد. چیزهایی که توی معده‌اش بود انگار هر لحظه قصد بالا آمدن داشت. دستش را روی شکمش گذاشت و فشار داد. سریع برگشت به طرف صندلی‌های کنار اتاق و روی یکی از آن‌ها نشست. گره روسری‌اش را باز کرد و چند نفس عمیق کشید. نگاهی به ساعت گوشی‌اش انداخت. در باز شد و دیبا وارد اتاق شد.

افسانه ایستاد و دستی به زیر چشمش کشید. عرق سردی روی بدنش نشسته بود. دیبا روی صندلی کنفرانسی که پشت میز سیاهش بود، نشست و کج‌خندی زد و گفت: نوشیدنی می‌خوری؟

افسانه هم نشست و گفت: ممنون. قهوه خوبه.

دیبا سرش را تکان داد و گفت: تلخ یا شیرین؟... اسپرسو؟



افسانه گفت: «فرقی نداره.» و بند کیفش را از روی دوشش پایین آورد و کیفش را روی پایش گذاشت. دیبا شماره‌ای یک‌رقمی گرفت و گفت: یه اسپرسو، یه ابسنث... آام... ببین دوتا دونات بذار بغلش.

و روی صندلی، صاف نشست و به صورت افسانه نگاه کرد. افسانه مضطرب بود و فقط به گره‌ای که توی کارش افتاده بود فکر می‌کرد و دنبال راهی می‌گشت. گفت: آقای دیبا! راهی هست؟

دیبا گفت: آام... اگه همکاری کنی.

افسانه گفت: چه طوری؟

خدمتکار با سینی وارد شد و سینی را جلوی افسانه و دیبا گرفت و بعد به حالت احترام، کمی خم شد و از اتاق بیرون رفت. افسانه نفسش را که توی سینه حبس کرده بود، آرام بیرون داد و با صدایی ضعیف گفت: درست میشه پناهندگیم؟

دیبا گفت:

باید کاری کنیم که بشه. چون اگه تو الان برگردی ایران، اولاً به جرم خروج غیرقانونی بازداشتت می‌کنن و... سال‌های سال زندانی! برای حکومت ایران، تو یک براندازی و خواه و ناخواه خروجت رو به فعالیتت گره می‌زنن. ولی خب میدونی که... فعالیت سیاسی برای دادن پناهندگی کافی نیست.

افسانه گره روسری‌اش را کمی بالاتر برد و دستی به پیشانی‌اش کشید و گفت:  
قبول دارین که رژیم ایران یه رژیم ظالمه؟ همین کافی نیست که من اون‌جا  
امنیت ندارم؟

دیبا گفت:

دخترجون! این‌جا هر چیزی معیار خودشو داره، هرتی پرتی نیست که! باید  
طبق قانون پیش رفت. وگرنه ایالات متحده متهم میشه به تحریک مخالفان  
حکومت ایران. اون وقت میگن کشوری که امنیت و آزادی جهان رو تأمین  
می‌کنه، داره از مخالفت‌های سطحی مردم کشورها علیه حکومت‌هاشون  
استفاده می‌کنه تا امنیت اون‌ها رو به خطر بیندازه. البته امریکا پیه همه‌چیز  
رو به تنش مالیده. گرگ بارون دیده‌ست! ما عراق و افغانستان رو از دست  
گروه‌های تندرو و وحشی نجات دادیم. حالا هم حاضریم مردم ایران رو از شر  
حکومت آخوندی ایران آزاد کنیم.

افسانه گفت: من باید چه کار کنم؟

دیبا گفت: باید برای ما ثابت بشه که تو دیگه برای بازگشت به ایران، به‌خاطر  
مخالفت‌های جدی با سیاست‌هاشون، امنیت جانی نداری. باید ثابت کنی که  
ایران دیگه جای امنی برات نیست.

افسانه سرش را جلوتر آورد و مشتاق اما نگران گفت: چه‌طوری؟

دیبا گیلان بلور نوشیدنی را بالا آورد و گفت: وصلت می‌کنم به سارا که یکی از  
دخترای فعال مجموعه ماست. البته گاهی ناکوک می‌زنه و حرص منو درمیاره



ولی دختر زرنگیه؛ خوب کار می‌کنه. اون با سایت‌ها و نشریات مرتبط با حقوق بشر و زن، مرتبطه. بهش گفتیم تمرکزش رو بذاره روی ایران. سارا میتونه دستتو بگیره و قلمت رو قوی کنه.

افسانه با هیجان گفت:... این کارو می‌کنم. و دیگه؟

مرد خندید و به فنجان اسپرسو و دونات روی میز اشاره کرد و گفت: «اول به خودت برس، یه چیزی بخور. عجله نکن دختر!» بعد خنده‌ای کرد و گilas را به لب‌هایش نزدیک کرد و جرعه‌ای بالا کشید. افسانه تکه‌ی کوچکی از دوناتی را که توی بشقاب، غرق شکلات، قهوه‌ای شده بود با چنگال برداشت و فنجان قهوه را پیش کشید. دیبا همان‌طور که دهانش را مزمره می‌کرد و به افسانه زل زده بود گفت: پس ژورنالیستی؟!

افسانه فنجان را لمس کرد و گفت: اوهوم. تهیه بولتن و روزنامه‌نگاری...

دیبا گفت: خب... سارا بهت موضوع میده. تو هم برای سایت‌هایی که گفتم مطلب می‌نویسی؛ در نقد و محکومیت وحشی‌گری‌هایی که در حق زن‌های ایرانی میشه.

افسانه سرش را تکانی داد. روسری‌اش که از روی سرش سر خورده بود و روی شانه‌هایش افتاده بود را با سر دو انگشت گرفت و تا وسط سرش جلو آورد.

دیبا خنده‌ای کرد و جرعه‌ای دیگر از نوشیدنی‌اش را نوشید و گفت: اونو برش دار دیگه!... بذار موهای قشنگت نفس بکشه. آزاد باش. این‌جا یونایتد استیته!...

افسانه خنده کم‌رنگی روی لبش نشست. سرش را که به تأیید تکان داد، روسری‌اش دوباره روی شانه‌اش سر خورد. دیبا گفت: «باید در قالب مصاحبه تلویزیونی هم، همکاری کنی. و البته همکاری‌های دیگه...!» برقی توی چشم‌های افسانه جهید که معلوم بود خیلی امیدوار شده است. قهوه را سرکشید و با دستمال کاغذی دهانش را پاک کرد و گفت: «موافقم. همکاری‌های دیگه... مثل چی؟»

گوشی دیبا زنگ خورد؛ نگاهی به صفحه گوشی کرد و گوشی را برداشت: «سلام جک!... آره آره. یه نیروی جوون و پاکار. اوکی. اوکی. خبر میدم...» گوشی را روی میز، کنار دستش گذاشت و نگاهی به افسانه کرد: هر چیزی به وقتش...

افسانه گفت: باشه. از کی باید شروع کنم؟

دیبا گفت: توی یه مصاحبه تلویزیونی حاضر میشی و به‌عنوان شاهد صحنه قتل ندا آقاسلطان میگی که یه بسیجی اونو کشته.

افسانه گفت: ... ااا .. خب باشه... کدوم شبکه؟ برنامه زنده؟

دیبا گفت:

صدای آزادی، برنامه پارازیت. جزئیات رو با تهیه‌کننده و مجری هماهنگ می‌کنیم. تو توی برنامه ضمن معرفی خودت علت فرارت از ایران رو میگی. البته قبل از برنامه در مورد این‌که چه صحبتی بشه به توافق می‌رسی. بعد می‌تونی به وزارت امور خارجه و اداره مهاجرت وزارت‌خونه ثابت کنی که دیگه



امنیتی توی ایران نداری. البته در چند مرحله.

افسانه داشت فکر می‌کرد که دیبا گیلانش را سرکشید و ادامه داد:

عباس معروفی رو می‌شناسی؟... وقتی به آلمان پناهنده شده بود، برای ادامه اقامتش مشکل داشت. ماجرای دادگاه میکونوس پیش اومده بود. معروفی توی دادگاه علیه حکومت ایران شهادت داد و مشکش برطرف شد. کار تو، از معروفی راحت‌تره.

افسانه به سیاهی قهوه‌ی توی فنجان نگاه کرد که تصویر کج و معوجی از صورتش داخل آن افتاده بود. نفسش را بیرون داد و گفت: باشه.

دیبا گفت: قبل از برنامه، چند بار تست میشی. بعدم... مسئله شغل و اسکان پیش میاد که...

افسانه گفت: اقامت که حل بشه، حقوق ثابت نمیدن؟

دیبا گفت: حقوق ثابت؟!؟

افسانه گفت: مگه قانون نیست؟

دیبا گفت: اون برای افراد خاصه. تو باید قبل از آن که وارد برنامه بشی، به عنوان فعال حقوق بشر شناخته بشی. باید مطالبت توی سایت‌های حقوق زنان منتشر بشه تا رزومه قابل توجهی داشته باشی. حداقل دو سایت صدای زن و عشرتکده نیاز جدی به محتواهای این‌طوری دارن. شماره سارا رو



یادداشت کن. اون توی مجموعه ماست. اگه کاری داشتی میتونی باهاش  
درمیون بذاری.

افسانه شماره را توی گوش‌اش ذخیره کرد و گفت: نمی‌دونم چه جوری تشکر  
کنم...

دیبا با صدایی خسته، نگاهی به قد و بالای افسانه کرد و گفت:... اونم به  
وقتش میگم!

## فصل اول: نگاه سیاه

عصر همان روز افسانه با سارا تماس گرفت. خودش را معرفی کرد و از او دستور و راهنمایی خواست. سارا که ظاهراً از قبل در مورد او توجه شده بود، گفت: الان میتونی بیای پیش من. لوکیشن رو برات می‌فرستم.

افسانه از پله‌های کافه بالا رفت. در و دیوار و میز و صندلی‌ها، یکدست سیاه بود. صدای موسیقی پَن‌فلوت پخش می‌شد و انواع مجسمه‌های کوچک و بزرگ، روی زمین و چسبیده به دیوار توی چشم می‌زد. یک دختر و پسر کنار دیوار سمت چپ، مشغول خندیدن و خوردن نوشیدنی بودند. دختر جوانی با موهای بلند قهوه‌ای، روی صندلی کنار دیوار سمت راست نشسته و سرش توی تابلت بود. افسانه چشم‌هایش را ریز کرد و نگاهی به دختر انداخت. دختر سرش را بلند کرد. افسانه گفت: سارا...؟

سارا شستش را به معنای لایک بالا آورد، صفحه تابلت را خاموش کرد و کنار گذاشت و گفت: افسانه!

افسانه لبخندی زد و سریع روی صندلی روبه روی سارا نشست. سارا گفت: کوکتل می‌خوری؟

افسانه گفت: اوهوم.

سارا گفت: با الکل؟ بدون الکل؟

افسانه گفت: بدون الكل.

سارا سرش را به سمت پیشخوان خم کرد و دو انگشتش را بالا آورد و به مسئول کافه که منتظر، پشت میز نشسته بود گفت: «دوتا ماکتیل لطفاً.» بعد رو به افسانه کرد و گفت: خیلی دوست داشتم با زنهای شرقی مخصوصاً مسلمونا از نزدیک آشنا بشم. خوشحالم می بینمت. جدیداً خیلی احساس می کنم دلم میخواد بیش تر در مورد مسلمونا بدونم. می شد مجازی باهم ارتباط داشته باشیم اما ترجیح دادم فیس تو فیس...

افسانه گفت: مرسی! منم خوشحالم که تو رو می بینم. واقعاً نیاز داشتم که با یه خانم که فارسی حرف می زنه دوست بشم.

سارا گفت: خیلی جالبه... منم همین نیاز رو توی خودم حس می کردم. هم برای این که فارسی حرف زدنم قوی تر میشه. هم میتونم چیزایی در مورد فرهنگ اون ها بدونم. میدونی من کلاً خیلی دوست دارم مدتی ایران زندگی کنم. جدیداً به یه علت هایی دوست دارم اطلاعات دست اول از مسلمونا داشته باشم. احساس می کنم یه چیزایی از چشم و گوش ماها پنهان می مونه. بدتر از اون احساس می کنم که... ولش کن!... خب بگو ببینم!

افسانه گفت: خب... آقای دیبا گفته من باید از شما فعلاً سفارش کار بگیرم و توی موضوعاتی که میخواین براتون بنویسم.

سارا گفت: «چندتا سایت داریم. مقاله، یادداشت، حتی طنز هم می خوایم.» و گوشی را برداشت و توی صفحه ی واتساپ افسانه وارد شد و یک فایل پی.دی.اف فرستاد. افسانه فایل را باز کرد. اولین موضوع نگاه سیاه اسلام و



حاکمیت امروز ایران به زن بود. قرار شد اگر قلم افسانه مورد تأیید سارا شد، نوشته‌اش روی سایت برود.

\*\*\*

افسانه اولین نوشته‌اش را برای سارا فرستاد. در مقدمه نوشته بود: «... این تحقیق از مظلومیت زن در ایران، مخصوصاً پس از انقلاب آخوندی ۵۷ می‌گوید؛ که چه‌طور یک حکومت ایدئولوژیک و دینی می‌خواهد هرچه اسلام برای تحقیر زن دستور داده است را محقق کند...»

سارا که پشت سیستم نشسته بود، بعد از مطالعه سری تکان داد و به دیبا پیام داد: «خوب می‌نویسه. به درد می‌خوره!» و بلافاصله برای دریافت مطلب برای مقاله نیمه‌کاره خودش و منبع دقیقی از کتاب‌های اسلامی، گوگل را باز کرد. منابعی که او داشت، همه دست‌چندم و کپی‌شده بودند. نوشت «حقوق زن در اسلام» و اینتر را زد. صفحات زیادی بالا آمد. یکی از سایت‌ها را باز کرد. کنار صفحه، لینک‌های مرتبط هم گذاشته شده بود که ناخودآگاه یکی از آن‌ها توجه سارا را جلب کرد: «مرکز مطالعات اسلامی نیویورک». صفحه را باز کرد. تیتربخش اخبار سایت برای سارا جالب بود. نوشته بود: «شما هم دعوتید به سلسله نشست‌هایی برای همه خانم‌های دنیا، با موضوعات جایگاه و حقوق زن. این نشست‌ها یک‌شنبه‌های هر هفته، در مرکز اسلامی نیویورک، برگزار خواهد شد. وعده‌ی ما: یک‌شنبه‌ی آینده. ساعت ۹ صبح. خیابان چهاردهم.»

به نظر سارا جالب آمد و حس کرد این فرصت بسیار خوبی است برای رسیدن به خواسته‌اش. آدرس مرکز را توی گوشی‌اش یادداشت کرد و توی قسمت هشدار گوشی، تاریخ یک‌شنبه را وارد کرد. اما یک لحظه با خودش فکر کرد:

«اگه این مؤسسه به گروه‌های تروریستی مرتبط باشه و بفهمن که من فعال حقوق بشر، در حوزه زنانم چی؟! اگه شناسایی بشم و برای فرصت مطالعاتی که میخوام به کشورهای اسلامی برم... امنیتم به خطر بیفته چی؟ اگه هویتم به دست گروه‌های تروریستی مثل حشدالشعبی برسه...؟!... نباید خودمو معرفی کنم!...» به گوشی‌اش نگاهی کرد و خواست آن را روی حالت سکوت بگذارد که پیامی از افسانه برایش آمد. یک یادداشت کوتاه بود برای سایت مشترکده؛ با این تیترو: نقش رقص زن در شاداب‌سازی جوامع جهان سومی. در جواب نوشت: «پیداست پشتکار خوبی هم داری. مرسی. میخونم و جواب میدم.»

\*\*\*

سارا به قصد مرکز اسلامی از خانه بیرون رفت. گوشی زنگ خورد. آن را از جیب شلوار جینش بیرون کشید و نگاه کرد. ماشا بود. برنامه پیاده‌روی‌های چند روز یک‌بارشان، دو هفته‌ای بود به‌خاطر کارهای زیاد سارا، تعطیل شده بود.

جواب داد: سلام ماشا! کجایی؟

ماشا با ناراحتی گفت: من کجام یا تو خانم پلیس؟! نکنه برگه جریمه‌هات تموم شده که دیگه سر قرار برای گیر دادن به من نمی‌آیی؟ قبلاً گاهی زنگ می‌زدی یه آماري ازم می‌گرفتی، یه غری می‌زدی، یه فحشی می‌دادی!

سارا خندید و گفت: چی میگی ماشا؟ خیلی نامردی، درباره من این‌جوری حرف می‌زنی؟



ماشا گفت: نه پس؟!... يادته بهم گير مي دادي كه آهاي ماشا! چرا با اون حرف زدي؟! نينم ديگه با اين راه بري! اون پسره بي شخصيته محلش نذار! اون جا نرو! اين طوري بشين! اين شلوار مسخره رو نپوش!...

سارا با خنده حرفش را قطع كرد گفت: بس سسه ديوونه!... ديگه نينمت راضي ميشي؟

ماشا گفت: نينني؟! نيويورك رو مي كنم توي حلقه. مگه دست خودته؟ خيلي خوش شانسي كه يه داداش عصبى و نچسب داري كه اصلاً ازش خوشم نمياد. وگرنه هر روز دم خونه تون بودم. دلتم بخواد البته!... بين! باهات كار دارم. زود بگو، كي، كجايي؟

سارا گفت: دارم ميرم جايي. مياي؟

ماشا گفت: كدوم جهنم ميري؟!

سارا گفت: اگه جهنم بخوام برم كه «گرين كارت» ش دست توئه!... لوكيشن مي فرستم برات. مركز مطالعات اسلامي نيويورك.

ماشا گفت: اوه!... خيلي كله خري! راستي راستي داري ميري جهنم كه! عاشق اين جيمزباندي بازياتي. مي خوي بري ميون يه مشت تروريست؟!

سارا گفت: كله خر كه تويي!... اما من براي پروژه ام دارم ميرم.

ماشا گفت: خب... اگه زنده دراومدي خبرم كن تا همون خيابون چهاردهم

ببینمت. چون خودمم تا دو ساعت دیگه خیابون سیزدهم باید برم سر یه  
لوکیشن برای ضبط مصاحبه.

سارا گفت: پس میبینمت. بای!

\*\*\*

به دم در ساختمان مرکز که رسید نگاهی به دور و بر کرد و به یاد ویدیوهایی  
افتاد که از وحشی‌گری‌های داعشی‌ها در اعدام‌ها و سربریدن‌ها در جلسات  
مؤسسه دیده بود. فیلمی جلوی چشمش آمد که در آن چند نفر از مسلمانان  
داعشی، دختری مسیحی در عراق را مورد تجاوز قرار دادند و بعد از تجاوز  
دهنش را باز کردند و تیزی علامت صلیب را در دهانش فرو کردند؛ غ صلیب تا  
حلقش فرو رفت، گلویش را پاره کرد و بیرون زد؛ دختر به شدت دست‌وپا می‌زد  
و آن‌ها می‌خندیدند. دختر که از حال رفت، یکی از آن‌ها او را از روی زمین  
بلند کرد و روی صندلی نشانده و در حالی که خون هم‌چنان از گلویش فواره  
می‌زد، دستش را گذاشت روی دوش دختر و با موبایل با او سلفی گرفت. یکی  
پس از دیگری همین کار را کردند. آخرین نفر که سلفی گرفت، لگد محکمی به  
سینه دختر کوبید و او را از صندلی پایین انداخت.

سارا آب دهانش را قورت داد و با احتیاط به سمت ساختمان قدم برداشت.  
ساختمان بزرگی بود. پله‌های ورودی ساختمان، سنگی و خیلی عریض و کوتاه  
بودند و دوطرف هر پله، گلدانی زیبا و پرگل قرار داشت. این منظره، جلوه‌ی  
خاصی به ساختمان داده بود. ناخودآگاه چشم سارا به جوانی حدود سی‌ساله  
افتاد که جلوتر از او داشت از پله‌های مرکز بالا می‌رفت. جوان، موهای  
پرپشت و خوش‌حالتی داشت و کت و شلواری شیک و سرمه‌ای هم پوشیده



بود. بوی عطر خوش‌بویی که زده بود کاملاً توی مسیر پله‌ها پیچیده بود و هر شامه‌ای را نوازش می‌داد.

سارا پشت سر او از پله‌ها بالا رفت و وارد ساختمان که شد، دیگر او را ندید. دیوار راهروی ورودی پر بود از عکس‌نوشته و پوست‌های یک روحانی ریزنقش و پیر، با ریش‌های کوتاه سفید و چشم‌هایی شفاف و زنده. زیر عکس‌ها، عبارتی نوشته بود: آیت‌الله العظمی بهجت. این اسم را تا حالا نشنیده بود. سارا پیش رفت و جلوی عکس‌نوشته‌ها ایستاد و با دقت خواند: ما به این دنیا آمده‌ایم تا قیمت پیدا کنیم، نه این که به هر قیمتی زندگی کنیم. چند بار از اول تا آخر جمله را با نگاه دنبال کرد و روی هر کلمه مکثی کرد و غرق در فکر جلو رفت. سالن ورودی، با مبلمان شیک و خوش‌رنگی پر شده بود و روی تمام میزها سفره‌های قلمکار اصفهان و گلدان‌های باریک میناکاری شده، فضا را دل‌نشین و اصیل و مصفا کرده بود. چند گلدان بزرگ کاج مُطبق و بنجامین ابلق هم اطراف مبل‌ها چیده شده بود.

گوشی سارا زنگ خورد؛ آن را از جیب شلوار جینش به‌زور بالا کشید. مادرش بود. گوشی را به گوشش گذاشت و بعد از چند ثانیه در حالی که آخم کرده بود، با حالتی عصبی گفت: «... چی؟... من کاری به وسایل میشل و اتاقتش نداشتم! دیگه چیزی پیدا نکرد بهونه کنه برای داد و هوار؟... بهش بگو سارا گفت التماسم بگنی به وسایل نَحست دست نمی‌زنم!... تحفه!...» بعد صدایش را پایین‌تر آورد و رو به دیوار کرد و گفت: «مامان! من این‌جا نمیتونم صحبت کنم. میام خونه تا دو ساعت دیگه!»

گوشی را قطع کرد و نفسش را محکم بیرون داد و جلوتر رفت و باز هم به تابلوها نگاه کرد. ذهنش به‌هم ریخته بود و اصلاً متوجه نشد که کیف پولش از



جیب پستی شلوارش بیرون افتاده. میشل همیشه با کارهایش او را عصبی و شاکی می‌کرد. از وقتی شنیده بود چند روزی برای اردوی ورزشی‌اش به شهر دیگری می‌رود، خوشحال بود که مدتی از دست شلوغ بازی‌ها و گیردادن‌های او راحت است. سارا به عکس‌های روی دیوار و نوشته‌ها خیره شده بود. پوستر روبه‌رویش، چهره باصلابت مردی را نشان می‌داد با همان لباس روحانیون شیعه و عمامه‌ای سیاه که بر سر داشت. او را می‌شناخت و درباره‌اش زیاد شنیده بود. جک‌میلر می‌گفت: «این پیرمرد از سال ۵۷ تا حالا ایران را تبدیل به زندانی بزرگ برای زنان کرده.» قرار بود یکی از موضوعاتی که در آینده نزدیک، برای سایت کار کند پاسخ به این سؤالات باشد: «چه‌طور خمینی توانست با استفاده از مذهب، به زنان بقبولاند که خود را برده مردها بپندارند؟ چه‌طور این ایده به خورد زنان جامعه داده شده و بخش زیادی از زن‌های مسلمان، مخصوصاً ایرانی به این موضوع افتخار می‌کنند؟ آیا واقعاً زن‌های مسلمان به این بردگی باور دارند یا ترس از خشونت مردان، آن‌ها را وادار به قبول این کار کرده است؟ چه باید کرد که زن ایرانی از یوق این بند رها شود و مجبور نباشد به‌عنوان یک برده در اختیار مرد باشد، هرطور که مردش می‌خواهد از او بهره جنسی و غیرجنسی ببرد، کتکش بزند و...؟» سارا مطالبی جمع‌آوری کرده بود اما نیاز به تحقیقات بیش‌تری داشت تا بتواند برای اصلاح این ذهنیت راهکار ارائه کند. البته در مورد این موضوع، با ضد و نقیض‌هایی در منابع تحقیقی‌اش مواجه شده بود. صدای زنی سارا را به خود آورد: «عزیزم! ببخشید...» به طرف صدا برگشت. زنی میانسال، قدبلند و چادری، با نگاهی آرام و چشم‌هایی بانشاط، جلوی او ایستاده بود و لبخندی به لب داشت. باتوجه به آن‌چه شنیده بود، از افرادی که نمادهای مذهبی اسلامی داشتند، ترس نهفته‌ای به دل داشت؛ مخصوصاً از زن‌هایی که چادر داشتند. هیچ حس اطمینانی نداشت اما نگاه زن آن‌قدر آرام و مهربان بود که سارا را دودل کرد. به دست زن نگاه کرد و کیف پولش را که دید، یک قدم به عقب رفت. دست به جیبش گذاشت. نگاهی به



کیف و نگاهی به صورت زن کرد. متین و آرام بود. چشم‌های گیرا و لب‌خند دل‌نشینی که روی لب‌های او نشسته بود، ناخودآگاه دل سارا را آرام کرد. زن، دستش را به طرف سارا دراز کرد و گفت: «من مجیدی هستم. دیدم که این از جیب شما افتاد...» سارا هم‌چنان با کمی ترس و شک، کیف را گرفت و گفت: «مرسی.» خانم مجیدی گفت: «بیش‌تر مراقب باش گلم.» سارا زبانش قفل شده بود و نمی‌دانست باید چه واکنشی نشان دهد. به نشانه تشکر سرش را کمی خم کرد. خانم مجیدی به مسیرش ادامه داد و به سمت انتهای سالن رفت. سارا به او خیره ماند و تا آخر سالن، با نگاه دنبالش کرد. بعد لب‌هایش را تکان داد و با خودش گفت: «... چرا هیچ شباهتی به یه تروریست نداشت!...؟»

خانم مجیدی انتهای سالن، روبه‌روی در اتاقی ایستاد و در زد، تا در باز شود و برگشت و به سمت سارا نگاه کرد. سارا سریع نگاهش را برگرداند و به عکس نوشته‌های روی دیوار دوخت: «پیش از آن‌که فرصت از دست برود، باید چاره‌ای اندیشید.» جمله را با خودش تکرار کرد و رو به انتهای سالن، چند قدم بلند برداشت و ناخودآگاه گفت: «ببخشید خانم!» و هم‌چنان که جلو می‌رفت، به موضوع «زبان بدن» فکر می‌کرد و حرف‌هایی که همیشه توی متن‌ها و جلسات‌شان تکرار می‌شد که: زن‌های پوشیده و باحجاب، از داشتن زبان بدن محرومند. موهایش را از توی پیشانی‌اش کنار زد، تاپ قرمز را صاف کرد، و با خودش گفت: «ازش باید یه چیزی بپرسم.... مثلاً... در مورد زبان بدن! که اون نداره و من دارم!... یا... در مورد همین تصویر و نوشته‌ها می‌پرسم.»

خانم مجیدی لب‌خند زنان به طرف سارا چند قدمی برداشت و گفت: در خدمتم.

سارا دستپاچه گفت:

ببخشید!... خواستم بپرسم که... من دارم یه مقاله می‌نویسم و اومدم این جا که... راستش در مورد این آقا اطلاعاتی می‌خوام. زیرش نوشته آیت‌الله بهجت. میشه ایشون رو معرفی کنین و از نوع تفکرات و نوع نگاه‌شون به زن برای من بگین؟

خانم مجیدی با نگاهی مهربان، سرش را به نشانه‌ی همراهی تکان داد و گفت: چرا که نه. ایشون از علمای بزرگ شیعه هستن. اتفاقاً مدیر این مرکز، سال‌ها شاگرد ایشون بودن. آقای تهرانی.

سارا گفت: «واقعاً؟» و احساس کرد دیگر آن دلهره و نگرانی لحظه اول را از روبه‌رو شدن با یک زن باحجاب ندارد. ادامه داد: «می‌تونم آقای تهرانی رو ببینم و باهاشون صحبت کنم؟»

خانم مجیدی گفت: حتماً. چند دقیقه‌ی دیگه جلسه آقای دکتر تمام میشه. اگر همون لحظه فرصت کافی داشته باشن؛ حتماً پاسخ‌گو هستن. البته برای یه فرصت دیگه هم میتونین وقت بگیرین ازشون.

\*\*\*

سارا در اتاق انتظار نشسته بود. اضطراب و فکر و خیال‌های درهم برهم رهایش نمی‌کرد. چندباری تصمیم گرفت بی‌خیال دیدار با آقای تهرانی و دریافت منبع برای مقاله‌اش شود. اما باز هم تحمل کرد و نشست. مدام با خودش زیر لب می‌گفت: «ترس نداره! من می‌خوام حقیقت رو بدونم. باید یه مقاله توپ و جدید بدم بیرون... اینا از یه طرف تفکر داعش بیرون میدن، از یه طرف نسخه بهشت و زندگی سعادتمندانه برای آدم‌ها می‌پیچن. ببین چه‌طور خودشون رو



پشت حرف‌های قشنگ و شعارهای دفاع از حق زن و آدم‌های زیر ستم پنهون می‌کنن! یا شایدم...؟ نمی‌دونم! یه جای کار می‌لنگه!... باید ببینم چه خبره دور و برم.»

غرق در افکارش بود که درِ اتاق باز شد و همان جوان شیک‌پوش که کیف چرم توی دستش بود از اتاق بیرون آمد. یک لحظه جوان با سارا چشم در چشم شد، اما سرش را پایین انداخت. پشت سر او، مردی با صورتی بشاش که لباسش شبیه همان روحانی توی عکس بود، بیرون آمد. جوان رو به روحانی برگشت و گفت: متشکرم دکتر تهرانی! بازم مزاحم‌تون میشم.

آقای تهرانی گفت: خواهش می‌کنم... فرهاد جان! توی جلساتِ نشست منتظرت هستم.

جوان سرش را به نشانه تأیید و احترام خم کرد و گفت: حتماً!... به امید دیدار.

سارا محو گفت‌وگوی فرهاد با آقای تهرانی مانده بود. توی ذهنش می‌خواست حدس بزند که این جوان خوش‌پوش و خوش‌برخورد چه کاری می‌تواند با مدیر مرکز اسلامی داشته باشد.

آقای تهرانی رو کرد به سارا و گفت: در خدمتم. بفرمایین!

سارا در حالی که نگاهش به فرهاد که داشت به سمت در خروجی می‌رفت، دوخته شده بود؛ با صدای آقای تهرانی که به او گفت: «بفرمایین!» به خودش آمد و گفت: «... ااام... بله... من... من سؤال داشتم. یه فرصت می‌خوام که

باهاتون صحبت کنم.» آقای تهرانی با دست به داخل اتاق اشاره کرد و با احترام از او دعوت کرد که وارد شود. سارا پابه‌پا کرد و با کمی تردید وارد اتاق شد.

خانم مجیدی هم با تَقه‌ای به در، وارد شد و تعدادی پوشه و کتاب به سمت آقای تهرانی آورد و آن‌ها را روی میز گذاشت. آقای تهرانی که هنوز داشت کاغذها و کتاب‌های روی میزش را مرتب می‌کرد، به محض ورود او از کارش دست کشید. مؤدب ایستاد و از او تشکر کرد و گفت: خانم دکتر! خیلی به شما زحمت دادیم. ان‌شالله به کمک خداوند متعال و امام زمان از نشست‌ها هم نتیجه خوبی بگیریم و شما با دست پُر برگردین ایران.

سارا با دقت بیشتری به صورت خانم مجیدی نگاه کرد و نسبت به شخصیت او کنجکاوتر شد. خانم مجیدی متقابلاً از آقای تهرانی تشکر کرد و بلافاصله به سمت سارا برگشت و گفت: «من وقت شما رو نمی‌گیرم. بفرمایین عزیزم!» و خداحافظی کرد و از اتاق بیرون رفت.

سارا رو به آقای تهرانی گفت:

... من فعال حقوق زنانم. رشته دانشجوییم حقوقه ولی فعالیت‌هام محدود به رشته‌م نیست. توی حوزه حقوق زنان کار می‌کنم و جدیداً تمرکزم روی اوضاع زن‌ها در کشورهای اسلامی.

دکتر تهرانی گفت: بله... موفق باشین. چه کمکی از دست ما برمیاد؟

سارا گفت:



راستش... نقدهای زیادی به باورهای شما در مورد حقوق بشر به خصوص حقوق زن وارده. من... خب... این جا توی راهرو به یه نوشته برخورددم که برام جالب بود. به نظرم معنای عمیقی داشت و آدمی که این رو گفته... آقای...

دکتر تهرانی گفت: آیت الله بهجت؟

سارا با دست موهایش را از روی پیشانی اش کنار زد و پشت گوشش گذاشت و سرش را چندبار به نشانه تأیید تکان داد و گفت:

درسته... بهجت. من سؤالهایی دارم که موضوع تحقیق و پروژه‌مه. میخوام مطالبی در این مورد در اختیار من بذارین و جواب سؤالاتم رو بدین؛ بدون تعصب و صادقانه. من دارم کار علمی می‌کنم... راستش یه چیزایی توی ذهن من، کنار هم همیشینه. چیزای زیادی در حوزه مطالعات زنان خوندم ولی... دوست داشتم منابع دست اولی از شما بگیرم برای مطالعاتم.

آقای تهرانی با لبخند گفت:

آفرین. اول باید بگم که شما فارسی رو خیلی خوب صحبت می‌کنین. و اما در مورد این تصمیم؛ باید خدمتون عرض کنم که نتیجه خوبی خواهید گرفت؛ شک نکنین. من هر کمکی از دستم بریاد انجام میدم. چون وقتی پای تحقیق با نیت رسیدن به حقیقت پیش بیاد، منابع دست چندی که از فیلتر رسانه‌ای بگذرن و جهت‌گیری‌های سیاسی و منافع و ضررهای یه سری طبقات خاص پشت‌شون باشه، قطعاً انسان رو به بیراهه می‌کشونه. تحقیقاتتون توی حوزه زنان دقیقاً در چه مواردی بوده تا حالا؟

سارا که می‌خواست با احتیاط حرف بزند، یادداشت‌ها و نوشته‌های افسانه‌توی ذهنش ردیف شد و یکی یکی، و نه‌چندان مرتب، آن‌ها را مطرح کرد. هنوز هم حس ترس و عدم اطمینان داشت. بعضی گزارش‌های بی.بی.سی و اینترنشنال را، که در مورد آزار و اذیت مردهای مسلمان نسبت به دختران جوان و همسران‌شان خوانده بود، یادش می‌آمد و لحن صحبت و حالت صورتش را عصبی می‌کرد. نگاهش متمرکز نبود. سعی داشت به خودش مسلط باشد؛ اما ناگهان مسیر صحبتش را عوض کرد و گفت: اصلاً... چرا زن این‌قدر از نظر شما بی‌ارزشه؟

آقای تهرانی که تا حالا در سکوت کامل به حرف‌های سارا گوش داده بود، آرام گفت:

من نمی‌دونم شما چی شنیدین یا چی خوندین. اما بذارین برای پاسخ به شما این‌طوری شروع کنم: شما حقوق خوندین. حقوق در اسلام چند دسته است: حقوق انسان نسبت به خودش؛ مثلاً هیچ‌کس حق ضرر زدن به جسم خودش رو نداره. یا مثل حقوق تک‌تک اعضای بدن بر انسان. یا حقوق انسان‌ها نسبت به هم؛ مثل حقوق پدر و مادر بر فرزندان و برعکس. یا حقوق زن و شوهر نسبت به هم. سؤال شما در مورد حقوق زنه که در اسلام خیلی مهمه و بحث مفصلی داره. و مورد دیگه: حق طبیعت و محیط زیسته! ما حتی حق حیوانات رو هم در اسلام داریم! در سخنان یکی از بزرگان دین ما هست که نباید علف رو جلوی دهن حیوان بگیری به این بهانه که حیوان رو از محلی که ایستاده به جایی که در نظر داری بکشی و بعد هم علف رو از او دریغ کنی.

سارا کمی ابروهایش را بالا داد. به یاد «إن.جی.اُ»های مدافع حقوق حیوانات افتاد و با خودش گفت: «عجیبه!... چنین چیزی نخونده بودم! نشنیده‌ام



هیچ‌کدوم از این گروه‌های مدافع حقوق بشر چنین حقی برای حیوونا قائل باشن. یادم باشه سرچ کنم.»

دکتر تهرانی ادامه داد: «منشور حکومتی امام اول ما علی (ع) در قالب نامه به مالک اشتر رو حتماً بخونین.» و به سمت راست میزش خم شد و کتابی را انتخاب کرد و جلوی میز قرار داد. سارا بلند شد و کتاب را برداشت و دوباره سر جایش نشست. روی جلد کتاب نوشته بود: نهج‌البلاغه.

\*\*\*

صحبت‌های دکتر تهرانی با سارا دو ساعتی طول کشید. سارا به فکر فرو رفته بود و با اطلاعاتی روبه‌رو شده بود که تا به حال نشنیده بود. آقای تهرانی که به ساعت روی دیوار نگاه کرد سارا فهمید که وقت خیلی گذشته است. گفت:

اگه کتاب یا مقاله‌ای هست که برای مطالعه‌ی من مفیده به من معرفی کنین یا اگه ممکنه به من امانت بدین.

دکتر تهرانی گفت:

چند کتاب در موضوعات مختلف فعلاً هست که امانت تقدیم‌تون می‌کنم. این کتاب «نظام حقوق زن در اسلام» رو هم مطالعه کنین خوبه. البته سلسله نشست‌های تخصصی ما با موضوع مباحث حقوقی زن هست. توی اون جلسات اطلاعات زیادی می‌تونین به دست بیارین؛ البته اگه دوست داشته باشین و شرکت کنین.

سارا ایستاد و گفت: مرسی که وقت گذاشتین. این کتاب‌ها رو تا کی میتونم امانت ببرم؟

آقای تهرانی ایستاد و با لبخند گفت: «اگر در یکی از جلساتی که تشریف میارین برای نشست‌ها با خودتون بیارین ممنون میشم. اما یه هدیه خاص هم داریم برای شما.» و به سمت کتابخانه‌ای که دیوارِ پشت سرش را کامل پوشانده بود، رفت و کتابی بیرون کشید و گفت: «این هدیه ویژه است و بی‌شک براتون دلچسبه.» سارا کتاب را گرفت و روی جلد آن را نگاه کرد. صحیفه سجادیه بود.

\*\*\*



صبح روز یک‌شنبه سارا با صدای زنگ موبایلش بیدار شد، چشم‌های پف‌کرده‌اش را به‌زحمت باز کرد. شب قبل تا نزدیک سحر مشغول خواندن «نظام حقوق زن در اسلام» بود. روی آن خوابش برده بود. چشم‌هایش را که هنوز توان باز شدن نداشت، به‌زور باز کرد و کورمال کورمال به‌دنبال موبایلش گشت، موبایل زیر تخت افتاده بود. خودش را از تخت پایین انداخت و موبایل را برداشت. عکس خندان ماشا روی صفحه بود. چشمانش را فشار داد و با دست مالید. نگاهی به ساعت دیواری انداخت، گوشی را جواب داد و گفت: «چی شده؟!...ساعت پنج‌ونیم صبحه...!»

ماشا جواب داد:... خواب بودی؟!... بین سارا! دیشب یه خوابی دیدم.

سارا به تختش تکیه داد و پاهایش را دراز کرد و گفت: اخخ! دیوونه!... گفتم چی شده حالا! خب چه خوابی؟

ماشا گفت:

خواب دیدم که من و تو نگهبان یه باغ بزرگ پرستاره شده بودیم. اما یه آدمای وحشی و بی‌ریختی به باغ حمله کردن و می‌خواستن ما رو به صلیب بکشن. یکی گفت: باید زنده به‌گور بشن. یه چاله کندن و می‌خواستن مارو بندازن توش، که...

سارا گفت: ماشا بی‌خیال!... معلوم نیس شام چی خوردی!

ماشا گفت: اتفاقاً شام سبک خوردم. واقعاً داشتم از ترس زهره‌ترک می‌شدم اما...

سارا بی‌حوصله جواب داد: ماشا کوتاه بیا! تو ازین خواب‌ها زیاد می‌بینی.  
صدبار گفتم این‌قدر هله‌هوله نخور. کاری نداری؟

ماشا گفت: سارا! خیلی لوسی. حامل خوب نیس. میای بریم پیاده‌روی؟

سارا ادامه داد: ماشا! من دو ساعت بیشتر نیس که خوابیدم. ساعت هشت باید  
مرکز اسلامی...

ماشا با ناله وسط حرف سارا آمد و گفت: سارا خواهش می‌کنم...

سارا گفت: خب برادرم که خونه نیست. پاشو بیا این‌جا، بعدشم با هم پیاده  
میریم مرکز.

ماشا فریاد زد: مرکز اسلامی؟ خُلم مگه؟ میگم حامل بده!

سارا گفت: دختر تنبل خواب‌نما!... من قهوه‌سازو می‌زنم. تا برسی یه چرت  
کوچیک دیگه‌م زدم. با لباس ساده هم بیا! به گوشیم زنگ بزن درو برات باز  
می‌کنم. بای!

\*\*\*

سارا و ماشا چند دقیقه مانده به هشت، جلوی در ورودی مرکز اسلامی بودند.  
ماشا گفت: خیلی طول می‌کشه کارت؟ من همین‌جاها قدم می‌زنم تو برو و بیا.



سارا گفت: «چه قدر لوس و غرغرو شدی؟! ... بیا... قول میدم خسته نشی.» و دست ماشا را گرفت و کشید. هردو وارد مرکز شدند. سارا یک‌راست رفت طرف دفتر مدیر.

با هماهنگی، داخل اتاق آقای تهرانی شدند و روی صندلی نشستند و دکتر تهرانی با تبسم همیشگی‌اش از آن‌ها استقبال کرد.

سارا شروع کرد به صحبت کردن و گفت: آقای دکتر! صحبتای اون روز شما و کتابایی که دادین خیلی ذهنم رو مشغول کرده. حالا سؤالای زیادتری برام به وجود اومده.

دکتر تهرانی گفت:

نیم‌ساعت دیگه اولین جلسه از جلسات نشست که خدمت‌تون گفتم، شروع میشه. من باید برم. اگر توی جلسه باشین مطمئنم فعلاً نیازی به راه دیگه برای رسیدن به جواب‌هاتون پیدا نمی‌کنین، وگرنه باید صبر کنین تا بعد از جلسه و وقتی که من زمان آزاد گیر بیارم.

سارا و ماشا رضایت دادند و از اتاق بیرون رفتند. گوشی سارا زنگ خورد. برداشت و گفت: «الو افسانه!» افسانه گفت:

سلام. میشه واتساپ رو چک کنی. مقاله بعدی رو هم نوشتم؛ با موضوع: اثر پارتی‌های شبانه و رقص‌های مختلط در افزایش نشاط جامعه. یه یادداشت کوتاه هم، درباره «دفاع از روابط آزاد زن و مرد» نوشتم. ببین به درد سایت مشترکده میخوره یا نه.

سارا گفت: الان جایی هستم. باشه سر فرصت. حتماً.

افسانه گفت: سارا!... فرصتم برای اقامت داره تموم میشه. میخوام کارم رسانه‌ای بشه که...

سارا گفت: نگران نباش. درستش می‌کنم. فعلاً.

\*\*\*

سارا و ماشا وارد سالن اجتماعات شدند. کمابیش صندلی‌های سالن پر بودند. اما توی هر ردیف جای خالی هم دیده می‌شد. در ردیف دوم، روی صندلی‌های سبزرنگ نشستند و چشم به جایگاه، منتظر مجری و سخنران ماندند. جلسه با قرائت آیاتی از قرآن شروع شد. سپس آقای تهرانی پشت تریبون رفت و بعد از خوش‌آمدگویی و تشکر از حضور مخاطبین، درباره اهمیت نقش زن در جوامع و سلسله نشست‌های پیش رو توضیحاتی داد. و در ادامه گفت:

مطالبی که در چندین جلسه‌ی پیش رو ارائه خواهد شد، حاصل سال‌ها تحقیق و مطالعه سرکار خانم دکتر مجیدی می‌باشد که محقق و پژوهشگر در حوزه زنان هستن. از ایشان دعوت می‌کنم برای بیان سخنان‌شون پشت تریبون قرار بگیرن.

دکتر مجیدی که وسط ردیف اول نشسته بود، برخاست و به سمت جایگاه رفت. سارا با تمام حواس و دقت به حرکات دکتر نگاه می‌کرد؛ تا این‌که او رفت



و در جایگاه سخنران قرار گرفت. چادر دکتر مجیدی که به عنوان پوششی بلند، تمام بدنش را پوشانده بود، نظر سارا را امروز، بیش‌تر از اولین روزی که او را دیده بود، به خودش جلب کرده بود. سارا تلاش می‌کرد حتی لحظه‌ای دکتر مجیدی و رفتار او، از ذره‌بین نگاه و دقتش دور نماند. دکتر مجیدی بعد از مقدمات صحبتش، وارد بحث اصلی شد و گفت:

تصمیم دارم که در چندین جلسه، مباحثی رو در حوزه زنان، خدمت حضار محترم تقدیم کنم. تنها درخواستم از عزیزان، حضور فعال در این هم‌اندیشیه. هر جا نکته‌ای به نظر عزیزان رسید، خوشحال میشم که مطرح کنن. این‌طوری گفت‌وگو اتفاق می‌افته و جلسه یک‌طرفه نمی‌شه. لازمه از راهنمایی‌های جناب حجت‌الاسلام والمسلمین آقای دکتر تهرانی تشکر کنم. اگه نظرات دقیق و عالمانه‌ی ایشان نبود، قطعاً تلاش‌های من به نتیجه نمی‌رسید. نکته مهم دیگه اینه که، باتوجه به این‌که شرکت‌کنندگان محترم از ملیت‌ها، مذاهب و عقاید مختلف هستن، تقاضا دارم که دور از تعصبات ملی، مذهبی و قومی، نگاهی منصفانه و منتقدانه داشته باشن.

سارا نگاهی به دور تا دور سالن کرد. تقریباً پر شده بود. دکتر ادامه داد:

اساس گفت‌وگوی ما بر یه مقدمه بسیار مهم استوار شده که درک صحیحش، حتی میتونه ما رو از مطالب بعدی بی‌نیاز کنه. در طول تاریخ بشر، نگاه‌ها، اظهارنظرها و رفتارهای بسیار متفاوتی درباره زن وجود داشته. هر قوم، ملت، مکتب، ایدئولوژی و مذهبی، نظریاتی خاص در مورد زن ارائه کرده‌ان که همه‌ی این مطالب رو میشه در دو نگاه کلی خلاصه کنیم: نگاه مثبت و سفید و نگاه منفی و سیاه؛ مثل دو روی یک سکه. چون میخوام اول به تبیین نگاه سیاه بپردازم؛ این‌جا توهین‌هایی به مقام زن میشه که پیشاپیش از همه‌ی



حضار، به‌ویژه بانوان عزیز عذرخواهی می‌کنم. چون ایرانی هستم از کشور خودم شروع می‌کنم. دکتر «کریستین بارتلمه» شرق‌شناس آلمانی می‌نویسه: «حدود ۱۵۰۰ سال قبل در امپراطوری ساسانی، زن یک شخص دارای حق و حقوق به حساب نمی‌آمد، بلکه به‌عنوان یک شیء به او نگریسته می‌شد.» (۱)

در شبه‌جزیره عربستان قبل از اسلام، دخترها رو زنده به‌گور می‌کردن. شخصی به نام قیس‌بن عاصم ماجرای خودش رو این‌طور تعریف می‌کنه: «تمام دخترانم را زنده در خاک کردم و کم‌ترین حس تأسفی در من ایجاد نشد؛ مگر یک‌بار! و آن موقعی بود که در سفر بودم و ایام وضع حملِ همسرم نزدیک بود. از قضا سفرم طول کشید. پس از بازگشت، خواستم فرزندم را ببینم. همسرم گفت: بچه مُرده به دنیا آمد. او دختر زاییده بود و از ترس من، دختر را به خواهرانش سپرده بود. سال‌ها گذشت و ایام نوجوانی و طراوت دختر فرارسید و من اطلاعی از او نداشتم. روزی نشسته بودم، دختری زیبا وارد خانه شد و سراغ مادرش را گرفت. گیسوانش را به‌هم بافته و گردن‌بندی به گردن انداخته بود. از همسرم پرسیدم: این دختر زیبا کیست؟! وی در حالی‌که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: دختر توست؛ بچه‌ای که هنگام مسافرت تو به دنیا آمد و از ترس تو پنهانش کردم. سکوت کردم. او تصور کرد که من دست خود را آلوده به خون وی نخواهم کرد. روزی همسرم با خیال راحت از خانه خارج شد. من دست دخترم را گرفتم و به یک نقطه دوردست بردم. شروع به حفر گودالی کردم. دخترم مکرر می‌پرسید: برای چه زمین را می‌کنی؟! پس از کندن گودال، دستش را گرفتم و او را در میان گودال انداختم. خاک‌ها را بر سر و صورتش ریختم و به ناله‌های دلخراشش گوش ندادم. او هم‌چنان با التماس می‌گفت: باباجان! این چه کاریست؟! مرا زیر خاک می‌کنی؟! من اعتنایی نکردم و او زیر خروارها خاک پنهان شد. این تنها موردی بود که دلم سوخت.» (۲)

سارا و ماشا مثل تمامی مخاطبین حاضر در جلسه، بدون پلک زدن گوش



می‌دادند و حس تأثر و ناراحتی در صورت همه آشکار شده بود. دکتر مجیدی لحظه‌ای مکث کرد و ادامه داد: قرآن کریم درباره همین آداب زشت اعراب جاهلی می‌فرماید: «وقتی خبر تولد دختر به یکی از آن‌ها می‌دادند؛ رنگش سیاه می‌شد و در ظاهر، خشم خود را فرو می‌برد و در اثر بدی این خبر از قوم و قبیله خود متواری می‌شد و نمی‌دانست که این فرزند را با خواری و ذلت نگاه دارد و یا در خاک پنهان کند؟!» و در سرزنش شدیدی می‌فرماید: «راستی چه حکم و قضاوت زشتی دارند!» (۳) زن میان اعراب پیش از اسلام مثل کالا خرید و فروش می‌شد و از هر حقوق اجتماعی و فردی حتی حق ارث محروم بود. با کمال عذرخواهی باید بگم: روشنفکران عرب، زن رو در شمار حیوانات قرار می‌دادند. (۴) در سرزمین چین هم ماجرا همین‌طور بود. اگه دختری متولد می‌شد، خویشاوندان با تأسف و ترحم فوق‌العاده‌ای به پدر طفل و خانواده‌اش تسلیت می‌گفتن؛ چون دختر بودنِ فرزند متولدشده رو خشم نیاکان و اجداد می‌شمردن. مردم در این دوره، اغلب دختر رو از خودشون دور و حتی به صحرا می‌انداختن یا برای فروش به برده‌فروشان می‌دادند. (۵) خانم‌ها و آقایان محترم! معذّب و شرمنده‌ام اما چاره‌ای جز نقل این گزارش‌ها ندارم. در مورد یونان قدیم نوشته‌ان: «زن مثل برده خرید و فروش می‌شد. در برابر پدر و شوهرش حق مالکیت، معاشرت و حتی حق حیات نداشت. پدر یا شوهر می‌توانستند زن و دختر خود را فروخته، قرض و یا اجاره دهند. یا او را بکشند!» افلاطون در کتاب «جمهور» وجود زن رو اضافی و فقط برای خدمت به مرد بیان می‌کنه. (۷) اصلاً در مورد زن می‌گفتند: «زن حیوانی است بلند مو و کوتاه‌فکر!» (۸) در استرالیا زنان مثل حیوانات اهلی بودن و در مسافرت‌ها، وسایل خانه و بچه‌ها رو زن‌ها حمل می‌کردن. در موقع قحطی و گرسنگی، زنان رو می‌کشتن و گوشت آن‌ها رو می‌خوردند. (۹)

سارا پاهایش را ریز تکان می‌داد و کف دستش عرق کرده بود. از شنیدن



این‌همه تحقیر و توهین نسبت به زنان حالش خراب شده بود. خانم دکتر مجیدی یکی از فیش‌های یادداشت روی میزش را برداشت و ادامه داد:

ویل دورانت تاریخ‌نگار و نویسنده «تاریخ تمدن» می‌گه: از قرن هشتم و نهم قبل از میلاد، برهمن‌ها آیینی رو پایه‌گذاری کردن که تنها راه نجات آدمی از رنج و عذاب رو فرار از لذت‌ها و انجام ریاضت معرفی می‌کرد. سال‌ها پس از اینان، بودا آیینی به‌پا داشت که خوشی‌ها رو پوچ و جهان رو سراسر رنج می‌دانست. به عقیده‌ی بودا بالاترین شرّ در زندگی انسان، میل جنسیه. همین عقاید انحرافی پس از حضرت عیسی (ع) در مسیحیت رشد کرد؛ کشیشان از ازدواج خودداری کردند چون ازدواج، دام شیطان برای سقوط به جهنم محسوب می‌شد. نفرت از ازدواج، کم‌کم به نفرت از زن تبدیل شد! زن، سرچشمه و منشأ شر و گناه و باعث بلا و گرفتاری معرفی شد و محبت به زن و رابطه با او، سبب سقوط و انحطاط شمرده شد. کار به جایی رسید که این مواضع علیه زن، رنگ و بوی علمی پیدا کرد و کشیشان مسیحی تا مدت‌ها پیرامون این مسئله در مدارس خود تحقیق می‌کردن که آیا زن می‌تونه مانند مرد، خدا رو عبادت کنه یا نه؟ آیا می‌تونه داخل بهشت بشه یا نه؟... اون‌ها بحث می‌کردن که «آیا زن، انسان است؟ آیا روح انسانی دارد؟ آیا می‌تواند جاوید بماند یا ماده‌ای فانی است و روح مجرد ندارد؟» (۱۰) خانم‌ها و آقایان محترم! دقت کنید. گاهی یک حرف خرافی در کوچه و خیابان شنیده میشه اما گاهی مطلبی رنگ و لعاب علمی به خود می‌گیره؛ این دوتا خیلی فرق می‌کنن. پس از مناظرات و گفت‌وگوهای زیاد «مجامع مسیحی ایتالیا و اسپانیا به این نتیجه رسیدند که در میان زنان جهان فقط حضرت مریم انسان بوده و دارای روح جاویده و بقیه زن‌ها چون دارای صفت انسانی نیستند علاوه بر آن که روح جاوید ندارند، برزخ بین انسان و حیوان محسوب می‌شوند!» (۱۱) بار معنایی این حرف و تبعات آن، شاید به راحتی قابل درک نباشه. این جریان فکری به شکلی حرکت کرد که



حتی خواندن کتاب‌های مقدس رو هم برای بانوان مسیحی حرام کرد. (۱۲)

متأسفانه نگاه‌ها به زن طوری شد که در قرون وسطی مردم اروپا، طنازی و عشوه‌گری زن در مجامع عمومی رو سحر و جادو می‌دونستن. اگه شخصی زنی رو در خواب می‌دید، پس از بیداری به محکمه شکایت می‌برد و قاضی هم اون زن رو به‌عنوان جادوگری که در عالم خواب در پی اغوای مردهاست به اشد مجازات، از جمله ضرب، جرح، سوزاندن گیسوان و بریدن برخی از اعضای بدن محکوم می‌کرد. (۱۳) البته کلیسا چوب این ترور شخصیت زن رو خورد. برخی از کشیش‌ها به انحراف کشیده شدند و به همجنس‌بازی روی آوردن و وقتی خبر این موضوع در سراسر دنیا پیچید، رؤسای کلیسا ضمن اقرار به انحراف خودشون گفتند: «همجنس‌بازی، گناه صغیره است! ولی ازدواج، گناه کبیره!» (۱۴)

خانمی حدوداً سی‌ساله که در حاشیه‌ی سالن نشسته بود دستش را بلند کرد. دکتر مجیدی که چشمش به او افتاد، کاغذ یادداشت خود را روی میز گذاشت، سخنان خود را متوقف کرد و گفت: «بفرمایین!» زن جوان گفت: شما از قول افلاطون جمله‌ای گفتین که پذیرش اون برام سخته. امکان داره توضیح بدین؟

دکتر مجیدی گفت:

... متأسفانه برخی انسان‌های مشهور مثل افلاطون و یا افرادی به شهرت او، اشتباهات بزرگی کرده‌ان. ژان ژاک روسو در کتاب خودش به نام «قرارداد اجتماعی» می‌گه: «زن نه برای آموزش علم و حکمت آفریده شده. نه برای تفکر و اندیشه. نه برای فن‌آوری.» (۱۵) فروید روان‌شناس معروف اتریشی که خیلی از بدبختی‌های زن، و چه‌بسا نگون‌بختی انسان‌ها به‌خاطر نظریات اونه، می‌گه: «بدبختی و بیچارگی زن، زمانی تسکین می‌یابد که بتواند پسری به دنیا

آورد.» (۱۶) از ارسطو فیلسوف بزرگ یونانی در حدود چهارصد سال قبل از مسیح هم نقل شده: «زن چیزی نیست مگر مرد ناکام، خطای طبیعت! و حاصل نقصی در آفرینش!» (۱۷) فیثاغورث دانشمند یونانی شش قرن قبل از مسیح هم می‌گه: در هستی یک «اصلِ خوبی» وجود داشته که نظم، نور و مرد را آفریده و یک «اصلِ بدی» وجود داشته که آشوب، تیرگی و زن را آفریده است. (۱۸) افلاطون جمله دیگه‌ای هم داره که: «از میان امور نیکی که به سبب آن باید سپاس خدایان را به جای آورد، نخست این‌که مرا آزاد آفریده‌اند نه برده؛ دوم این‌که مرا مرد خلق کرده‌اند نه زن!» (۱۹) نیچه، فیلسوف بزرگ آلمانی قرن نوزدهم میلادی می‌گه: «زن قادر به دوستی نیست. زنان به شکل گربه، پرنده و در بهترین حالت، گاو باقی می‌مانند. وقتی نزد زن می‌روی شلاق را فراموش نکن.» (۲۰)

سارا با دقت گوش می‌داد. مطالب برایش تازه بود. یکی از میان جمعیت با صدای بلند گفت: «دانشمندان ما عجب چیزایی هم گفتن! نشنیده بودیم!» چند نفری زدند زیر خنده و پچ‌پچ کردند. سارا از پشت سرش صدای مردی را شنید که گفت: «ببخشید خانم دکتر!...» سارا برگشت و نگاه کرد. فرهاد بود؛ همان جوانی که روز اول حضورش در مرکز دیده بود و در دفتر دکتر تهرانی، با او چشم در چشم شده بود. او ادامه داد:

خواستم عرض کنم که قراره توی سایت، تمام منابع صحبت‌های جنابعالی رو معرفی کنیم و در صورت وجود نسخه الکترونیکی، لینک دانلود رو هم بذاریم. دوستان نگران این موضوع نباشند. اگر نیازی به معرفی منابع دارن میتونن به‌زودی از توی سایت مرکز بردارن.

دکتر مجیدی گفت:



متشکرم آقای فاضلی! بله. قرار شد که بعد از هر جلسه، متن سخنرانی تایپ بشه و جملاتی که به عنوان نقل قول گفته شده، با ذکر دقیق منبع ارائه بشه. به بحث برمی گردیم... بله! متأسفانه این عقاید انحرافی و زشتی که گفتم، کم کم به فرهنگ عمومی جامعه تبدیل شد و در سرزنش و تحقیر زن، ضرب المثل‌هایی ساخته شد. مثلاً انگلیسی‌ها می‌گفتند: «مردی که زن می‌گیره، مثل کسیه که میمون پرورش میده؛ زن‌ها دام شیطانند.» در بین آلمانی‌ها رایج شده بود که «زن، شکل فرشته، قلب افعی و شعور خر داره.» در ایتالیا این معروف بود: «برای زن و الاغ دست قوی لازمه.» در یونان هم این جمله سر زبون‌ها بود که: «سه چیز شرّه؛ آتش، طوفان، زن.» نروژی‌ها می‌گفتند: «شیطان به گرد زن هم نمی‌رسد.» (۲۱)

ماشا سرش را به سارا نزدیک کرد و آهسته و با تمسخر گفت: «یادت باشه در مورد این ضرب المثل‌ها باید صحبت کنیم.» دکتر مجیدی ادامه داد:

... خانم‌ها و آقایان! این‌ها بخشی از ستم بزرگی است که به زن شده و پایه‌ای برای ظلمی بزرگ‌تر به زن، در دروان جدید رو فراهم کرده. بله! ظلم بزرگ‌تر! ما در فارسی ضرب المثل‌ی داریم که میگه: بالاتر از سیاهی رنگی نیست؛ اما متأسفانه باید بگم: برای زن بالاتر از سیاهی‌های گذشته رنگی هست و اون لگدمال شدن و به لجن کشیدن شخصیت زن در دوران جدید...

غیر از ماشا، چند نفر از دانشجویان دانشگاه و دو نفر از اساتید، توی جلسه حاضر بودند که از رویکرد فکری و فعالیت‌های حقوق بشری و فمنیستی سارا و همکاری او با مؤسسه‌های وابسته وزارت امور خارجه باخبر بودند و حالا با تعجب سارا را به هم نشان می‌دادند و پیچ پیچ می‌کردند. جدال‌های فکری و

درونی سارا با مفاهیمی که می‌شنید و دریافت می‌کرد، او را در راهی که قدم گذاشته بود کمک می‌کرد تا با تمرکز مطالب را دنبال کند. او به گفته‌های دکتر مجیدی می‌اندیشید که حکایت از سیاه‌روزی زن از ابتدا تا به امروز داشت. کم‌کم داشت از شخصیت و توانایی دکتر مجیدی در تسلط به مطالبی که تحقیق کرده است خوشش می‌آمد. فکر کرد ممکن است در بحث‌هایی که بعداً با دوستانش خواهد داشت چالش‌هایی ایجاد شود. دلش می‌خواست جواب همه‌ی پرسش‌های احتمالی را هم بداند. دستش را بالا برد و گفت:

... ببخشید خانم دکتر!... پیدا است که شما برای جمع‌آوری نظریات و گزارش عملکرد گذشتگان زحمات زیادی کشیده‌اید؛ اما فکر نمی‌کنین مخاطب شما دلسرد و ناامید میشه. آیا امیدی به یک زندگی آرام و دلچسب برای یه زن وجود داره؟ اصلاً چرا زن آفریده شده؟

دکتر مجیدی گفت:

... تا زمانی که خانم‌ها و بشریت، بزرگی ظلمی که بهشون شده رو متوجه نشن، اقدام مؤثری در جلوگیری از این ظلم نخواهند کرد و توسری‌خور باقی خواهند موند. اتفاقاً توی دل این حرف‌ها، نور و شعله‌ای هست که اگه پرفروغ بشه، ریشه این ظلم رو می‌سوزونه و زن لذت حقیقی زندگی دنیایی رو می‌چشه. برای رسیدن به جواب، کمی باید صبور باشید. از مسئولین سالن درخواست می‌کنم، برای لحظاتی تمام چراغ‌های سالن رو خاموش کنن!

برای همه عجیب بود. تاریکی سالن را فراگرفت و همه هاج و واج به اطراف نگاه می‌کردند! دکتر مجیدی ادامه داد:



وقتی سیاهی رو حس کنیم، ارزش نور رو می‌فهمیم. وگرنه مثل ماهی توی آب، ارزش و اهمیت آب رو درک نخواهیم کرد. اگر زن از زشتی و تیرگی نگاه منفی آگاه بشه، اهمیت نگاه مثبت و سفید رو بهتر متوجه خواهد شد و فریب حرف‌ها و نظراتِ جذاب اما پوچِ ترویج‌دهندگان نگاه سیاه رو نخواهد خورد. حالا لطفاً چراغ‌ها رو روشن کنید.

چراغ‌ها یکی پس از دیگری روشن شد. کمی طول کشید تا چشم همه به نور عادت کند. دکتر مجیدی پس از چند لحظه مکث، ادامه داد:

... اما... ظلم بزرگ‌تر از کجا شروع شد؟ تا اوایل قرن بیستم، همین روش ادامه داشت و هیچ حق و حقوقی برای زن دیده نمی‌شد؛ چه برسه به این که حقوق زنان مراعات بشه. ویل دورانت می‌گه: «تا اوایل قرن بیستم، زن به سختی دارای حقی بود که مرد ناگزیر باشد از روی قانون، آن را محترم بشمارد.» (۲۲) نه حق مالکیت، نه حق تحصیل، نه حق رأی و نه هیچ حق دیگری! در مورد حق مالکیتِ زنان در غرب، این‌طور گزارش شده که: «زنان انگلیسی تا سال ۱۸۷۰ میلادی، زنان آلمانی تا سال ۱۹۰۰، زنان سوئیسی تا ۱۹۰۷ و زنان ایتالیایی تا ۱۹۱۹ حق مالکیت نداشتند.» (۲۳) ژنرال دوگل در فرانسه قانونی گذاشت که زن تا حدودی می‌تونست صاحب اموال خودش باشه؛ هرچند هنوز هم نمی‌تونست بدون امضای شوهر، استقلال مالی داشته باشه. هم‌چنین در مورد حق تحصیل که از حقوق اولیه و طبیعی یه انسانه، در روسیه تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ دخترها از آموزش ابتدایی محروم بودند. (۲۴) در یکی از مجلات کشورهای غربی، عکس پیرزنی رو چاپ کرده بودن که در سال ۱۹۱۷ تا سطح دکترا تحصیلات عالیه داشته اما دانشگاه‌های انگلیس از دادن مدرک تحصیلی بهش خودداری می‌کردند. این روند در انگلیس تا سال ۱۹۴۷ ادامه داشته! (۲۵) آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس معروف انگلیسی، در مورد حق رأی می‌گه:

«نخستین کشوری که حق رأی زنان را به رسمیت شناخت، نیوزیلند در سال ۱۸۹۳ بود. پس از آن استرالیا در ۱۹۰۲، فنلاند در ۱۹۰۶، امریکا در ۱۹۲۰ و انگلستان در سال ۱۹۲۸ به زنان حق رأی دادند.» (۲۶) این حق‌گشی و تحقیر زن در همه‌جا وجود داشته. شاید فیلم‌هایی که حدود سی سال پیش ساخته شده، در حافظه‌های بسیاری از عزیزان حاضر وجود داشته باشد. توی این فیلم‌ها، واژه «سرورم» که از طرف خانم‌ها خطاب به مردها گفته میشه، توی ذهن می‌مونه... اما ناگهان ورق برگشت...

دکتر مجیدی نگاهی به ساعت دیواری بزرگ سالن و بعد به خانم مجری انداخت. مجری سری تکان داد و بلندگویش را روشن کرد. دکتر مجیدی گفت: «اشاره‌ی سرکار خانم حکیمی، مجری محترم جلسه نشون میده که وقت من تمومه. باقی مطالب باشه برای قسمت دوم نشست. اگر مطلبی باشه در خدمت دوستان هستم. ممنونم.»

خانم حکیمی گفت:

با تشکر از سرکار خانم دکتر مجیدی. به مدت ۱۵ دقیقه در سالن مجاور از حضار محترم پذیرایی خواهد شد و پس از آن با ادامه‌ی مباحث در خدمت همه‌ی عزیزان خواهیم بود.

در سالن پذیرایی گروه‌های دو یا سه‌نفری مشغول صحبت بودند. هرکس برداشت خودش را از صحبت‌های دکتر مجیدی بیان می‌کرد. معلوم بود که خاموش شدن چراغ‌های سالن برای بیشتر افراد جالب بوده. دو سه نفر از مردها که خیلی هم بلند حرف می‌زدند، صحبت‌های دکتر مجیدی را توهین به رشد و توسعه‌ی غرب می‌دانستند. چند نفر زن و مرد دیگر با آنها از سر



مخالفت بحث می‌کردند. سارا و ماشا هم بگو مگویی داشتند.

\*\*\*

همه بعد از پذیرایی به سالن برگشتند و روی صندلی‌ها نشستند. صحبت‌ها کمابیش و پچ‌پچ‌گونه ادامه داشت. صدای مجری جلسه همه را ساکت و متوجه خود کرد. خانم حکیمی گفت: «سروران گرامی و دوستان عزیز! برای ادامه جلسه در خدمت سرکار خانم دکتر مجیدی هستیم.» همه نگاه‌ها به جایگاه دوخته شد. دکتر مجیدی که در این فاصله نتوانسته بود از جلسه بیرون برود و مشغول پاسخ دادن به سؤال‌های برخی حضار بود، ادامه بحث را شروع کرد:

در محضر شما بیان کردم که نگاه به زن در طول تاریخ رو میشه به دو شاخه کلی تقسیم کرد. سفید و انسانی و سیاه و ضدانسانی. البته... منظور ما این نیست که نگاه سیاه در غرب پیدا شده و نگاه سفید در شرق. در ایران ما، حتی همین امروز هم، نگاه بعضی‌ها به فرزندان پسر، ویژه‌تر از دخترهاست. یا این‌که گاهی در برخی جاها، اگه کسی پسر نداشته باشه، گویا نقص بزرگی در زندگی داره. پس بحث رو شرقی و غربی نکنیم؛ وگرنه تعصبات مانع از تشخیص حق خواهد شد. صحبت ما در بررسی نگاه سیاه به این‌جا رسید که ظلم و ستم در ابعاد مختلف و به شیوه‌های گوناگون بر زنان تحمیل می‌شد؛ تا این‌که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اوضاع در غرب به‌شدت تغییر کرد. آیا زن جایگاه خودش رو پیدا کرد؟ شخصیت و احترام حقیقی برای او قائل شدند؟ حقوق اولیه و انسانی او محترم شمرده شد؟ خیر! نگاه به زن خوب که نشد هیچ، بدتر هم شد. دردآورتر این‌که این ظلم بزرگ‌تر با حقه‌بازی و نیرنگ همراه شد!...

مردی حدوداً پنجاه ساله با موهای جوگندمی از همان کسانی که با صدای بلند نظرات مخالف‌شان را می‌گفتند، از ردیف‌های اول دست بلند کرد و بلافاصله ایستاد و گفت:

شما می‌گین بحث‌تون شرقی غربی نیست، اما پیداست دنبال حرفای سیاسی هستین! دارین غربی‌ها رو محکوم می‌کنین و نسبت حُقه‌بازی و کلک به اونا میدین! می‌خوام ببینم منظور اصلی‌تون چیه واقعاً؟

مرد کمی مکث کرد و بعد نشست. دکتر مجیدی، فیش‌های یادداشتش را کمی جابه‌جا کرد و یکی از آن‌ها را جدا کرد و دست گرفت و با متانت پاسخ داد:

... لطفاً برچسب نزنید! من فقط دنبال بیان واقعیت‌م و تمام صحبت‌های من با سند و مدرکه. در گزارش‌ها از ایران، اعرابِ جاهلی، چین، استرالیا و سایر نقاط دنیا مطالبی بیان کردم. حالا شفاف‌تر حرف می‌زنم. باتوجه به این‌که اولاً نگاه سیاه، نگاهی منفعت‌طلبانه به انسان‌ها و خصوصاً زن هست و ثانیاً بعد از انقلاب صنعتی اروپا در غرب، سرمایه‌داری گسترش پیدا کرد و در نتیجه غرب، پایگاه اصلی و منشأ ظلم جدید به زن شد. در طول تاریخ دو جریان وجود داشته: یکی جریان سرمایه‌داری و دیگری توده‌های مردمی. سیستم سرمایه‌داری همواره در فکر استثمار و چپاولِ طبقه متوسط و ضعیف مردم بوده و در این بین نه زن، نه مرد، هیچ‌کدام حاشیه امنی نداشته‌اند؛ اما زن‌ها بیشتر مورد ظلم و ستم قرار گرفته‌اند. بعد از قرون وسطی، کم‌کم فرهنگ مردم دنیا رشد کرد، که البته انقلاب علمی در جهان اسلام، فوق‌العاده در این رشد فرهنگی مؤثر بود و این در جای خودش قابل اثباته. خلاصه این‌که مردم در جوامع مختلف فهمیدند که نباید زیر بار ظلم کسی باشن. هم‌زمان با انقلاب صنعتی اروپا، سرمایه‌دارها از استثمار مردم به‌طور مستقیم صرف‌نظر کردن و پرده



نمایش دیگه‌ای جلوی چشم بشر قرار دادن. از یه طرف نیروی کار ارزان می‌خواستن. از طرف دیگه برای تولیدات خودشون به مصرف‌کننده نیاز داشتن. برای دستیابی به این دو منظور، ظلم وحشتناک در حق زن کلید خورد. وضعیت زن که حتی حقوق اولیه‌ی او هم پایمال می‌شد، ناگهان تغییر کرد. زنان در کانون توجه قرار گرفتند و صحبت از احترام به زن، نُقل محافل شد. خدای من! چه شده؟ آیا کسانی که زن رو تحقیر می‌کردن، متوجه اشتباه‌شون شده بودن؟! آیا محبت به زن مثل آتشفشانی خاموش ناگهان به خروش دراومده بود؟ ویل دورانت در فصل نهم «لذات فلسفه» به این سؤال‌ها پاسخ میده که: «آزادی زن در قرن بیستم از پیامدهای انقلاب صنعتی بود. زنان، کارگران ارزان‌تری بودند و کارفرمایان...» منظور ویل دورانت سرمایه‌داران منفعت‌طلبه. «...کارفرمایان آن‌ها را بر مردان سرکش سنگین‌قیمت ترجیح می‌دادند.» (۲۷) او جمله بسیار عجیب و قابل تأمل دیگه‌ای هم در همین کتابش داره و می‌گه: «یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن برای مردان دشوار شد. اما اعلامیه‌ها از آنان می‌خواست که زنان و کودکان خود را به کارخانه‌ها بفرستند!» (۲۸) ... پس...

ماشا دستش را بالا برد و با قیافه‌ای متعجب گفت:

... ببخشید خانم دکتر! موضع شما رو متوجه نمیشم! یه جا به خاطر ظلم تاریخی به زن، بغض دارین. این جا هم که پنجره‌ای به روی زن باز میشه تا حق خودش رو بگیره، باز جبهه می‌گیرین! به نظر شما زن باید می‌نشست تا اون تحقیرها و توهین‌ها ادامه پیدا می‌کرد؟!!

دکتر مجیدی لبخندی زد و گفت:



... انتقاد شما نشونه‌ی توجه شماست و این برای من ارزشمند است. باید بگم...

اون‌ها نمی‌خواستن حقوق پایمال شده زن بهش برگردن؛ هدف نابود کردن زن بود! زمزمه‌ی دروغین آزادی زن، برای جذب نیروی کار ارزون قیمت بود. با سوء استفاده از زنان، نیروی کار رو دوبرابر کردن تا هیچ کارخونه و دستگاهی بدون کارگر نمونه؛ با زیاد شدن نیروی کار، دستمزدها هم نصف شد! تا دیروز یه مرد، هزینه‌های زندگی رو به‌تنهایی تأمین می‌کرد، اما امروز زن و مرد بیرون خونه به‌شدت تلاش می‌کنن و از پس مخارج یه زندگی معمولی هم برنمیان! در گذشته‌ی نه‌چندان دور که یه مرد هزینه‌های زندگی رو تأمین می‌کرد، تعداد فرزندان به‌طور متوسط، بین شش تا هفت نفر بود و شور و نشاط فوق‌العاده‌ای در خانواده‌ها وجود داشت؛ اما امروزه زن و مرد در مورد داشتن فرزند دوم، و حتی اول، دچار تردید جدی میشن و از اون شور و هیجان توی خانواده‌ها خبری نیست. اگه مشکلات زن همین‌جا تمام می‌شد، باز هم قابل تحمل بود. شرایط رو طوری رقم زدن که همه‌چیز زن به غارت رفت! کیه که ندونه امروز در مغرب زمین، زیبایی زن، جاذبه جنسی زن، آواز زن، هنر و ابتکار زن، روح و بدن زن و بالأخره شخصیت زن، وسیله‌ی حقیر و ناچیزی در خدمت سرمایه‌داری اروپا و امریکا است. آزادی به نام زنان و به کام سرمایه‌داران! شما یه وسیله‌ی خونگی یا حتی غیرخونگی نام ببرین که به وسیله زن تبلیغ نشه! از بُرس توالت‌شویی و صابون سگ گرفته تا سطل زباله و چسب زخم و دستگاه نظافت بدن و هر وسیله‌ی ریز و درشتی با تصویر یه زن، به دنبال فروش بیش‌تره. زن، ابزار شده! یه شیء جذاب که فروش بیش‌تر رو به دنبال داره. متأسفانه تا عمق فاجعه‌ای که اتفاق افتاده خیلی فاصله داریم؛ ای‌کاش همین بود که فقط از عکس زن سوءاستفاده می‌شد. ای‌کاش همین بود که پیش‌خدمت هتل‌ها و یا منشی سرمایه‌داران، دختران و زنان زیبارو بودن. البته برای دق کردن یه انسان همین‌ها کافیه. سیاه‌بختی این‌جاست که میگن:

«در جهان سه کالا در جایگاه بزرگ‌ترین منبع درآمد سرمایه‌داران شناخته



می‌شود؛ اسلحه، دارو، زن!» و مشروبات الکلی و رایانه باوجود این گسترش و فراگیری، در رتبه‌های چهارم و پنجم قرار دارن. آقای نیکسون رئیس‌جمهور امریکا در سال ۱۹۷۲ میلادی گفت: «درآمد ما از راه تجارت به‌وسیله زنان، بیش از یک میلیون دلار در این سال بوده.» (۲۹)

فرهیختگان عزیز و گرامی!... تجارت زن یعنی چه؟ یعنی از عکس زن روی کالاها استفاده بشه؟! یا زن‌ها در کارخانه‌ها کار کنن؟! یا فروشنده‌گی و منشی‌گری کنن؟! نه!... اصلاً منظور این‌ها نیست. تجارت زن یعنی خرید، فروش، واردات و صادرات زن به‌عنوان کالا و به‌منظور بهره‌برداری جنسی. تجارت زن یعنی فعالیت رسمی و قانونی مراکز هدایت و سامان‌دهی زنان و دختران برای بردگی جنسی؛ یعنی تجارت با بدن زنان و دختران در اروپا، هیچ‌گاه به اندازه امروز پول‌ساز نبوده! آمارهای گروه کارشناسان شورای اروپا در گزارشی درباره تجارت زنانِ اروپای شرقی با عنوان «بردگان هزاره سوم» نشون میده که میزان درآمد ناشی از این تجارت، سالانه تا ۱۳ میلیارد دلار هست! (۳۰) ... تجارت زن یعنی زنان گاهی تا ۱۸ بار خرید و فروش میشن! در گزارش کارشناسان شورای اروپا اومده که زن‌ها در کشور مولداوی به قیمت ۱۵۰ دلار خریده میشن و همین که به ایتالیا میرسَن به نرخ پنج‌هزار دلار به دلال‌ها فروخته میشن. (۳۱) ای کاش زمین دهان باز می‌کرد و انسان‌ها رو در خودش فرو می‌برد!

سکوت سنگینی توی سالن حاکم شده بود. دکتر مجیدی مکثی کرد و با صدایی گرفته ادامه داد:

... تجارت زن یعنی، این بردگان جدید در ایتالیا باید بتونن ماهانه تا ۲۵ هزار دلار برای صاحب خودشون درآمد ایجاد کنن. (۳۲) این‌که از چه راهی باید این



مبلغ به دست بیاد قابل بیان نیست. این مسئله مخصوص امریکا و اروپا نیست؛ بلکه جنوب شرق آسیا هم یکی از قطب‌های گردشگری فحشاست و کشورهای مثل کشورهای عرب خلیج فارس و ترکیه هم به نوبه‌ی خودشون در این عرصه زبانزد هستن. بیچاره زن! به اندازه یک تاریخ تحقیر شد. بعد با نغمه دروغین آزادی، یک دفعه دست‌وپای خودش رو گم کرد و خیلی سریع «بله» گفت. حالا دیگه دست ازش برنمی‌دارن. کار بشریت به کجا رسیده که برای زنان خیابانی، پارکومتر نصب کرده‌ان! بله «پارکومتر» اون هم برای زنان نه برای ماشین‌ها. به گزارش رویترز برای اولین بار در دنیا، در آلمان برای «پارکومترهای رفتار جنسی» هزینه شش یورو در هر شب تعیین شد. زنان خیابانی و هرزه شهر بُن آلمان، باید برای ایستادن کنار خیابون مثل ماشینای پارک‌شده، مالیات پرداخت کنن. این یعنی به لجن کشیدن زن. یعنی لگدمال شدن زن زیر چکمه‌های سرمایه‌داری. یعنی ای زن! تو هم مثل سایر جانداران حق حیات داری، اما بهای اون تن‌فروشی و ذلت. وقتی هم توان این کار رو نداشتی، بهتره که بمیری. حالا سؤال اینه: این آزادی زن بود؟! خانم ون‌دی شلیت محقق امریکایی در حوزه زنانه و یه فمینیست موج سوم و از اون دسته فمینیست‌هایی که فهمیده چه قدر مرموزانه زن به بازی گرفته شده، در کتاب «دختران به عفاف روی می‌آورند» می‌گه: «هروقت زنان خجالت را کنار گذاشته و تمایل خود را برای ازدواج اعلام می‌کنند، مورد تمسخر قرار می‌گیرند و برخی کارشناسان به آن‌ها توصیه می‌کنند که با سگ خود ازدواج کنید؛ چون او تنها موجودیه که شما را بیش از خودتان دوست دارد!» (۳۳) به سر زن چی اومد که هیچ‌کس غیر از سگش، اون رو دوست نداره؟! اصلاً چرا میل طبیعی و انسانی به ازدواج باید مورد سرزنش قرار بگیره؟ در نشریات غربی نوشته شده که: «مرد‌ها آن قدر که از مرگ سگ‌شان ناراحت می‌شوند، از مرگ همسر زیارویشان غمگین نمی‌شوند.» کشوندن زن به این‌جا کار راحتی نبوده. من معتقدم در هر دو پرده تاریخ، چه زمانی که توی سر زن می‌زدن و او رو نحس می‌شمردن، چه امروز



که به اسم «آزادی» و «حقوق زن»، او رو به این منجلاّب و بدبختی کشیده‌ان، بازیگر اصلی، «سرمایه‌دارانِ منفعت‌طلب» هستن. گاهی شاهان حرم‌سرایی داشتن با سه‌هزار زن اما امروز هم صاحبان قدرت و ثروت، دنیا رو حرم‌سرایی برای خودشون کرده‌ان و دنبال اهداف شیطانی خودشون هستن.

برای کشوندن زن به این‌جا خیلی سرمایه‌گذاری شد. اون‌قدر دم از حقوق جور واجور برای زن زدن تا او، گشادی کلاهی که سرش میره رو متوجه نشه. گرچه خیلی از این حقوق متعلق به خود زن بود و اصلاً لازم نبود کسی به او ارزانی کنه. حق آزادی، مالکیت، تحصیل، رأی، اشتغال و حقوق دیگه. این‌ها همه از اول مال زن بوده اما اون‌ها با حقه‌بازی این حقوق رو همراه یک‌سری حقوق پوشالی و ضدبشری، مثل تساوی و تشابه زن و مرد، آزادی جنسی، حق سقط جنین، حق همجنس‌گرایی و چیزهای مثل این‌ها، با ژست دفاع از حقوق زنان و با رنگ و لعابی جذاب به زن هدیه کردن. اما مشکل این‌جاست که با همه‌ی این حقوقی که با منت به زن دادن یا برای او تراشیدن، دردهای او بیش‌تر هم شد. خانم‌وندی‌شلیت با اظهار نگرانی عمیق، درباره جامعه‌ی امریکا می‌گه:

«در همه‌ی اتاق‌های اورژانس، دخترانی هستن که عمداً به بدن خود آسیب وارد کرده‌اند!» درحالی‌که برخی کارشناسان دلیل این کار رو احساس واقعی بودن در دختران معرفی می‌کنند. البته بگذریم از این‌که خود دختران اعتراف می‌کنن که احساس بدبختی دارن. اما سؤال این‌جاست که چرا جامعه‌ای که ادعا می‌کنه «آزادی زنان» سرلوحه اهدافش هست، دخترانش احساس می‌کنند وجودشون واقعی نیست؟ (۳۴) براساس گفته‌های اساتیدی که در غرب زندگی می‌کنن عرض می‌کنم: اساساً زن در غرب ارزش انسانی و عاطفی نداره و او رو فقط به‌عنوان موجودی می‌شناسن که می‌تونه مرد رو ارضا کنه. اگر از عهده این کار برنیاد، به‌سرعت از جامعه طرد میشه. انگار زن رو طوری هیپنوتیزم کرده‌ان که تصور می‌کنه هویتش فقط با «دیده شدن» شکل می‌گیره. امروزه اسارت زن و خودباختگی او به بالاترین حد رسیده. نه‌تنها بر جسمش که حتی



بر روح، عواطف و احساساتش هم هیچ کنترلی نداره؛ یعنی باید ببینه اربابانِ مُد در پاریس یا نیویورک چه چیزی پیشنهاد می‌کنن. در مورد خودباختگی عواطف و احساسات در زنان، فلورانس نایتینگل بانوی پرستار، ریاضیدان و آماردانِ انگلیسی، در جمله‌ای، چیزی که برای زنان امروزی رقم زده‌ان رو به‌درستی ترسیم می‌کنه و میگه: «زن‌ها به هیچ وجه ترقی نکرده‌اند، فقط سعی کرده‌اند مرد بشوند! البته مردان درجه سوم.» (۳۵) جمله دیگه‌ای از وندی شلیت بگم. خوبی جملات او اینه که یه امریکاییه و غرب رو با گوشت و پوست خودش لمس کرده و مثل من هم متهم به ضدیت با غرب نیست! او عمق اسارت زن رو خیلی رمانتیک بیان می‌کنه و میگه: «زنان حتی حق ندارند از مبتلا شدن به بیماری‌های مقاربتی اظهار نگرانی کنند؛ چون به گفته مجلاتِ زنان، ممکن است طرف مقابل ناراحت شود. گویا مردها پادشاهان و شاهزادگانی هستند با اختیارات الهی.» (۳۶)

موقعیت مردها هم در پازل سرمایه‌داران، اگه بدتر از زنان نباشه بهتر از اون‌ها نیست. چون آب حیاتِ بشریت رو مسموم کرده‌ان. لُرد شِفِتس بری می‌نویسه: «به فساد کشاندن مرد خیلی بد است؛ اما اگر زن را به فساد بکشانند، آب حیات را در سرچشمه آن مسموم کرده‌اند.» (۳۷) این حرف کاملاً درسته. واقعاً در دنیای کنونی سرچشمه رو مسموم کرده‌ان. امروزه کلوپ‌هایی توی دنیا تشکیل می‌شه به نام کلوپ برهنگان. این‌ها چه معنایی میده؟! انسانیت کجا رفته؟! خب... من مطالب مورد نظرم در نگاه سیاه به زن رو با جمله‌ای از دکارت تمام می‌کنم. دکارت حدود چهارصد سال پیش گفت: من می‌اندیشم، پس هستم. اما زنان در جامعه‌ی امروزِ غرب و در همه‌ی جوامع غرب‌زده، فقط و به ناچار باید بگن: مرا نگاه می‌کنند، پس هستم!... بسیار خوب... امیدوارم صحبت‌هایی که عرضه شد، حداقل زمینه‌ای برای تحقیق و مطالعه بیشتر رو فراهم کرده باشه. از همه‌ی خانم‌ها و آقایان تشکر می‌کنم که حوصله به خرج



دادن. اگه شما رو آزرده خاطر کردم عذرخواهی می‌کنم. در جلسه هفته آینده بررسی نگاه سفید، طبیعی و فطری به زن رو مرور خواهیم کرد. امید دارم که شیرینی و لطافت اون نگاه، تلخی این نگاه رو از بین بیره... موفق و پیروز باشید!

سارا و ماشا بعد از جلسه بحث زیادی کردند. سارا حرف‌های دکتر مجیدی را صددرصد نپذیرفته بود، اما ماشا، علاوه بر آن، حرف‌ها را سیاسی می‌دانست. سارا تردیدش نسبت به نگرش و نظرهایی که تا حالا داشت، بیش از پیش شده بود. تصمیم گرفت بیشتر و دقیق‌تر به تحقیق بپردازد. از ماشا که جدا شد گوشی‌اش را نگاهی انداخت. افسانه دوبار تماس بی‌پاسخ داشت. باز هم گوشی زنگ خورد. افسانه بود. گوشی را وصل کرد و گفت: سلام افسانه! چی شده؟

افسانه گفت: سلام سارا جان!

سارا گفت: جلسه بودم. متن آخری که فرستادی رو امروز نهایی می‌کنم و جواب میدم. در همین مورد تماس گرفته بودی؟

افسانه گفت: آره. خیلی دلشوره دارم. مهلت قانونی‌ام داره تموم میشه. باید مطالبم بره روی سایت تا بتونم توی برنامه پارازیت شرکت کنم... خواستم بگم اگه میشه...

سارا گفت: اوکی. امروز جواب میدم.

سارا توی مسیر نگاهی به دو یادداشت افسانه از توی موبایلش انداخت. یادداشت‌ها همانی بود که مورد نیاز بود. معترض و منتقد به اوضاع زنان شرقی

خصوصاً زنان مسلمان. گوشی را بست و همان‌طور قدم‌زنان به فکر فرو رفت. حرف‌های دکتر مجیدی از ذهنش بیرون نمی‌رفت. ذهنش شلوغ و پر از چراغ چشمک‌زن شده بود. بعد از این‌که به سوئیتش رسید، دوش آب گرم گرفت تا کمی از خسته‌گی مغزش کم کند. لپ‌تاپش را باز کرد و متن تأییدیه‌ای برای مطالب افسانه تنظیم کرد و برای مسئول سایت عسرتکده و خود افسانه با ایمیل فرستاد.

حوصله سر زدن به ایمیل‌های جدید و خرده فرمایشات رئیس و مدیر سایت را نداشت. ایمیل که ارسال شد، لپ‌تاپ را بست و به سمت آشپزخانه رفت. شدیداً گرسنه بود؛ بعد از لحظاتی خیره شدن توی یخچال، کمی فست‌فود باقی‌مانده از غذای دیروزش را برداشت و گاز کوچکی از آن گرفت و مزمه کرد. یخ بود... اما چاره‌ای نداشت! معده خالی‌اش را احتمالاً می‌توانست پر کند. تاب انتظار برای گرم‌شدنش توی فر را هم نداشت. همان تکه را دستش گرفت و روانه‌ی اتاقش شد. روی تخت نشست و رفت توی فکر. هرازگاهی گاز کوچکی به پیتزا می‌زد و کمی می‌جوید و فرو می‌داد. حرف‌های خانم مجیدی، نظرات حاضران، گفت‌وگوهایش با ماشا و حرف‌های جسته‌گریخته‌ای که توی زمان تنفس بین دو قسمت جلسه از آدم‌ها شنیده بود، در ذهنش مدام مرور می‌شد.

\*\*\*

افسانه در منزل دوستش منتظر بود تا خبر انتشار یادداشتش را زودتر بشنود که گوشی‌اش زنگ خورد. از دفتر سایت «برای زنان» بود. آقای گفت: خانم افسانه مهاجر! عکسی که شما برای درج در سایت به عنوان نویسنده یادداشت دادید با حجاب! در صورتی‌که یادداشت شما نقد حجاب! یه عکس بی‌حجاب توی



واتساپ بفرستین تا بتونیم توی سایت ازش استفاده کنیم.

افسانه مکالمه را که تمام کرد، بلافاصله عکسی بدون روسری برای سایت فرستاد. چند دقیقه نگذشته بود که دوباره گوشی‌اش زنگ خورد. زنی پشت خط بود از سایت عثرتکده. او هم از افسانه خواست عکسی بی‌حجاب برای سایت، از خودش بفرستد. افسانه بلافاصله عکسی که لحظاتی پیش برای سایت «برای زنان» ارسال کرده بود، برای این سایت هم فرستاد. پیامش که دیده شد یک پیام برایش رسید: «افسانه! یه عکس راحت‌تر نداری؟! هیکلت توش پیدا باشه!»

افسانه نوشت: «می‌گردم توی گالری. پیدا می‌کنم و می‌فرستم.» عکسی پیدا کرد و خواست گزینه‌ی ارسال را بزند. اما کمی به عکس خیره ماند. عکس را توی جشن تولد دوستش، تابستان سال گذشته گرفته بود. بلوز صورتی نازک و تنگی داشت که دوطرفش با یک بندینک جلوی سینه، به هم وصل شده بود، و یک دامن خیلی کوتاه جین. باز هم توی گالری بالا و پایین رفت. عکس شفاف‌تر و بهتر از این نداشت. به نظرش توی این عکس، زیبایی صورتش هم بیشتر بود. با خودش فکر کرد: «اگر عکس رو خانواده‌ام توی ایران ببینن چی؟» دخترعمویش را به یاد آورد که در این سال‌ها، توی کانادا هم روسری‌اش را برنداشته و حجاب معمولی دارد؛ او توی ایران هم چادری نبود اما روسری‌اش را طوری سر می‌کرد که موهایش از آن بیرون نمی‌زد. افسانه لبش را ریز ریز می‌خورد و مردمک چشمش به چپ و راست لرزش داشت. زیر لب گفت: «بهم اقامت نمیدن! چاره‌ای ندارم.» انگشتش را روی فلش ارسال زد. پیام دریافت و بلافاصله دیده شد.

## فصل دوم: نگاه سفید

باز هم یک‌شنبه از راه رسید و دومین جلسه از سلسله نشست‌های «برای همه‌ی خانم‌های دنیا» در شرف برگزاری بود. سارا بیش‌تر از روی کنجکاوی، بی‌تاب جلسه بود. وقتی به ورودی مرکز رسیدند، افراد زیادی را دیدند که بیرون ساختمان مرکز، متقاضی کارت ورود به جلسه بودند و مسئولان با عذرخواهی می‌گفتند که ظرفیت سالن پر شده است و اگر وارد شوند احتمالاً باید بایستند. سارا و ماشا، وارد مرکز مطالعات اسلامی نیویورک شده و داخل سالن اجتماعات شدند.

جلسه رأس ساعت نُه، با قرائت قرآن، همراه با پخش ترجمه‌ی انگلیسی آن از نمایشگر آغاز شد. بعد از تمام شدن قرائت قرآن، خانم حکیمی در جایگاه قرار گرفت و گفت:

از طرف خودم و مسئولان مرکز از حضور زیبا و معنادار همه‌ی شما عزیزان تشکر می‌کنم. ما شرمنده‌ایم که افراد زیادی پشت در مرکز، متقاضی حضور در جلسه هستند و عده‌ای از این گرامیان هم داخل سالن روی صندلی‌های موقت نشسته‌اند. از این بابت عذرخواهیم و مَقدم تمامی بزرگواران رو گرامی می‌داریم. مسئولین مرکز مطالعات اسلامی، باتوجه به این‌که خیلی هم تلاش کردند اما موفق به پیدا کردن سالن بزرگ‌تر نشدند و استقبال از جلسات هم، بیش از حد انتظار بود. به‌همین خاطر و برای این‌که عزیزان بیش‌تری بتوانند از محتوای جلسات بهره‌مند شوند تصمیم گرفتیم که جلسات رو به‌صورت پخش زنده اینترنتی در اختیار علاقمندان قرار دهیم. آدرس و لینک مربوطه در سایت مرکز اسلامی نیویورک اطلاع‌رسانی شده. چون می‌دونم همه مشتاقانه،



منتظر شنیدن صحبت‌های خانم دکتر مجیدی هستید، بدون فوت وقت از ایشان دعوت می‌کنم به جایگاه تشریف بیاورن تا همگی از سخنانشان بهره‌مند شویم.

دکتر مجیدی که در ردیف جلویی سالن نشسته بود، به جایگاه رفت و سخنانش را با نام خدا شروع کرد. سپس ادامه داد:

خدمت حضار عزیز و گران‌قدر سلام عرض می‌کنم! از این‌که فرصت دوباره‌ای برای دیدار شما حاصل شد، مسرورم. امیدوارم نشست صمیمی امروز برای من و همه‌ی بزرگواران مفید باشد. بعد از آشنایی مختصری با ویژگی‌های نگاه منفی به زن، حالا وقتشه تا با بررسی مختصات زیبای نگاه مثبت و سفید، تلخی نگاه منفی و سیاه رو به فراموشی بسپاریم. ابتدا لازمه گزارش‌هایی...

مردی لاغراندام و عینکی، با موهای کم‌پشت و بلند، از گوشه سمت چپ سالن همان‌طور که دستش را بالا آورد، حرف دکتر مجیدی را قطع کرد و گفت:

... ببخشید خانم دکتر! شما می‌خواین عوامل بدبختی زن رو غرب و کشورهای غیراسلامی معرفی کنین. شما یا مطالعات کمی دارین یا عمداً می‌خواین بعضی چیزها رو کتمان کنین. من برداشتم اینه که حرف‌های شما سیاست‌زده‌ست بیش‌تر. محض اطلاع شما و همگان بگم که ویکتورهوگو نویسنده‌ی فرانسوی می‌گه: «اصولاً زن، عفیف، زیبا و دل‌پسند است. و جاهتِ توأم با وقار و عفت، به زن قدرتی می‌دهد که قوی‌ترین مردان توان مقاومت در برابر او را ندارند.» (۳۸) جان آدامز، دومین رئیس‌جمهور ایالت متحده امریکا در تأثیر شگفت زنان روی یک ملت می‌گه: «با مطالعه تاریخ دولت‌ها و زندگی و رفتار آدم‌ها، به این نتیجه رسیده‌ایم که رفتار زنان قابل اطمینان‌ترین شاخص برای

تعیین میزان پای‌بندی یک ملت به اخلاقیات و پاکدامنی است. یهودی‌ها، یونانی‌ها، سوئیسی‌ها و آلمانی‌ها زمانی هویت ملی و استقلال دولت‌هایشان را از دست دادند که پاکدامنی خانوادگی و حجب و حیاى زنان‌شان از بین رفت.» (۳۹)

دکتر مجیدی در حالی که لبخند بر لب داشت، حرف‌های مرد را با تکان دادن سر تأیید کرد. مرد ادامه داد:

... وُلتر از نامدارترین فیلسوفان فرانسوی، درباره نقش کلیدی زنان می‌گه: «وظیفه‌ی زنان، تهذیب اخلاق مردان است.» و در جمله عمیق دیگه‌ای گفته: «زن آفریده شده تا شیرازه سعادت و ارتقای موجودات پیوسته بماند.» (۴۰)

گاندی رهبر انقلابی هندی‌ها که البته مسلمون هم نیست، با اشاره به فریب خوردن زن به وسیله استعمارگران، نابودی نسل بشر رو بهتر از بازیچه شدن زن توسط سرمایه‌داران می‌دونه و می‌گه: «زن، به ظاهر آزادی را به دست آورد ولی در واقع بازیچه هوسرانی مردان شد. من ترجیح می‌دهم که نسل انسان نابود شود تا این‌که بماند و با تبدیل شدن زن به وسیله‌ای برای شهوترانی مرد از هر حیوانی پست‌تر شود. اگر من زن بودم علیه ادعای مرد، که می‌گوید زن به دنیا آمده تا بازیچه او باشد، سخت عصیان می‌کردم.» (۴۱) خانم دکتر! نظریات متفکران غیرمسلمان درباره زن رو چرا بیان نمی‌کنین؟

دکتر مجیدی گفت:

... آقای محترم! از شما ممنونم که زحمت کشیدین و بخشی از مطالبی که آماده کرده بودم رو بیان کردین. داشتم عرض می‌کردم که امروز بنا دارم گزارش‌هایی از اندیشمندان و صاحب‌نظران غربی در مورد نگاه سفید عرض



کنم تا معلوم بشه که بحث ما شرقی و غربی نیست. جنابعالی قدری عجله کردین، اما اشکالی نداره، من فقط منابع و آدرس مطالبی که فرمودین رو دقیق بیان می‌کنم.

خانم مجیدی بعد از گفتن آدرس مربوط به مطالب مرد، که هنوز ایستاده بود ادامه داد:

... من نظریات دیگه‌ای از صاحب‌نظران غربی رو عرض می‌کنم. خانم دکتر هنری مکو در کتاب «چه‌طور پس از این‌که فمینیسم هویت‌م را گرفت، مرد شدم» می‌گه: «زنان مُولّد عشقند؛ مُولّدی که بسیار شبیه قلب کار می‌کند. زنان خالق خانواده‌اند؛ خانواده‌ای که بنیان جامعه و بنیان‌گذار آینده است.» (۴۲) او جای دیگه از کتابش می‌گه: «مرد بدون زن، کِشتی بدون سُگان است.» (۴۳) ویلیام گاردنر در کتاب «وضعیت تأسف‌آور کانادا» به نقش بی‌نظیر زن اشاره می‌کنه و می‌گه: «زنان در جامعه نقش ویژه‌ای دارند که هیچ مردی دارای آن نیست. آن‌ها می‌توانند انسان دیگری را در بطن خود بپرورند و به جامعه‌ی بشری ارائه دهند. همه‌ی مردان نسبت به این واقعیت طبیعی حیات، احساس احترام فطری دارند.» (۴۴) مرد معترض که از دقت دکتر مجیدی متعجب شده بود، یقه‌ی لباسش را صاف کرد و عینکش را برداشت و نشست.

دکتر مجیدی ادامه داد:

.. این‌ها بخشی از نظریاتی بود که بیش‌تر در فضای غرب ارائه شده. اما... دو مشکل وجود داره: یکی آن‌که این مطالب غالباً در قرن ۲۱ بیان شده و گذشته‌ی زن رو دربر نمی‌گیره. دوم این‌که: این مطالب در قالب یک حرف و نظریه باقی مونده و در عمل، سرمایه‌دارها هرچه میخوان بر سر زن میارن و

کسی مانع شون نیست. اما در شرق و البته به عبارت صحیح‌تر، در فضای اسلامی، زمین تا آسمان ماجرا متفاوت. این حرف من نیست. گوستاولوبون، فیلسوف، مورخ، جامعه‌شناس و پزشک فرانسوی می‌گه: «اسلام اولین مذهبی است که در ترقی و اصلاح زنان قدم‌های وسیعی برداشت. روی این اصل، در مشرق‌زمین همیشه احترام به زنان، نسبت به اروپا بیش‌تر بوده است.» (۴۵) در واقع ۱۴۰۰ سال قبل، این دست از مطالب در سطح بسیار بالاتر ارائه شده و در عمل هم، زنان از جایگاه بسیار ویژه‌ای برخوردار بوده‌ان. در مورد دختری که زنده به گور می‌شد و به دنیا آمدن او رو خشم نیاکان می‌دانستن، در نگاه سفید می‌گوین: «هرکس دختر داشته باشد، خداوند در پی یاری، کمک، برکت و آمرزش اوست.» (۴۶) پیامبر خدا(ص) می‌فرمایند: «دختران چه خوب فرزندی هستند!» (۴۷) رفتار پیامبر رحمت با دخترش در ۱۴۰۰ سال پیش، حتی برای قرن بیست و یکم هم عجیب و بی‌نظیر است. هنگامی که فاطمه‌سهما؟ بر پیامبر (ص) وارد می‌شد، پیامبر(ص) جلوی پای او می‌ایستاد، به استقبالش می‌رفت، او رو می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند! همواره صورت، دست و زیر گلوی فاطمه رو می‌بوسید و می‌گفت: «پدرش به فدایش باد.» (۴۸) این پیامبر مهربان به پدرها و بزرگ‌ترها توصیه کرد که: «هرگاه هدیه‌ای خریدید، اول به دختران بدهید. هرکس دختر خود را خوشحال کند، گویا اسیری از اولاد اسماعیل(ع) را آزاد کرده است.» (۴۹) پیامبر عزیز خدا در مورد فرهنگ باطلی که متأسفانه هنوز در کل دنیا رایج هست و پسرها رو بر دختران ترجیح می‌ده، هشدار داده که: «هرکس دختری داشته باشد و حقوقش را پایمال و شخصیتش را تحقیر نکند و پسرش را بر او مقدم ندارد، خداوند به واسطه‌ی این عمل او را به بهشت می‌برد.» پیامبر خدا(ص) یکی از نشانه‌های خوش‌قدمی زن در خانه شوهرش رو این‌گونه بیان فرموده: «از سعادت زن آن است که اولین فرزندش دختر باشد.» (۵۱) ...



سارا به یاد حرفی که خانم مجیدی در جلسه قبل، از فروید نقل کرده بود افتاد. لبش را گزید و زیر گوش ماشا گفت: حرف فروید یادته؟

ماشا گفت: آره... از زمین تا آسمون فرق می‌کنه...

دکتر مجیدی ادامه داد:

... یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های پیامبر اکرم(ص) طبق آیات قرآن کریم، مبارزه با زنده به گور کردن دختران بوده. خداوند در قرآن می‌فرماید: «قَبَائِرُ ذَنْبٍ قُتِلَتْ؛ (۵۲) به کدامین گناه کشته شد؟» در واقع قرآن کریم اولین لایحه‌ی دفاع از حقوق زن است... خانم‌ها و آقایان محترم! این‌ها بخش کوچکی بود از آنچه درباره دختران سفارش شده، اما... وقتی این دختر بزرگ‌تر میشه و به خانه شوهر میره چه جایگاهی پیدا می‌کنه؟! پیامبر عزیز ما فرموده: «هرچه ایمان انسان کامل‌تر شود، به همسرش بیشتر محبت می‌کند.» (۵۳) و فرزند عزیز همین پیامبر، یعنی امام ششم شیعیان فرموده: «گمان نمی‌کنم ایمان مردی زیاد شود، مگر آن‌که دوستی و محبت او به زنان [همسر و زنان محرم] بیشتر شود.» (۵۴) باز از پیامبر خدا(ص) برایتان بگویم که فرمود: «وقتی مرد با محبت به همسر خود نگاه می‌کند و زن نیز با مهر به شوهرش می‌نگرد، خداوند به دیده رحمت بر آن‌ها نگاه می‌کند.» (۵۵) و در جمله دیگه‌ای فرموده: «لبخندهای زن و شوهر به روی هم، به هنگام برخورد با یکدیگر و یا هنگام خداحافظی صدقه است و به اندازه انفاق در راه خدا ارزش دارد.» (۵۶)...

دکتر مجیدی چند لحظه مکث کرد. سارا به ماشا گفت: «عجیبه! مطالب چهارده قرن پیش این مسلمونا رو، بذار کنار مطالب روث سیدل و ویلیام

گاردنر که براساس اسناد سازمان ملل نقل می‌کنن! این اسناد در مورد وضعیت فرانسه در قرن ۲۱ میگه: «خشونت به‌ویژه در خانواده‌ها افزایش یافته. تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که تعداد زیادی از زنان از سوی همسران‌شان قربانی خشونتِ منجر به مرگ می‌شوند!» (۵۷)

ماشا نگاه به سارا کرد و چیزی نگفت. دکتر مجیدی ادامه داد:

جمله عجیب دیگه‌ای از پیامبر خدا(ص) نقل می‌کنم که لازمه روان‌شناسان عمیقاً آن رو بررسی کنن. چون برخی از حضار محترم ما عرب هستند، ابتدا جمله عربی و سپس ترجمه رو حضورتان تقدیم می‌کنم: «قَوْلُ الرَّجُلِ لِلْمَرَاهِ اِنِّیْ اُحِبُّکَ، لَا یَذْهَبُ مِنْ قَلْبِهَا اَبَدًا» (۵۸) یعنی: «این‌که مرد به همسرش بگوید دوستت دارم، هرگز از دل زن محو نمی‌شود.» اساساً در نگاه همه‌ی انبیا و اولیای الهی، زن مورد توجه خاص بوده. امام صادق (ع) می‌فرمایند: «دوستی و محبت زنان از خُلق و خوی پیامبران است.» (۵۹) در نگاه سیاه چیزی که مهمه «لذتِ من» هست؛ اما در نگاه سفید این‌طور نیست. از پیامبر اکرم (ص) نقل شده: «مردی که مطابق میل خانواده‌اش غذا نخورد، منافق است.» (۶۰) حضار گرامی و عزیز! باید نمونه‌ای از رفتار امامان شیعه با همسران‌شان رو برای شما بیان کنم. نمی‌دونم چه حسی پیدا خواهید کرد، اما اعتراف می‌کنم که خودم وقتی این دو مورد رو خواندم و حتی الآن که می‌خوام برای شما بازگو کنم، گویی در حال پروازم! قبل از بیان اصلِ این دو ماجرا، لازمه نکته‌ای رو بازگو کنم. برخی به اشتباه تصور می‌کنن که امامان شیعه، از امور مادی و لذت‌های دنیا خودشون رو محروم می‌کردن و فقط به عبادت مشغول بودن. در حالی‌که این شناخت، ۱۸۰ درجه با زندگی امامان شیعه و نگاه اسلام به دنیا و لذت‌ها فاصله داره. نمونه‌ای رو بیان می‌کنم: یحیی یکی از دوستان امام چهارم شیعیان بود. به امید این‌که دوستش ابوخالد رو علاقه‌مند به



مذهب تشیع کنه او رو به محضر امام سجاد(ع) برد. وقتی هر دو وارد اتاق امام شدن، صحنه عجیبی مشاهده کردن. دیوارهای اتاق سفید شده بود! معمولاً دیوارها در اون زمان کاه‌گلی بود و با دود چراغ هم، تیره می‌شد. تعجب بیشتر به این علت بود که امام(ع) روی یه فرش زرد بسیار زیبا نشسته بودن؛ در حالی که بیشتر مردم از حصیری که از الیاف درخت درست می‌شد، یا نهایتاً پوست حیوانات و نم‌د که از پشم گوسفند و شتر بود، استفاده می‌کردن. اوج حیرت برای ابوخالد و یحیی، پیراهن رنگارنگی بود که امام سجاد(ع) بر تن داشتن. هنگام خداحافظی، امام به ابوخالد فرمودن: فردا هم پیش ما بیا! ابوخالد که تفکری غلط نسبت به امامت داشت، بیرون از منزل شروع به سرزنش یحیی کرد و گفت: «مرا کجا آوردی؟ پیش کسی بردی که لباس‌های رنگارنگ می‌پوشد و گویا با خدا و معنویت بیگانه است؟!» فردای آن روز ابوخالد با بی‌میلی دوباره به منزل امام(ع) آمد و امام رو در اتاقی گلی، روی حصیر و با لباسی بسیار ساده از جنس کرباس دید. خانم‌ها و آقایان عزیز! توجه کنید که امام سجاد (ع) به او چه می‌گویند: «ای ابوخالد! من تازه ازدواج کرده‌ام. چیزهایی که دیروز دیدی، نظر همسرم بود و من نمی‌خواهم با همسرم مخالفت کنم.» (۶۱) شاید گفتن و شنیدن این مطالب آسون باشه. اما اگه کسی شناخت دقیقی از زوایای مختلف نگاه سفید و تیرگی‌های نگاه سیاه پیدا کنه، از شدت شور و اشتیاق برای جذب شدن به سمت چنین شخصیت‌هایی، جان از بدنش خارج میشه. اما متأسفانه این مطالب بسیار کم بازگو میشه یا بهتره بگم اصلاً بازگو نمیشه. شبیه همین ماجرا از پنجمین جانشین پیامبر خدا(ص) در برخورد با همسرشون به ما رسیده. مالک بن أعین از دوستان امام میگه: «روزی نزد امام باقر (ع) رفتم و وارد اندرونی خانه ایشان شدم. وقتی امام را با لباسی به رنگ قرمز تند دیدم، ناخودآگاه خندیدم. آن حضرت نیز لبخندی زده و فرمودند: «فکر می‌کنی نمی‌دانم چرا می‌خندی؟ به خاطر لباسی که بر تن دارم! اما بدان که همسرم از من تقاضا کرد این لباس را بپوشم؛ من با این که میلی به



این لباس نداشتم اما چون همسر را دوست دارم آن را پوشیدم.» (۶۲) نمونه‌ی این برخورد محبت‌آمیز با همسر رو کجا می‌تونین پیدا کنین؟ اما وقتی زن مادر میشه، جایگاهی بسیار فراتر از تصورات ما پیدا می‌کنه. پیامبر خدا(ص) فرمود: «بهشت زیر پای مادران است.» (۶۳) مردی خدمت پیامبر(ص) رسید و گفت: ای رسول خدا! به چه کسی نیکی کنم؟ فرمود: به مادرت. گفت: سپس به چه کسی؟ فرمود: به مادرت. گفت: بعد از او به چه کسی؟ باز فرمودن: به مادرت. وقتی برای مرتبه‌ی چهارم سؤال کرد، حضرت فرمود: به پدرت. (۶۴) حضار محترم! آیا تا به حال شبیه این مطالب رو شنیدین؟! در کجای دنیا سراغ دارین که رهبر حکومت به سربازی که مادرش او رو از شرکت در جنگ منع کرده بگه: «پیش مادرت همان. با بودن نزد او، ثواب جنگیدن را خواهی برد.» (۶۵)

صدای غرغره‌های مردی که با یکی دو نفر دیگر، مرتب پارازیت می‌انداختند و اطرافیان را کلافه کرده بودند بلندتر شد. گویا صدای اعتراض آنها به گوش دکتر مجیدی هم رسیده بود. دکتر لحظه‌ای مکث کرد و رو به آنها گفت: «اگه سؤالی یا حتی اعتراضی به حرف‌های من دارین بفرمایین!» سکوت، سالن را دربر گرفت. دکتر مجیدی، سر میکروفون را کمی تنظیم کرد و با صدایی رساتر ادامه داد:

... مردی خدمت پیامبر خدا رسید و گفت: هیچ کار زشتی نیست که نکرده باشم، آیا راه توبه و بازگشتی برایم وجود دارد؟ ایشان پرسیدند: پدر و مادرت زنده‌اند؟ جواب داد: پدرم زنده است. حضرت فرمودند: برو به پدرت نیکی کن. وقتی مرد رفت، پیامبر با تأسف زیادی فرمودند: «ای کاش! مادرش زنده بود.» داخل پرانتز نکته‌ای عرض می‌کنم: در مکتب اسلام اگه تموم پل‌های پشت سرت رو هم خراب کرده باشی، باز جای ناامیدی نیست و راه توبه و بازگشت وجود داره. به صحبت خودمان باز می‌گردیم. در مورد مقام مادر به یه مورد دیگه هم



اشاره می‌کنم. از پیامبر خدا (ص) نقل شده که: «هرگاه پدر و مادرت در یک لحظه صدايت کردند، ابتدا جواب مادرت را بده.» (۶۶)

خانمی که روی صندلی موقت توی راهروی سالن نشسته بود، بلند شد و گفت:

... ببخشید خانم دکتر! من مریم کیا متولد سال ۱۳۵۲ شمسی، بچه تهرانم. انقلاب که شد، من بچه بودم و همراه خانواده‌م اومدیم امریکا. چند سالی هست توی خیابون نزدیک مرکز مطالعات اسلامی زندگی می‌کنیم. تبلیغات جلسه شما رو دیده بودم، اما انگیزه‌ای برای حضور نداشتم. وقتی حضور پرشور افراد مخصوصاً خانم‌ها با ملیت‌های مختلف رو دیدم، اومدم داخل مرکز. جلسه‌ی قبلی، خیلی برام جذاب بود. چیزایی از نگاه سیاه به زن شنیدم که با تمام وجود در طول این سی‌و‌اندی سال درک کردم. برای همین، امروز با این‌که شرایط اومدن نداشتم ولی مصمم بودم که در این جلسه شرکت کنم. البته با اصرار تونستم وارد جلسه بشم. خانم دکتر! بیشتر از سی‌وپنج سال از عمر من گذشته. تقریباً می‌تونم بگم غیر از یه اعتقادِ خیلی کم‌رنگ، هیچ ارتباطی با اسلام، یا دین دیگه‌ای ندارم. صادقانه اعتراف می‌کنم از حرف‌های شما تک‌تک سلول‌های بدنم تحت تأثیر قرار گرفتند. اما یه علامت سؤال توی ذهنم ایجاد شده. شما از ایران اومدین و توی حوزه زنان محقق هستید. چرا باوجود شخصیت‌هایی مثل شما، وضعیت بعضی دخترها و زن‌های ایران این‌طوره؟ انگار که بعضی از مناطق تهران از پایگاه‌های اصلی نگاه منفیه! من نوروز سال گذشته ایران بودم. خیلی برام عجیب بود که به یه جشن طلاق دعوت شدم! زن‌ها و دخترهایی رو توی تهران دیدم که می‌تونم بگم توی نیویورک به ندرت و یا توی محله‌های خاص دیده میشن. یا مثلاً خانم‌های ایرانی توی فرودگاه خیلی تابلو هستند. یا باحجاب و چادری‌اند، یا ظاهری دارند که خیلی‌ها با دیدن‌شون انگشت به‌دهن میشن. آیا شما هیچ فکری برای نفوذ نگاه سیاه توی

ایران کردین؟

دکتر مجیدی ضمن این که بادقت به حرف‌های خانم کیا گوش داد، یادداشت‌های روی میزش را صاف و منظم کرد و گفت:

از شما خانم کیای عزیز و همه عزیزان دیگه‌ای که جای مناسبی ندارند عذرخواهی می‌کنم. در مورد سؤال‌تون باید عرض کنم که این موضوع در مورد بخشی از جامعه‌ی ایرانی درسته، ولی بیشتر بانوان ایرانی اهل کمالاتند. سؤالی از شما دارم. به نظر شما چند درصد از مردم و به‌ویژه خانم‌های ایرانی، تمام صحبت‌هایی که من درباره نگاه سیاه و سفید به زن گفتم رو می‌دونن؟

کیا کمی مکث کرد و گفت: نمی‌دونم... شاید خیلی کم باشن. احساس می‌کنم خیلی خیلی کم هستن.

دکتر مجیدی گفت:

آفرین! این عدم آگاهی رو اگه کنار تبلیغات سوء و همباران شبکه‌های اجتماعی و ماهواره‌ای که بیش‌ترین هدف‌شون زن‌ها و دخترهای ایرانیه، قرار بدین، مطمئنم که جواب خودتون رو به‌دست میارین. در این مورد، در جلسات آینده بیش‌تر صحبت خواهم کرد. اگه اجازه بدین نکات پایانی خودم رو بعد از تنفس پانزده دقیقه‌ای عرض کنم.

خانم حکیمی پشت تریبون آمد و از همه دعوت کرد تا برای پذیرایی و استراحت، به سالن مجاور بروند.



در سالن پذیرایی همه از شگفتی خود نسبت به مطالب دکتر مجیدی و از مقایسه نگاه سفید و سیاه صحبت می‌کردند. یکی از خانم‌ها از رفتارهای بد پدر و مادرش در کودکی و آزارهای محیط تحصیل، کار و جامعه در بزرگسالی، با لحنی غمگین و احساسی صحبت می‌کرد و عده‌ای هم مجذوب او شده بودند. در گوشه دیگر، مردی که پارازیت‌هایش در جلسه، کلافه‌کننده بود و مَک صدایش می‌زدند، معرکه گرفته بود و با صدای بلند از مطالب هر دو جلسه انتقاد می‌کرد. ماشا به حلقه مَک نزدیک شد. سارا هم داشت به درد دل‌های آن خانم گوش می‌کرد. بعضی‌ها کماکان توی لاک خود بودند و در گوشه‌ای، از خودشان پذیرایی می‌کردند. خیلی‌ها قبل از اتمام وقت استراحت، به سالن اصلی برگشتند.

صدای خانم حکیمی از بلندگوها توی سالن پیچید که گفت:

... با تشکر و قدردانی از همه‌ی عزیزان! امیدوارم مطالب نشست امروز تا این لحظه مورد پسند شما واقع شده باشه. از خانم دکتر دعوت می‌کنم به جایگاه تشریف بیارن تا بدون فوت وقت ما رو از بیانات خودشون بهره‌مند کنن!

دکتر مجیدی با ذکر نام خداوند، خواست حرف‌هایش را شروع کند که خانمی قدبلند با موهای طلایی که آن‌ها را از پشت بسته بود، از میانه‌ی سالن دست بلند کرد و گفت:

... ببخشید خانم دکتر! درباره جایگاه زن تا الان نکاتی رو بیان کردین که خوب هم بود. اما نکات دیگه‌ای هم وجود داره مثل حق علم‌آموزی، حق مالکیت اقتصادی، حق رأی دادن در زمینه‌های سیاسی. چرا در این زمینه‌ها برای زن نقشی قائل نیستین؟ زن حق نداره دانشمند بشه یا ثروتمند باشه؟ چرا به بهانه

حجب و حیا و مسائل دینی، زن رو از این موقعیت‌ها و حقوق محروم می‌کنین؟

سارا کنجکاو شده بود که دکتر مجیدی چه جوابی دارد. ماشا سرش را به سمت سارا کج کرد و آهسته گفت: اوه! زد تو خال!...

دکتر مجیدی نفس عمیقی کشید و گفت:

متشکرم از شما. پاسخ سؤال شما اتفاقاً دربر گیرنده مطالب دقیقی در نگاه سفید به زن هست که در اسلام به‌طور جدی مطرح شده؛ مثلاً در مورد حق علم‌آموزی: در حالی‌که زنان تا اواخر قرن ۱۹ میلادی در بیشتر مناطق جهان از علم‌آموزی محروم بودن، زن در نگاه اسلام از این حق بهره‌مند و حتی کسب علم برای او یک تکلیف بوده. پیامبر خدا(ص) فرمود: «رفتن به دنبال علم، بر هر مرد و زن مسلمان واجب است.» (۶۷) حدود چهل- پنجاه سال پیش در ایران و در شهر اصفهان، خانمی معروف به بانو امین، شاگرد دانشمندان مطرح علوم دینی بود. او به بالاترین درجه این علوم، یعنی اجتهاد رسید و تدریس فقه و فلسفه‌ی ایشون رونق زیادی داشت. بزرگی این بانو تا جایی رسید که برای دو نفر از علمای بزرگ شیعه، یعنی آیت‌الله مرعشی نجفی و علامه امینی اجازه‌ی روایت صادر کردند. (۶۸) بانو امین یک استثنا نبود. بسیاری از زنان گران‌قدری که در دوره‌های مختلف اسلامی در مسائل علمی زبانزد خاص و عام شده‌اند. در کتاب «ریاحین الشریعه» که پنج جلدِ قطوره، شما میتونین زنان نخبه در دوره‌های مختلف اسلامی رو بشناسین و کمی درباره زندگی اون‌ها اطلاعات کسب کنین. بانو امین و زنان دانشمند مسلمان دیگه رو مقایسه کنین با پیرزنی که سال ۱۹۱۷ تا سطح دکترا درس خوند ولی از گرفتن مدرک در کشور انگلستان محروم بود. البته ظلم ندادن مدرک، در مقایسه با



محرومیت از تحصیل، بسیار ناچیزه. اما در مورد حق مالکیت اقتصادی زنان؛ در نگاه فطری، مردان و زنان در مالکیت اقتصادی یکسانند. ولی متأسفانه در نگاه‌های دیگه، زنان حدوداً تا سال ۱۹۰۰ میلادی از مالکیت اقتصادی محروم بودن. قرآن کریم درباره مالکیت اقتصادی زنان می‌گه: «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ؛ (۶۹) مردان از آنچه به دست می‌آورند، نصیبی دارند و زنان نیز نصیبی دارند.» و نباید حقوق هیچ کدام پایمال بشه. هم‌چنین قرآن کریم در مورد ارثی که زن از خویشان خودش می‌بره، می‌فرماید: «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا؛ (۷۰) برای مردان از آنچه پدر، مادر و خویشاوندان برجا می‌گذارند، سهمی است و برای زنان نیز از آنچه پدر، مادر و خویشاوندان برجا می‌گذارند سهمی است. خواه آن مال، کم باشد یا زیاد. این سهمی است تعیین شده و پرداختنی.»

یک مرد از ردیف جلوی سالن دستش را بالا برد. سارا به او خیره شد. دکتر سیک استاد سارا توی دانشگاه بود. آقای سیک گفت:

خانم دکتر! درباره این مطالب فقط یه کلمه می‌تونم بگم: شگفت‌انگیز! شگفت‌انگیز! شگفت‌انگیز!... تا حالا چندبار به دوستم آقای دکتر لانگ گفته‌ام، من بیدارم یا خواب می‌بینم؟ واقعاً شما چه‌طور می‌تونین به این سرعت، از کنار چنین مسائلی عبور کنین؟!

دیدن دکتر سیک و شنیدن صحبت‌های او، برای سارا پیامی عمیق به‌همراه داشت. ماشا هم از دیدن دکتر سیک و اظهار نظرش متعجب شده بود. دکتر مجیدی در جواب دکتر سیک گفت:



کاملاً حق با شماست! ما مثل ماهی داخل آبیم و قدر آب رو نمی‌دونیم. عجله در بیان این مطالب، ارزش اون‌ها رو چنان که هست به رخ نمی‌کشه. ولی چاره‌ای نیست؛ چون اصل بحث چیز دیگه‌ایه. قرآن کریم در مورد مهریه‌ای که مرد به همسرش میده اولاً: پرداخت اون رو بر مرد واجب کرده و می‌فرماید: «مهر زنان را به‌عنوان یک بدهی [یا هدیه] به آنان بپردازید.» (۷۱) و ثانیاً بیان می‌کنه که: «و آنان را تحت فشار قرار ندهید که قسمتی از آنچه را به آنها داده‌اید [از مهر] مالک شوید.» (۷۲) خانم‌ها و آقایان! زنان در همه‌ی دنیا تا حدود نود سال پیش و زنان عربستانی تا همین اواخر از حق رأی محروم بودن. در حالی‌که در نگاه سفید، رأی و نظر زنان همواره محترم شمرده شده. به‌طور نمونه وقتی عده‌ی زیادی از زنان در جریان فتح مکه در سال هشتم هجری خواستن با پیامبر خدا(ص) بیعت کنن، خداوند به‌وسیله آیه ۱۲ سوره مبارکه ممتحنه به او دستور داد «بیعت زنان را بپذیر.» به همین دلیل حضرت دست خودشون رو داخل آب قرار دادن و زنان نیز به نشانه‌ی بیعت، دست‌شون رو توی آب می‌گذاشتن. هم‌چنین زمانی که پیامبر خدا(ص) در آخرین سفر حج خود حضرت علی(ع) رو به‌عنوان جانشین معرفی فرمودن، خیمه‌ای برپا شد و همه‌ی مسلمانان از جمله زنان در مدت سه روز با حضرت علی(ع) بیعت کردن. به‌عنوان آخرین نمونه از نقش مهم زنان در جامعه، به یکی از مترقی‌ترین دستورات اسلامی، یعنی امر به معروف و نهی از منکر اشاره می‌کنم. در قرآن کریم آیه‌ای در این‌باره هست: «مردان و زنان با ایمان، ولی [و یار و یاور] یکدیگرند؛ امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.» (۷۳) یعنی زن میتونه بقیه‌ی زنان جامعه و حتی مردان و حاکمان اسلامی رو به خوبی‌ها امر و از بدی‌ها نهی کنه. این فعال‌ترین حضور زن در اجتماع و برابر بودن او با مرد در شئون مختلف انسانی و بهره‌گیری از نقش بی‌بدیل زن در اصلاح جامعه هست. در مورد حرمت زن در روابط خانوادگی هم مطالب مورد توجهی داریم.



دکتر مجیدی رو به سمت زن قذبلند کرد و با نگاه به او گفت:

من دارم فراتر از چیزی که شما در سؤال از من خواستید، به اهمیت نقش و جایگاه زن اشاره می‌کنم. در قرآن کریم برای بیان کیفیت رابطه زن و شوهر، هفده مرتبه از واژه «معروف» به معنای «شایسته» استفاده شده. مثلاً در سوره نساء می‌فرماید: «عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» (۷۴) یعنی معاشرت و زندگی با زنان، شایسته و زیبا باشد. آیا بین انسان‌های به ظاهر متمدن قرن بیست و یکم این‌طوریه؟! اوج احترام به حقوق زن، جایی هست که قرآن کریم حتی در مورد جدایی مرد از زن هم، کلمه معروف رو به کار می‌بره. ما ایرانی‌ها می‌گیم «وسط دعوا حلوا تقسیم نمی‌کنن.» ولی از نظر قرآن کریم در آیه ۲۳۱ سوره مبارکه بقره، وسط دعوی زن و شوهر باید حلوا تقسیم کرد. به مردها می‌گه بعد از طلاق رجعی، که نوعی طلاق با ویژگی‌های خاص هست، یا با شایستگی از طلاق منصرف بشین و یا این‌که با شایستگی، زنان رو رها کنین. در نگاه مثبت، زن و مرد در برخورداری از کمالات و حقوق انسانی، کاملاً با هم برابرند و براساس جنسیت به اون‌ها نگاه نمیشه؛ بلکه ملاک برتری، شایستگی و لیاقت اون‌هاست. قرآن کریم می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (۷۵) ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را از تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید؛ [مرد و زن بودن یا اهل این قبیله و آن قبیله بودن، ملاک امتیاز نیست] گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست. خداوند دانا و آگاه است.» البته چیزی که در نگاه مثبت هست، اینه که تشابه حقوق در همه زمینه‌ها وجود نداره و این طبیعیه. چون زن و مرد از نظر ویژگی‌های مختلف روحی-عاطفی، فیزیولوژی-زیستی و موارد دیگه، به هیچ وجه شبیه هم نیستند. تشابه حقوق، خیانتی در حق زن و مرد، در حق

بشریت و در حق فطرت و آفرینشه. در اصلِ انسانیت، زن و مرد شبیه همدند و حقوقی که به اصل انسانیت برمی‌گرده، کاملاً متشابه هست و حتی شاید در بعضی امور به زن‌ها توجه بیش‌تری شده. پیامبر خدا(ص) در همین زمینه فرمود: «به راستی خداوند بلندمرتبه در مورد زنان مهربان‌تر از مردان است.» (۷۶) پس حقوق از جهت وزنی برابر و مشابهند، اما در شکل و شمایل متفاوت. قرآن کریم می‌فرماید: «برای زنان، همانند وظایفی که بر دوش آنهاست، حقوق شایسته‌ای قرار داده شده است.» (۷۷)

زنی دیگر که موهای سرش را مردانه اصلاح کرده بود، دستش را بالا برد و بلند شد و گفت:

پس چرا زن باید در اختیار مرد باشه؟ چرا هر کاری که مرد ازش خواست باید انجام بده؟ مگر زن کُلْفَت مَرده؟ برای مرد باید بچه بیاره. به بچه‌اش شیر بده! چرا؟

دکتر مجیدی گفت:

اتفاقاً نگاه مثبت نه‌تنها به زن به چشم خدمتکار و کُلْفَت نگاه نمی‌کنه، بلکه او رو به‌عنوان یه انسان درجه‌یک در کنار مرد به حساب میاره. امام علی(ع) می‌فرمایند: «کاری که برتر از توانایی زن است به او وامگذار؛ چون زن، گل بهاری است، نه خدمتکار و متصدی امور.» (۷۸) در نگاه فطری به‌قدری این احترام و تکریم زن مهمه که وظایف خانه‌داری و حتی شیر دادن فرزند، بر او واجب نیست. حتی زن میتونه برای شیر دادن، از همسرش مزد دریافت کنه. شاید علت واجب نشدن این وظایف بر زن این بوده که به‌عنوان کُلْفَت به او نگاه نشه. البته وجود عواطف و احساسات در زنان سبب میشه تا اون‌ها این



کارها رو با عشق و بدون منت انجام بدن. در نگاه سفید، این‌طور نیست که قهرمان داستان‌ها صرفاً مردها باشن و زن‌ها یا به حساب نیان و یا موجوداتی درجه دو و سه محسوب بشن. نگاه سفید مثل نمایشنامه‌های شکسپیر نیست که زن به شکل یه خدمتکار دیده بشه و مجبور باشه مرد رو با الفاظ آقا، سرور و ارباب، صدا بزنه؛ بلکه در کنار هر مردِ قهرمان، زن و چه‌بسا زنانِ نام‌آوری دیده میشن. البته این الفاظ، ذاتاً مشکلی ندارن و اگه خاخی این‌ها رو از روی عشق به شوهرش بگه خیلی هم زیباست؛ اما اگه زن به شکل یک خدمتکار دیده بشه و از سر اجبار قرار باشه این‌ها رو بگه، اصلاً پذیرفته نیست. در نگاه مثبت، وقتی سخن از حضرت آدم(ع) به‌عنوان پدر همه‌ی انسان‌ها به میان میاد، با احترام از حضرت حواء؟ یاد میشه. همون‌طور که آدم(ع) در بهشت جای داده میشه، حوا هم اون‌جا قرار می‌گیره و به هر دو خطاب میشه: «از نعمت‌های بهشتی استفاده کنید.» (۷۹) در کنار ابراهیم خلیل(ع) همسر فداکارش بانو هاجر جلوه می‌کنه. مادر موسی و همسر فرعون، قهرمانان داستان موسی(ع) هستن. مادر موسی کسی هست که قرآن کریم درباره‌ش می‌گه: «ای موسی! به یاد بیاور آن زمان که به مادرت آن‌چه [درباره نجات تو] لازم بود، الهام کردیم.» (۸۰) مادر موسی در جایگاهی هست که نوعی از وحی بر او نازل میشه؛ و همسر فرعون زنی هست که قرآن، او رو برای مردان و زنانِ باایمان مثال زده: «خداوند برای کسانی که ایمان آورده‌اند همسر فرعون را مَثَل زده.» (۸۱) وقتی فرعون متوجه ایمانش شد دستور داد دست و پای او رو با میخ به زمین کوبیدن و زیر آفتاب، سنگ خیلی بزرگی روی سینه‌اش قرار دادن. (۸۲) این زن قهرمان در حال جان دادن، دعایش این بود: «پروردگارا! نزد خودت در بهشت، برای من خانه‌ای بساز و مرا از فرعون و کار او نجات بده! و مرا از گروه ستمگران رهایی بخش!» (۸۳) تا موسی(ع) هست، آسیه هم هست و با احترام از او یاد میشه. اما عیسی(ع)؛ در کنارش خاخی قرار داره که اگه نگیم گوی سبقت رو از خود عیسی(ع) ربوده، با نگاهی کم‌تر از



عیسی (ع) هم نمی‌تونیم به او نگاه کنیم. بانو مریم زنی هست که تقوا، تقدس و پاکی او زبانزد خاص و عامه. او به قدری بلندمرتبه بود که فرشته‌ها برایش غذای بهشتی می‌آوردن. وقتی زکریا (ع) غذاها رو داخل اتاقش می‌دید، با تعجب می‌پرسید: «أَتَى لَكَ هَذَا؟» (۸۴) این غذاها از کجاست؟ و مریم در جواب می‌گفت: «هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» (۸۵) این غذا از طرف خداوند است. قداست مریم اونقدر زیاد بود که خداوند در مورد او اراده‌ای استثنایی داشته؛ تا جایی که بدون داشتن شوهر، پسری به دنیا آورد و اون پسر از بزرگ‌ترین پیامبران الهی شد. این‌ها همه جای اندیشه و تأمل داره. نگاه مثبت به اندازه سر سوزنی برای زن‌ها کم‌کاری نکرده... و اما آخرین پیامبر الهی!... در مکتب آخرین پیامبر الهی، حضرت محمد (ص)، زن‌ها منزلتی بسیار بیش‌تر از قبل پیدا کردن که در این‌باره صحبت کردیم. من دو مورد دیگه از جملات ایشان رو اشاره می‌کنم: «به زنان احترام نمی‌گذارد، مگر شخص بزرگوار؛ و به زنان بی‌احترامی نمی‌کند، مگر شخص پست.» (۸۶) فکر می‌کنم شما هم قبول دارید که بشریت با این‌همه ادعای پیشرفت و تمدن، از این مفاهیم عالی و انسانی خیلی فاصله داره. اما جمله‌ی دوم که شخصی مثل من رو که در متن نگاه سفید بزرگ شده‌ام و پژوهش در مسائل زنان رو به‌طور تخصصی دنبال می‌کنم، متعجب و حیران کرده...

دکتر مجیدی مکث کرد و کمی به میان جمعیت چشم دوخت. چشمان پر از بهتِ حاضران به دکتر دوخته شده و نفس‌ها در سینه حبس شده بود. سارا در عین بی‌تابی برای شنیدن، گویا طاقت شنیدن هم نداشت. او به دکتر مجیدی چشم دوخته بود و مژه نمی‌زد. ماشا و بقیه هم همین‌طور. دکتر مجیدی با صدایی آرام و تأثیرگذار ادامه داد:

در فرهنگ اسلامی به کم‌ترین و کوچک‌ترین اهانت و بی‌توجهی «أُف» می‌گن.



قرآن کریم درباره پدر و مادر که جایگاهی استثنایی دارند، سفارش می‌کند که «مبادا به آنها اُف بگویید.» در ادبیات پیامبر اکرم (ص) از همین واژه برای بیان کیفیت ارتباط با زنان استفاده شده. ایشان فرموده‌ان: «جبرئیل آن‌قدر درباره زنان سفارش کرد که من گمان کردم برای مرد جایز نیست به همسرش حتی اُف بگوید!» (۸۷)

خانم‌های حاضر در جلسه، با شنیدن این جمله ناخودآگاه و بی‌اختیار در حالی که دست می‌زدند، از روی صندلی‌ها بلند شدند. آقایان هم بعد از لحظاتی، همراهی خود را نشان دادند. سارا کف می‌زد و غرق در فکر، گذشته خود را بیشتر از هر وقت دیگر زیر سؤال می‌دید و ماشا هم دیگر مثل روزهای قبل نبود. دکتر مجیدی ادامه داد:

... با همه‌ی این تعریف و تمجیدها، نکته این‌جاست که اگر کسی تصور کند که زن‌ها برتر از مردانند، نگاه سفید رو نداشته. زن و مرد در کنار هم و مکمل یکدیگرند. چیزی که برای زنان هست، به نوعی دیگه برای مردان هست. اگر زن مدیر خونه هست، مرد هم مدیر خانواده‌ست. زن و مرد بودن، برتری‌آفرین نیست. هرکدام باتوجه به ویژگی‌هاشون امتیازات، وظایف، و حقوقی دارن. در کنار آخرین پیامبر الهی که قهرمان قهرمانان و گل سرسبد آفرینشه، زنان بزرگ و نقش‌آفرین بسیارند. بانو آمنه؟ یا بانو فاطمه بنت اسد و یه شخصیت مثال‌زدنی به نام بانو خدیجه کبری که در عظمت او مورخان گفته‌اند: سه چیز از عوامل پیشرفت اسلام بود. اخلاق نیکو و زیبای پیامبر(ص)، دلاوری‌های حضرت علی(ع) و ثروت حضرت خدیجه (۸۸). این بانوی برجسته‌ی اسلام، از بزرگ‌ترین تجار قریش بود و چهارصد غلام و کنیز، امور خانه و مسائل تجاری او رو پیگیری می‌کردن. (۸۹) او همه‌ی اموالش رو برای پیشرفت اسلام خرج کرد؛ طوری‌که در لحظات آخر عمر، هیچ پس‌اندازی حتی برای تهیه کفن نداشت. (۹۰) البته خداوند برای خدیجه سنگ‌تمام گذاشت و در چندین نوبت، توسط فرشته‌ی وحی به پیامبرش فرمود: «سلام مرا به خدیجه برسان!» (۹۱) درباره بزرگی خدیجه به اندازه یک کتاب میشه صحبت کرد اما باتوجه به محدودیت زمانی که داریم، فقط به این جمله پیامبر اکتفا می‌کنم: «خدیجه در کنار مریم و آسیه، یکی از چهار زن بهشتی است.» (۹۲) و اما چهارمین زن بهشتی. شاعری گفته:



کتابِ فضل تو را آبِ بحر کافی نیست

که تر کنم سرِ انگشت و صفحه بشمارم

مصادق تمام و کمال این شعر، بانویی در کنار پیامبره که صدها کتاب درباره شخصیت او نوشته شده اما هم‌چنان ناشناخته و دست نیافتنی است. نام او فاطمه‌ست چون «مخلوقات از معرفت و درک او محروم‌اند.» (۹۳) خداوند در مورد این بانو به پیامبرش فرمود: «ای رسول ما! اگر تو نبودی، آفرینش را نمی‌آفریدم و اگر علی(ع) نبود، تو و آفرینش را نمی‌آفریدم و اگر فاطمه نبود، نه تو را و نه علی(ع) را و نه آفرینش را نمی‌آفریدم.» (۹۴) فاطمه زهرا دختر گرامی رسول خدا(ص) و همسر حضرت علی(ع)، مادر تمام خوبی‌ها و زیبایی‌هاست.

به‌عنوان آخرین مورد، به زنی اشاره می‌کنم که نامش در کنار آزادی‌خواه‌ترین و مصلح‌ترین انسان جهان، یعنی حسین بن علی(ع) قرار گرفته. وقتی حسین(ع) دین جدش رو در دست ناهلان و ناپاکان دید، با تعداد اندکی از یارانش در برابر امپراطوری ظالم و ضد بشری ابوسفیانی ایستاد و همه‌ی هستی خودش و حتی فرزند شش‌ماهه‌اش رو تقدیم کرد تا چراغ هدایت و کشتی نجاتی باشه برای فرزندان آدم(ع)؛ اما روشنگری‌های خواهرش زینب؟ بود که قیام او رو در تاریخ ماندگار کرد... و اما آخرین نکته من که مطلبی پراهمیت و روان‌شناسانه هست: آفرینش در وجود زن، حس و غریزه‌ای قرار داده که بهش می‌گن حس جلوه‌گری و خودنمایی. وجود این حس در خانم‌ها یکی از شاهکارهای حکیمانه‌ی آفرینشه. زن باوجود این حس، کانون خانواده رو گرم می‌کنه و با تربیت فرزندان موفق، جامعه رو به بالاترین رشد ممکن می‌رسونه.

پس طبق قانون فطرت و اعترافِ روان‌شناسان، زنان چه دختر، چه همسر و چه مادر باشن، دوست دارن دیده بشن.

البته همه‌ی انسان‌ها نیاز به توجه دارن، اما این نیاز در وجود زن چندین برابره. ویل دورانت، نیاز اصلی زن در زندگی زناشویی رو «مورد توجه قرار گرفتن» می‌دونه و می‌نویسه: «زنان بیشتر دنبال ستایش‌ها و تحسین‌های مطلق و مبهم مردانند.» یعنی یه مرد با بهانه و بی‌بهانه باید به ستایش و تحسین همسر خودش پردازده. او ادامه میده: «و زنان بیشتر می‌خواهند که مردان به خواست آن‌ها توجه کنند و این امر از میل آن‌ها به لذت جنسی بیشتر است. در خیلی از موارد، لذتِ محبوب بودن، آنان را بیشتر خرسند می‌سازد.» (۹۵) یک ضرب‌المثل ایرلندی میگه: «زن را با شمشیر بزنی بهتر است از این‌که به او بی‌اعتنایی کنی.» (۹۶)

در نگاه سفید برای این‌که این غریزه‌ی زنانه مورد سوءاستفاده قرار نگیره و در چارچوب خانواده به اون پاسخ مناسب داده بشه، دستوراتی بسیار زیبا و ظریف ارائه شده تا سلامت روانی زن و جامعه تأمین بشه. من به بخش کوچکی از این دستورات اشاره می‌کنم: پیامبر اسلام (ص) به زنان مجرد و متأهل توصیه می‌کردن که موی سرشون رو رنگ کنن. (۹۷) ایشان به مردها می‌فرمودن: «ناخن‌هایتان را کوتاه کنید.» (۹۸) و به زن‌ها می‌فرمودن: «ناخن‌های خود را کوتاه نکنید. بلند بودن ناخن برای شما سبب زینت بیشتر است.» البته زینت زن، برای خودی‌هاست نه بیگانگان.

در این هنگام بار دیگر دکتر سیک دستش را بالا برد و ایستاد و بی‌مقدمه گفت:

... جنیا لمبرزو روان‌شناس مشهور ایتالیایی، معتقد هست که پاسخ‌گویی به حس



خودنمایی زن در خانواده، ضامن سلامتی و عدم انحراف زن.

بعد تلفن همراهش را بالا آورد و به صفحه آن نگاه کرد و ادامه داد:

... «ملبرزو در ادامه سخنش گفته: بدون شک، منشأ حجب و حیا را در عشق و علاقه می‌توان یافت؛ چون زن وقتی مرد را به خویش علاقه‌مند و خود را نسبت به او متمایل دید، منظور اصلی از جلوه‌گری برای بیگانه‌ها از بین می‌رود.» (۹۹)

دکتر مجیدی با تکان دادن سر، حرف او را تأیید کرد و گفت:

... در قرآن کریم علاوه بر آیات متعدد در مورد مسائل خانم‌ها، یک سوره نیز به نام زنان نام‌گذاری شده. متأسفانه سرمایه‌دارها با سوءاستفاده از همین حس زنانه، فریاد دروغین آزادی زن رو سر دادند. زنان مظلوم نیز خیلی زود، فریب این شعارهای زیبا رو خوردن و راه ستم بزرگ‌تر به خودشون رو هموار کردن که در جلسات آینده در مورد این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد. ازجمله سفارش‌های دیگه در این زمینه، جمله‌ای از پنجمین امام شیعیان، محمدباقر (ع) است که فرمود: «زن سزاوار نیست خود را بدون زینت رها کند؛ لااقل گردن‌بندی به گردن بیاویزد.» (۱۰۰) جالبه بدونین که استفاده از بدلیجات در ۱۴ قرن پیش به زنان توصیه شده تا به هر شکل ممکن غریزه جلوه‌گری زن ارضا بشه. پیامبر (ص) به مردی فرمود: «به همسرت توصیه کن بدون زینت نماز نخواند و اگر زیوری نیافت، لااقل چرمی به گردن بیاویزد.» (۱۰۱)

خیلی ظریف و دقیق هست که در فرهنگ اسلامی به استفاده از زیورآلات، رنگ و بوی دینی داده میشه و وقتی عبادت و نماز، همراه با زینت باشه

کامل‌تر و با ثوابِ بیشتر معرفی میشه. توجه به زن و احترام به غریزه‌ی او به حدی می‌رسه که استفاده از لباس‌های ابریشمی و زربافت که برای مردها جایز نیست، برای زن‌ها اشکالی نداره. باز هم امام پنجم شیعیان (ع) فرموده: «خداوند طلا را در دنیا برای زینت زن قرار داد و بر مردان حرام کرد.» (۱۰۲) عجیبه! حتی به زنی که همسرِ نابینا داره، سفارش شده که با استفاده از عطر و حنا به این غریزه پاسخ بده. از پیامبر خدا (ص) سؤال شد: «زن چگونه برای شوهر نابینا آرایش کند؟ ایشان فرمود: با عطر و خضاب، که نوعی بوی خوش است، خود را زینت کند.» (۱۰۳)

فهمیدنِ نشاطِ درونی حصار، کار سختی نبود. پایانِ صحبت‌های دکتر مجیدی، بهانه‌ی خوبی بود برای ابراز هرچه بیش‌ترِ احساسات. وقتی تشویق حاضران تمام شد، آقای که در طول این دو جلسه، مرتب غرغر می‌کرد و در فاصله‌ی استراحت هم صدای اعتراضش بلند بود، با عصبانیت از جا بلند شد و فریاد زد:

... شما جهان‌سومیا می‌خواین با این حرف‌ها و اتهامات، دنیای پیشرفته و مدرن غرب رو تحقیر کنین. ما به جایی رسیده‌ایم که مغزهای کوچیک شما حتی تصورش رو هم نمی‌کنه. چرا غرب رو پایین میارین؟ اگه می‌تونین خودتون رو بالا بکشین! هدف و پشت‌پرده این جلسات، تربیت و پرورش تروریسته. شما می‌خواین انتقام عقب‌موندگی‌هاتون رو از ما بگیرین.

در حالی که همه هاج و واج به مردِ معترض نگاه می‌کردند، او مرتب داد می‌زد: «شما تروریستین! همدست القاعده و داعشین!» دو نفری که از نیروهای حراست جلسه بودند، او را به سمت در خروجی بردند؛ اما آن فرد هم چنان روی خود را به سمت جایگاه سخنان کرده و حرف‌هایش را تکرار می‌کرد.



با بیرون رفتن آنها بُهت و سکوت، جلسه را فرا گرفت. خانم مجیدی در سکوت به یادداشت‌هایش نگاه می‌کرد. نگاهِ بعضی‌ها به در خروجی میخ‌کوب شده بود. سارا و ماشا به هم نگاه کردند. دکتر لانگ که دوست دکتر سیک بود، سکوت را شکست و گفت:

... من لانگ هستم. استاد دانشگاهم و جنس مباحث علمی رو از مباحث جهت‌دار تشخیص می‌دهم. مطالبی که در این دو جلسه از شما شنیدم، کاملاً رنگ و بوی علمی داشت. مشخص بود که از روی تعصب نیست. لازم می‌دونم که از زحمات شما تشکر کنم. مطالب جذاب و نویی بودن. باید فکر کنیم که از این به بعد توی تیم چه کسایی می‌خوایم بازی کنیم؛ توی تیم سرمایه‌دارها؟ یا تیم مقابلشون؟ مطمئنم هدف خانم دکتر همینه. ایشون هرچند که یه مسلمون هستن، اما با گفتن این مطالب قصد تبلیغ اسلام رو ندارن. فقط میخوان واقعیت رو منتقل کنن تا ذهن‌ها روشن بشه. توی حکایت‌های قدیمی اومده: مردی چاه می‌گند. کاروانی تجاری از نزدیکش می‌گذشت. کاروان که نزدیک شد، دوستان چاه‌گن ره‌اش کردند و همراه مردم به سمت کاروان دویدند. چاه‌گن از ته چاه مرتب فریاد می‌کشید: اون بالا چه خبره؟ یه نفر بالای چاه ایستاد و گفت: بیا بیرون تا بفهمی چه خبره. تا وقتی توی چاهی، هیچی نمی‌فهمی! به نظر من شما توی این دو جلسه می‌خواستین به ما بگین: لحظه‌ای از چاهی که ما رو درونش انداخته‌ان، بیرون بیاییم. کمی از این شلوغی‌ها، گرفتاری‌ها و سرگرمی‌هایی که برای ما درست کرده‌ان، خارج بشیم. کمی به خودمون، جایگاهمون و توانایی‌های ارزشمندمون فکر کنیم. هدف شما این بود که دو جبهه‌ای که در دنیا وجود داره رو بهتر معرفی کنین. مسیحی، یهودی، مسلمون، بودایی، غربی، شرقی باید کنار هم و دست‌به‌دست هم، مقابل سرمایه‌دارها بایستن. البته شما بیشتر مطالب رو از فضای اسلامی بیان کردین که اینم تقصیر شما نیست؛ نکاتی تا این حد زیبا جای دیگه‌ای پیدا



همیشه. من به احترام خانم دکتر و زحمات زیادی که ایشان در مسیر تحقیق و پژوهش کشیده‌ان می‌ایستم و ایشان رو تشویق می‌کنم.

دکتر لانگ شروع به دست زدن کرد. بیشتر از سه-چهاربار دست‌هایش به هم نخورده بود که تقریباً همه افراد توی سالن از روی صندلی برخاسته بودند و بی‌وقفه دکتر مجیدی را با کف زدن تشویق می‌کردند.

وقتی کف‌زدن‌ها تمام شد و به‌مرور همه سر جایشان نشستند، دکتر مجیدی میکروفن را کمی جابه‌جا کرد و در حالی که لبخندی از سر تواضع و احترام بر لبانش نقش بسته بود، سر تکان داد و گفت:

... من وظیفه‌م رو انجام دادم. بهترین هدیه و تشویق برای من اینه که مباحث از سمت شما پسندیده شده و امیدوارم که مقدمه‌ای باشه برای تحقیقات فردی خودتون در این زمینه. با تأیید و تشکر از صحبت‌های دکتر لانگ و حکایت زیبای ایشان که دقیقاً حال ما رو بیان کرد، نکته‌ای رو دوباره تکرار می‌کنم. این‌که بحث رو شرقی و غربی نکنیم! من در ایران، در دانشگاه‌ها تدریس دارم و بارها شده سر کلاس به بچه‌ها میگم: «بچه‌ها! بیاین کمی غربی بشیم!» بعضی از دانشجویهایی که برای بار اول، این جمله رو از من می‌شنون، موضع‌تندی می‌گیرن. براشون توضیح میدم که لازمه در وجدان کاری، تلاش، احترام به قوانین، رعایت حقوق جامعه، احترام متقابل، رسیدن به قله‌های علمی و... اگه نمی‌خوایم به دستورات دینی خودمون عمل کنیم، حداقل به غربی‌ها نگاه کنیم. از اون‌ها می‌پرسم که ساعت کار مفید در آلمان و ژاپن چه قدره؟ در ایران چه قدره؟ چرا فاصله ما این قدر زیاده؟ این همه کم‌کاری برای چیه؟ چرا با این‌که این همه الگوی دینی بی‌نظیر داریم، وجدان کاری در بین ما کمه؟ پیامبر ما قبریه شخص رو با دقت کامل سر و سامان می‌داد. بعضی اصحاب گفتند: یا



رسول الله! چرا این قدر وسواس به خرج میدین؟ این شخص مُرده دیگه! رسول خدا(ص) فرمود: «مؤمن یا کاری را انجام نمی‌دهد یا اگر انجام داد، آن را درست انجام می‌دهد.» (۱۰۴) دانشجویان رو از آه و حسرت نسبت به زندگی غربی‌ها منع می‌کنم. به اون‌ها میگم: اگه از پیامبرتون الگو نمی‌گیرین، لااقل نقاط قوت غربی‌ها رو سرمشق قرار بدین. خب دوستان!... وقت گذشته. صحبت‌م رو تمام می‌کنم و صمیمانه قدردان حُسن توجه شما هستم. وعده ما یک‌شنبه‌ی هفته آینده.

با اتمام صحبت‌های دکتر مجیدی، تعداد زیادی از شرکت‌کنندگان، دور میز او جمع شدند. زمانی طولانی، حرف‌هایی خودمانی و سؤال و جواب‌هایی رد و بدل شد. سالن تقریباً خالی شد. اما سارا، ماشا و چند نفر دیگر هنوز در حال گفت‌وگو بودند. دکتر رو به سارا و ماشا کرد و گفت: چه طور بود؟

سارا گفت: عالی.

ماشا با وجود این که تحت تأثیر قرار گرفته بود، اما نمی‌خواست حس درونی‌اش را بیان کند. فقط به این جمله بسنده کرد که: هرچی سارا بگه همونه!

خانم دکتر لبخندی زد و خطاب به دختر جوانی که شبیه ایرانی‌ها بود، گفت: شما عزیزم! باید ایرانی باشید. درسته؟

دختر جوان گفت: بله! ندا هستم. ایرانی‌ام. اما ده ساله مقیم امریکام.

دکتر مجیدی گفت: عزیزم!... من میتونم یه سؤال بپرسم ازتون؟

ندا گفت: حتماً!

دکتر مجیدی گفت:.... ام... لحظاتی از جلسه شما رو دیدم که اشک از چشم‌تون جاری بود. علت خاصی داشت؟

ندا دستی به بالای ابرویش کشید و با تانی گفت: راستش... بله! بی‌ارتباطم نبود. گزارش‌های نگاه مثبت به زن رو می‌گفتین، یادم افتاد که در ایران شنیده بودم، امام خمینی نامه‌ای عاشقانه به همسرشون نوشته بودن. نامه رو همون لحظه، توی جلسه سرچ کردم و خوندم و بی‌اختیار اشکم ریخت. شاید اشک شوق بود به‌خاطر این نگاه عاشقانه و زیبا و لطیف. شایدم اشک غم بود به‌خاطر بی‌مهری‌های شدید همسرم.

سارا گفت: خیلی دوست دارم بدونم چی توی اون نامه بوده.

ندا گفت: اتفاقاً توی گوشیم دارمش. چندبار این نامه رو خوندم. دیگه تقریباً حفظ شدم.

خانم مجیدی با مهربانی دست روی شانه ندا گذاشت و گفت: نازنینم!... قلب مهربونی داری. امیدوارم خدا کمکت کنه. راستش من فیش‌هایی از نظرات زیبای امام خمینی هم برای جلسه آماده کرده بودم. متأسفانه فرصت کم بود و مجبور شدم کنارش بذارم.

ماشا رو به ندا گفت: میشه حالا بگی توی اون نامه چی نوشته بود؟

ندا گفت: من نامه رو می‌تونم الان بخونم اما چون خانم دکتر همیشه بهترین



مطالب رو گلچین می‌کنن، فکر می‌کنم همه موافق باشیم که ایشون برای ما در این مورد صحبت کنند.

ماشا با هیجانی خاص، حرف ندا را تأیید کرد. سارا هم با نگاهی معنادار به ماشا موافقتش را اعلام کرد. خانم مجیدی گفت:

... از دیدگاه امام خمینی(ره) زنان از هر دین و آیینی، مهره‌هایی سرنوشت‌ساز برای جوامع هستن. ایشون فرموده‌ان: «سعادت و شقاوت کشورها، بسته به وجود زن است.» و در مورد نقش‌آفرینی زن‌ها در انقلاب اسلامی ایران می‌گن: «همان‌طور که مردها وارد میدان بودند، بانوان محترم هم وارد بودند؛ بلکه باید گفت: زحمات این‌ها بیش‌تر از مردها بود.» برخلاف تصور همه در مورد نقش اجتماعی زن، نظر ایشون اینه که: «نقش زن در جامعه بالاتر از مرد است.» این خیلی مهمه که امام خمینی جامعه رو محصول زحمات زنان می‌دونن و فرموده‌ان: «زن مربی جامعه است.» البته از نظر ایشون، داشتن نقش اجتماعی الزاماً به معنای حضور فیزیکی در جامعه نیست. یعنی حتی اگه زن نسبت به مرد، حضور فیزیکی کم‌تری در جامعه داشته باشه، اما باز هم مهم‌ترین نقش اجتماعی برعهده زن هست؛ چون او عناصر تشکیل‌دهنده‌ی جامعه یعنی مردان و زنان آینده رو تربیت می‌کنه. امروز با نیرنگ، این نقش مهم زن رو از او گرفته‌ان. زن رو مجبور کرده‌ان برای چندرغاز پول، ساعت‌ها کار کنه. مردها هم برای این‌که در میدون رقابت با زن‌ها، شغل خودشون رو از دست ندن باید بیش‌تر از توان خودشون فعالیت کنن؛ در حالی‌که این‌ها همه به نفع نظام سرمایه‌داری و علیه کانون خانواده و انسانیت است. امام خمینی علاوه بر سعادت دنیوی افراد، سعادتِ اُخروی اون‌ها رو هم مدیون زن‌ها می‌دونن و به بیان ایشون: «از دامن زن، مرد به معراج می‌رود.» (۱۰۵) این‌ها بخشی از نظرات یک اسلام‌شناس بزرگ هست. به همین بسنده می‌کنم. ندا جان!



میتونی نامه رو برامون بخونی؟

ندا نفسی عمیق کشید و موبایلش را روشن کرد و گفت: امام خمینی وقتی عازم سفر حج بوده‌ان، توی شهر بیروت برای همسرشون نامه‌ای نوشته‌ان. توی کتاب صحیفه‌ی امام، جلد ۱ صفحه ۲ نوشته:

نامه به خانم خدیجه ثقفی. زمان: فروردین ۱۳۱۲ / ذی‌القعدة ۱۳۵۱. مکان: لبنان، بیروت. موضوع: خانوادگی. مخاطب: ثقفی، خدیجه. تصدقت شوم! الهی قربانت بروم! در این مدت که مبتلای به جدایی از آن نور چشم عزیز و قوتِ قلبم گردیدم، متذکر شما هستم و صورت زیبایت در آینه‌ی قلبم منقوش است. عزیزم! امیدوارم خداوند شما را به سلامت و خوش در پناه خودش حفظ کند. حالِ من با هر شدتی باشد، می‌گذرد؛ ولی بحمدالله تاکنون هرچه پیش آمده، خوش بوده و الآن در شهر زیبای بیروت هستم. حقیقتاً جای شما خیلی خالی است، فقط برای تماشای شهر و دریا! خیلی منظره خوشی دارد! صد حیف که محبوبِ عزیزم همراه نیست که این منظره‌ی عالی به دل بچسبد! در هر حال امشب، شب دوم است که منتظر کِشتی هستیم. از قرار معلوم و معروف، یک کِشتی فردا حرکت می‌کند؛ ولی ماها که قدری دیر رسیدیم، باید منتظر کِشتی دیگر باشیم. عجالتاً تکلیف معلوم نیست. امید است خداوند به عزت اجداد طاهرینم، که همه‌ی حجاج را موفق کند به اتمام عمل. از این حیث قدری نگران هستیم، ولی از حیث مزاج بحمدالله به سلامت؛ بلکه مزاجم بحمدالله مستقیم‌تر و بهتر است. خیلی سفر خوبی است. جای شما خیلی خیلی خالیست! دلم برای پُسر [سید مصطفی؛ آن زمان سه‌ساله بوده]. قدری تنگ شده است. امید است هردو [سید مصطفی و فرزندی که هنوز به دنیا نیامده] به سلامت و سعادت در تحت مراقبتِ آن عزیز و محافظتِ خدای متعال باشند. اگر به آقا [پدرخانم امام] و خانم‌ها [مادر و مادرِ بزرگ



همسر امام [کاغذی نوشتید، سلام مرا برسانید. من از قِبَلِ همه نایب‌الزیاره هستم. به خانم شمس آفاق [خواهر همسر امام] سلام برسانید و به توسط ایشان به آقای دکتر [شوهرخواهر همسر امام] سلام برسانید. به خاور سلطان و ربابه سلطان سلام برسانید. صفحه مقابل را به آقای شیخ عبدالحسین بگویید، برسانند.

ایام عمر و عزت مستدام! تصدقت! قربانت! روح‌الله.

دکتر مجیدی گفت:

... نامه سرشار از احساسات و عواطف است. این که نامه رو با «تصدقت شوم» شروع می‌کنن، باتوجه به شخصیت بسیار مذهبی و معتقد و پای‌بند ایشان، فوق‌العاده‌س! جملاتی عاشقانه و سرشار از ادب و احترام مثل «نور چشم عزیز»، «قوت قلبم»، «صورت زیبایت در آینه قلبم منقوش است» از شخصیتی مثل امام خمینی، نشونه‌ی شناخت حقیقی زن و توجه عمیق به این جایگاه والاست. عبارتی که خیلی به چشم میاد، اینه که ایشان می‌گن: «دم برای پسر تنگ شده» و نمی‌گن «پسرم» و یا حتی «پسرمان». و غیرمستقیم به همسرشون می‌فهمونن که همه‌ی دلتنگی من شمایی، کمی هم دم برای پسر شما تنگ شده. واقعاً زیباست. حالا اگه اجازه بدین، من مرخص بشم؛ خیلی دیر شده. می‌ترسم با همه‌ی جایگاه والایی که زن داره، شوهر و چهار فرزندم به خونه راهم ندن!

در حالی که همه می‌خندیدند، دکتر مجیدی و بقیه با هم خداحافظی کردند. از جلسه دوم به بعد، تغییر رفتار ماشا محسوس بود و آن شیطنت‌های خاص کم‌تر دیده می‌شد. وضعیت روحی سارا هم خیلی تغییر کرده بود و استرس و نگرانی قبش را نداشت.

\*\*\*

افسانه دائم به سایت‌های «برای زنان» و «عشرتکده» سر می‌زد اما خبری از یادداشت‌هایش نبود. زمان را داشت از دست می‌داد. سارا هم دیگر هیچ خبری نداد که آیا آخرین نوشته‌های افسانه مشکلی داشته یا مدیران سایت‌ها، نظر دیگری در مورد او دارند.

بالاخره از برنامه پارازیت به او زنگ زدند. قلبش داشت می‌ایستاد. قرار شد شب برای گفت‌وگوی زنده حاضر شود. مردی که با او تماس گرفت گفت: «بهتره پوشش ایرانی نداشته باشی. ینی نباید داشته باشی. یه لباس کاملاً امروزی و غربی!... داری؟» افسانه کمی مَن و مَن کرد و گفت: خب... ام... امروزی و غربی ینی چی؟ لباسم... آستین نصفه داره و رنگشم شاد هست... یه شالم دارم که با اون ست می‌کنم. مرد قاه قاه خندید و گفت: «شال؟ پوووف!... میخوای شال سر کنی؟» افسانه کمی ناراحت و نگران شد و گفت: خب... الان نمیتونم کاملاً برش دارم. ینی... فکر می‌کنم تمرکز رو از دست بدم و نتونم حرف بزنم.

مرد با تمسخر و خنده گفت: بااااا... فقط دیگه سنجاق و کش و بندینک نداشته باشه!... بای دختر!

افسانه با صدایی نگران گفت: «اوکی... بای...» احساس می‌کرد یک قدم به آروزیهایش نزدیک شده اما دلشوره عجیبی داشت. شماره سارا را گرفت تا هم سراغی از ادامه کارش بگیرد و هم مشورتی با او در مورد نوع بیان و جملاتش در گفت‌وگوی زنده تلویزیونی داشته باشد. تلفن سارا بی‌جواب بود. باز هم گرفت و سه‌باره و چندباره. برایش در واتساپ پیام فرستاد. او آن‌لین هم نبود.



زمان رفتن افسانه به استودیوی برنامه رسیده بود. مانتوی زردرنگش را که یقه بزرگ نارنجی و آستین‌های نصفه داشت پوشید. یک شال فسفری با گل‌های زرد و نارنجی، روی سرش انداخت و دور صورتش آن را صاف و مرتب کرد و یک طرف آن را شُل روی شانه‌اش انداخت. کمی آن را عقب داد و تکه‌ای از موهایش را آهسته بیرون کشید و آن را کنار صورتش فرم داد. رژ قرمز خوش‌رنگی به لب‌هایش کشید و بعد از این‌که خوب خودش را توی آینه برانداز کرد، بیرون رفت.

گوشی‌اش را توی مسیر چک کرد. حسی توأم با خوشحالی و دلشوره داشت. لینک یادداشت‌های قبلی‌اش در سایت‌ها برایش ارسال شده بود. گذاشت تا سر فرصت مناسب آن‌ها را باز کند و ببیند. کمی خیالش از این بابت راحت شد. با استفاده از لوکیشنی که برایش ارسال کرده بودند، به محل مورد نظر رسید و وارد استودیوی برنامه شد و با راهنمایی دستیار کارگردان، روی صندلی‌ای که برایش گذاشته بودند نشست.

برنامه شروع شده بود و در آن لحظه آگهی بین برنامه هم تمام شد و مجری با لبخندی مصنوعی حرف‌هایش را به سمت معرفی افسانه پیش برد:

... بله!... خب... مهمان عزیز ما افسانه، فعال سیاسی و مدافع حقوق زنانه و قراره از وضعیت اسفبار زنان توی ایران برامون بگه. قراره از سختی‌هایی بشنویم که در این سال‌ها منتقدین سیاسی و زن‌های ایرانی باید تحمل کنن. از افسانه می‌خوایم از حجاب اجباری توی ایران برامون بگه و از محرومیت میلیون‌ها زن و دختر جوان ایرانی از آزادی. این شما و این مهمان امروز... بگو افسانه!... هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو!

افسانه نفسش را که حبس کرده بود بیرون داد و به زور لبخندی روی لب‌هایش نشاند. کمی شالش را روی سر و شانه‌اش جابه‌جا کرد و گفت:

... سلام می‌کنم به شما و همه‌ی مخاطبین خوب برنامه‌تون مخصوصاً ایرانی‌های عزیز که دلم براشون تنگ شده... ام... ا... من قراره از ظلم‌هایی بگم که حکومت مرتجع ایران به سر مردم ایران مخصوصاً زن‌ها میاره...

صدایش می‌لرزید. دست‌هایش را توی هم گره کرده بود و سخت فشار می‌داد. مجری برنامه که فهمید افسانه دچار اضطراب شده و استرس دارد با اشاره کارگردان، درصدد کمک برآمد و گفت:

... عزیزم!... تصاویر شما توی سایت‌ها بدون حجاب!... اما با پوشش سر توی برنامه ما ظاهر شدی. می‌تونم بپرسم دلیلش چیه؟ از کسی ترسی داری یا... چی؟

افسانه ابروهایش را بالا داد و سعی کرد به خودش مسلط باشد. سرش را به نشانه نفی تکان داد و گفت: نه! نه!... اصلاً.

مجری گفت: پس می‌تونی اون شال رو از روی سرت برداری؟

افسانه مغزش قفل بود و هیچ پردازشی نداشت. بلافاصله گفت:... ام... خب بله!

افسانه شال را از روی سرش عقب کشید و دور گردنش انداخت. مجری خندید



و شروع کرد به دست زدن و گفت: وای چه هیجان‌انگیز! عالیه!

افسانه گفت: من برای اعلان اعتراض به ظلم‌های جمهوری اسلامی این‌جا اومدم...

مجری در حالی که ذوق کرده بود... رو به افرادی که پشت صحنه و در حال فیلم‌برداری و صدابرداری بودند، گفت: «... دوستان پشت صحنه! صدای دستا رو نمی‌شنوم!... این شجاعت، تشویق نداره؟» و همان‌طور که خنده‌ای کش‌دار روی لب‌هایش مانده بود به کف زدنش ادامه داد!

## فصل سوم: مقایسه نگاه سیاه و سفید

از جلسه قبل تا امروز که قرار بود سومین نشست برگزار شود برای سارا و ماشا خیلی طولانی گذشته بود. ماشا هم، کم‌کم علاقه‌اش را به شنیدن حرف‌های دکتر مجیدی بروز می‌داد. در این مدت سارا تماسش را با همه قطع کرده بود حتی با محل کارش. فقط اطلاع داد که چند روزی مشکلی شخصی دارد که باید در پی آن باشد. تمام کتاب‌هایی که دکتر مجیدی به او پیشنهاد داده بود را تهیه و شبانه‌روز مطالعه می‌کرد. ماشا یکی-دوبار که به مؤسسه رفت و احوال سارا را از او پرسیدند، او جواب واضحی نداده بود و گفته بود: «این روزها حال سارا مناسب کار کردن نیست. کم‌حرف و منزوی شده. نیاز به استراحت و تنهایی داره.» ماشا حرفی از مرکز اسلامی نزده بود. چون می‌دانست آن‌ها را حساس خواهد کرد و پی‌گیر می‌شوند.

در روز برگزاری سومین جلسه، سالن مملو از جمعیت بود و کنار دیوارها و مسیرهای منتهی به جلوی سالن هم یک ردیف ایستاده و یا نشسته بودند. رأس ساعت اعلام شده، طبق معمول، آیاتی از قرآن کریم قرائت شد. سپس خانم حکیمی، از حجت‌الاسلام والمسلمین تهرانی دعوت کرد تا به جایگاه برود. آقای تهرانی با حضور در جایگاه سخنران، بعد از بسم‌الله و سخنان مقدماتی گفت:

از حضور پرشور شما بزرگواران تقدیر و تشکر می‌کنم. قصد صحبت ندارم. فقط خواستم پس از عرض ادب و خوش‌آمدگویی به همه سروران، نکته‌ای رو عرض کنم. این استقبال کم‌نظیر نشون‌دهنده چند موضوعه:



۱) عطش جامعه‌ی غرب به مفاهیمی نو و مطابق با فطرت.

۲) اهمیت مسئله‌ی زن و ارتباط شدید آن با مسائل اساسی جامعه.

۳) به بن‌بست رسیدن نسخه‌های مختلف درباره زن و احساس پوچی و سیاه‌بختی برای این قشر.

۴) استحکام و علمی بودن صحبت‌های سرکار خانم دکتر مجیدی. امیدوارم این سلسله نشست‌ها، گام مؤثری در اعتلای جایگاه زن در میان تمام ملت‌ها باشد. با تشکر از زحمات سرکار خانم دکتر مجیدی، از ایشان دعوت می‌کنم تا ادامه مباحث رو به محضر شما تقدیم کنند.

دکتر مجیدی به جایگاه رفت و ضمن نشستن روی صندلی مخصوص سخنران، شروع به سخن کرد:

... با سلام خدمت خانم‌ها و آقایان محترم و قدردانی از حضور گرم شما. چون که «آن‌چه در آینه جوان بیند، پیر در خشت خام آن بیند» وظیفه خودم می‌دونم، باز هم از راهنمایی‌های عالمانه جناب حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر تهرانی تشکر کنم. قطعاً اگر موفقیتی وجود داشته باشد، مدیون حمایت‌های علمی ایشان هست.

دکتر مجیدی رو به سمت چپ ردیف جلو کرد و گفت: گویا یکی از آقایان محترم، مطلبی دارند... آمادگی دارین آقای مارکار سرکیسیان؟

مردی با ریش و موی بلند قهوه‌ای و عینکی بدون فریم، از جایش بلند شد.

ماشا و سارا که در ردیف میانی صندلی‌ها نشسته بودند به مرد خیره شدند. او شروع به سخن کرد:

... سلام! من از آرامنه و از همکاران دکتر لانگ و دکتر سیک هستم. ضمن تقدیر از زحمات شایسته شما، می‌خوام بگم در جلسه قبل جمله‌ای از شما شنیدم که برام بسیار سنگین بود. جمله شما این بود: «نگاه مثبت به اندازه سر سوزنی برای زن‌ها کم‌کاری نکرده». درسته که نکات فوق‌العاده‌ای در نگاه مثبت وجود داره که مشابه اون جای دیگه‌ای پیدا نمیشه، اما این ادعا که سر سوزنی کوتاهی نشده، صحیح نیست؛ مثلاً در اسلام ارث خانم‌ها نصف آقایونه. در مورد دیه هم همین‌طور. با وجود این مسائل، چنین ادعایی چه جایی داره؟

ماشا نگاهی همراه با سؤال به سارا کرد. سارا گفت: صبر کن فعلاً. ببینیم چی جواب میده!

دکتر مجیدی گفت:

... با تشکر فراوان از دکتر سرکیسیان! ایشان قبل از جلسه خودشون رو به من معرفی کردند و از من این سؤال رو پرسیدند. من خواهش کردم در حضور جمع این سؤال رو بپرسن تا همه‌ی دوستان هم بهره ببرند. از این‌که در چنین جمع فرهیخته‌ای هستم که تک‌تک جملاتم به‌دقت رصد میشه، خیلی خوشحالم. خب... اول باید بدونیم که نگاه منفی دو کار عمده انجام میده: رنگ‌آمیزی و تخریب؛ از یه طرف، مطالب باطل خودش رو با بهترین رنگ و لعاب و شعارهایی عوام‌فریب همراه می‌کنه تا ماهیت کثیفش آشکار نشه، از طرف دیگه از برخی نکاتِ نگاه سفید به‌عنوان ابزاری برای تخریب این نگاه بهره می‌گیره. ارث یا دیه زنان، از قبیل مسائلی هستن که به‌وسیله‌ی اون‌ها،



به شدت علیه نگاه سفید تبلیغ میشه. جالبه که تمام این شبهات، به بهترین شکل هم جواب داده شده، اما بارها و بارها تکرار میشه. برای نمونه فقط به چند نکته در مورد ارث زنان اشاره می‌کنم.

(۱) این‌که گفته میشه، ارث زن نصف مرده، سیاه‌نماییه. زنان در موارد متعددی، مساوی بلکه بیشتر از مردان ارث می‌برند. حدود بیست و چند مورد هست که زن بیشتر از مرد ارث می‌بره. این‌جا فقط به یه مورد اشاره می‌کنم و بقیه را با کمک همکاران در مرکز، مکتوب یا به صورت فایل در فضای مجازی سایت، در اختیار شما قرار خواهم داد. اگه زنی همیره و شوهر، دختر، پدر و مادر داشته باشه، شوهرش یک‌چهارم و پدر و مادرش هرکدوم یک‌ششم، از ارث رو مالک میشن و باقی‌مونده ارث که نزدیک نصف ارثه، به دختر می‌رسه. در این مثال، هم بیشتر بودن ارث زن، یعنی دختر خانواده، و هم مساوی بودن ارث مرد و زن یعنی پدر و مادر خانواده، به خوبی روشنه.

(۲) نکته مهم اینه که هیچ‌وقت نباید چیزی که توی زندگی با سبک نگاه منفی اتفاق می‌افته رو با نگاه سفید مقایسه کرد. امروزه در زندگی به سبک غربی، یک زن و مرد با هم کار می‌کنند و هزینه‌های زندگی را تأمین می‌کنند؛ اما در اسلام هزینه‌های خوراک، پوشاک، مسکن و سایر هزینه‌های زن، فرزندان و حتی گاهی مخارج پدر و مادر برعهده مرد گذاشته شده. پس اگر در مواردی، ارث مرد بیشتر از زن هست، درعوض برخی وظایف اقتصادی، مثل مهریه و نفقه برعهده مردها قرار داده شده. پس تقسیم ارث براساس جنسیت نیست؛ براساس یک نظام حقوقیه که اگه به اجزای اون، به صورت یه مجموعه‌ی به‌هم‌پیوسته نگاه کنیم، چیزی جز عدالت بین زن و مرد ازش برداشت نمیشه. هفته قبل عرض کردم که در نگاه مثبت، تساوی حقوق زن و مرد مطرحه اما تشابه حقوق هرگز!

۳) اگه ارث مرد در بعضی موارد، به ظاهر بیشتر از زن هست، اما در واقع بهره‌مندی زن از ارث بیشتره؛ زن میتونه سهم خودش از ارث رو اختصاصی استفاده یا پس‌انداز کنه، اما مرد سهمش از ارث رو به‌طور مشترک با همسرش استفاده می‌کنه.

دکتر سرکیسیان گفت:

این نکاتی که بیان فرمودین معمولاً در منابعی که در دسترس عموم هست، بیان نشده. به‌هرحال من جواب سوالم رو دریافت کردم. سپاس.

دکتر مجیدی گفت:

... بله! چیزی که بیشتر در دسترس عموم و در رسانه‌ها منتشر میشه، سیاه‌نمایی و تبلیغات منفیه! اجازه بدین یه جمله کوتاه هم در مورد دیه عرض کنم: بیشتر بودن دیه‌ی مرد نسبت به زن، در واقع حمایت مالی از همسر و فرزندانِ مرد هست و هیچ ربطی به ارزش‌گذاری مرد و زن نداره. خب حالا بریم سراغ ادامه‌ی مطالب جلسات قبلی... در دو نشست قبلی بازگو شد که دو نگاه کلی در مورد زن وجود داره: نگاه اول، نگاهی منفی و تحقیرآمیز که منشأ اصلی اون سرمایه‌داری و اشرافی‌گری هست. نگاه دوم، نگاهی مثبت همراه با احترام و تواضع نسبت به زن که منشأ اون، فطرت و نظام الهی این عالم هست. منشأ و خاستگاه متفاوت این دو نگاه، اختلافات فراوان و شدیدی رو بین اون‌ها ایجاد کرده که به برخی از این تفاوت‌ها اشاره می‌کنم:

اولین ویژگی نگاه منفی اینه که باوجود اختلافات بسیار زیاد جسمی، عاطفی



و احساسی زن و مرد، در گذشته بر «تساوی زن و مرد» و امروزه در کمال تعجب بر «تشابه زن و مرد» و جامعه‌ی تک‌جنسیتی اصرار دارد! اما نگاه مثبت، مکمل بودن اون‌ها رو مطرح می‌کنه. قرآن کریم در آیه ۱۸۷ سوره بقره، زنان رو «لباس مردان» و مردان رو «لباس زنان» معرفی می‌کنه؛ یعنی زن و مرد، کمبودهای یکدیگر رو جبران می‌کنند و مکمل همند. خانم لارا شلسینگر، دارای دکترای روان‌شناسی از دانشگاه کلمبیا، فوق دکترای مشاوره خانواده و نویسنده هفت کتاب پرفروش در جهان می‌گه: «زنان و مردان از لحاظ بنیادی با هم متفاوتند. این تفاوت‌ها را ما به‌وجود نیاورده‌ایم که خودمان از بین ببریم. به‌جای این‌که زنان و مردان این تفاوت‌ها را تهدید و توهینی به خودشان تلقی کنند و گلایه داشته باشند، بهترست به این فکر کنند که همین تفاوت‌ها باعث مکمل بودن زن و مرد می‌شود.» (۱۰۶) باوجود نظرات فراوان دانشمندان در این‌باره، باز هم نگاه منفی با ابزارهای مختلف ازجمله رسانه، هم‌چنان بر جامعه تک‌جنسیتی و تشابه زن و مرد اصرار دارد.

دومین ویژگی نگاه منفی «ترویج آزادی جنسی» هست که خصوصیت سوم دنبالش میاد.

خصوصیت سوم «ترویج سقط جنین» هست. این نگاه با تأکید فراوان می‌گه: «زنان حق دارند از جسم خود به هر شکل ممکن استفاده کنند و روابط جنسی آزاد باید به رسمیت شناخته شود.» (۱۰۷) سقط جنین رو هم در حد یه سردرد معمولی جلوه میدن و اون رو حق زن معرفی می‌کنن. یه سایت فمینیستی نوشته بود: «زنان مالک جسم خود هستند و اگر جنین را مانع آسایش خود دانستند، به‌سادگی می‌توانند آن را از بین ببرند!» (۱۰۸) سیمون دوبوآر می‌گه: «جنین انگلی است که از مادر بهره‌برداری می‌کند.» (۱۰۹) بدن انسان با شنیدن این حرف‌ها به لرزه می‌افته! جنین انگله؟!...

یک نفر از انتهای سالن دست بلند کرد و گفت: ببخشید...

سارا و ماشا هم سر برگرداندند و به انتهای سالن نگاه کردند. باز هم دکتر سیک بود که در جلسه قبل هم اظهار نظر کرده بود. برای سارا و ماشا خیلی جالب بود که او را پی‌گیر جلسات مرکز اسلامی می‌دیدند. او گفت:

این‌ها خودشون رو مدافع حقوق زنان می‌دونند، اما فکر نمی‌کنند که نیمی از این جنین‌ها، دختران و زنان آینده‌اند؛ بگذریم که سقط جنین با خود زن‌ها چه می‌کنه! این‌ها دفاع از حقوق زن نیست. پا گذاشتن روی فطرت و قوانین آفرینشه. چه قدر همایش و کنفرانس در دفاع از حقوق حیوانات گرفته میشه؟

ماشا در حالی که کنجکاوانه گوش می‌داد، صاف نشست و لبخندی از سر رضایت زد و به سارا نگاهی انداخت. مواضع دکتر سیک، برای هردو شنیدنی بود. او ادامه داد:

آیا جنین یک انسان کم‌ارزش‌تر از حیواناته؟! البته همه این کارها با اهداف تجاری و از طرف نظام سرمایه‌داری ترویج میشه. ویلیام گاردنر توی کتاب «جنگ علیه خانواده» می‌گه: «براساس گزارش پارلمان اروپا، در مواد آرایشی اکثراً به شکل پنهانی از جنین استفاده می‌شود.» (۱۱۰) وای بر بشریت! وای بر انسانیت!

و سرش را به نشانه تأسف تکان داد. ماشا به پیشانی‌اش دستی کشید و نفسش را بیرون داد. دکتر مجیدی گفت:



خیلی ممنونم جناب استاد! اما در مقابل، نگاه مثبت، آزادی جنسی رو فقط بین زن و شوهر و اون هم در محیط‌های خصوصی اون‌ها دنبال و تشویق می‌کنه و بهترین زنان رو زنی می‌دونه که هروقت با شوهرش باشه، لباس حیا رو از تن بیرون بیاره. (۱۱۱) این نگاه، سقط جنین رو هم، به‌جز موارد استثنائی مثل حفظ جان مادر، قتل و حرام می‌دونه. در نگاه مثبت، انسان حتی حق نداره به جسم خودش ضرر برسونه، چه برسه که زندگی موجود دیگری رو به خطر بندازه.

«همجنس‌گرایی» ویژگی چهارم نگاه منفیه؛ مسئله‌ای خلاف فطرت و قوانین خلقت و تهدیدی در برابر نسل و تمدن بشریه که حتی در بین حیوانات هم دیده نمیشه! آیا بعضی از انسان‌ها پست‌تر از حیواناتند؟! نگاه منفی انسان رو به چه سمت و سویی می‌کشونه؟ آندریا دئورکین، فمینیست مشهور امریکایی می‌گه: «همجنس‌بازی و رابطه جنسی با حیوانات، باعث بهره‌مند شدن از حقوق زندگی کردن است.» (۱۱۲)

در برابر چنین طرز تفکر و اظهار نظرهایی چه باید گفت؟!!

سارا به یاد افسانه افتاد که قرار بود چند یادداشت هم در دفاع از همجنس بازی بنویسد. او از برنامه مسئولین مؤسسه، برای افسانه و دخترهای مثل او باخبر بود که چگونه آن‌ها را جذب شبکه‌ی سیاسی-تجاری خود می‌کنند و به ازای یک برگه پناهندگی، چه آلودگی‌ها و متعاقب آن مشکلات روحی و جسمی بر آنان وارد می‌کنند. قرار بود تا زمانی که افسانه می‌خواهد آن‌جا بماند هر هفته یک یادداشت با این موضوعات در اختیارشان قرار دهد تا در سایت‌ها و صفحات مجازی قرار گیرد. دلش برای افسانه سوخت. با خودش گفت: «باید باهاش حرف بزنم و...» و فکر کرد که: آدمی که عشق اقامت توی

امریکا چشم و دلش رو پُر کرده، حرف من سودی به حالش نداره.

دکتر مجیدی ادامه داد:

... معرفی «مردان به‌عنوان دشمنان زنان» و «مبارزه و مخالفت با ازدواج» موارد پنجم و ششم هست! این نگاه صریحاً میگه: «همه‌ی مردها، دشمن زن‌ها هستند.» (۱۱۳) یکی از شعارهای فمینیستی اینه که «همه‌ی روابط جنسی، تجاوز جنسی‌اند و همه‌ی مردها بدند.» (۱۱۴) مری ولستون کرافت، از فمینیست‌های انگلیسی، ازدواج رو برابر با فحشا و حتی بدتر از اون معرفی می‌کنه و میگه: «فحشای خیابانی محترمانه‌تر از ازدواج است و ازدواج، فحشای قانونی است.» (۱۱۵)

در نگاه مثبت، زن و مرد نه‌تنها دشمن هم نیستند، بلکه مکمل همند و ازدواج از محبوب‌ترین و با ارزش‌ترین بناها و ساختارهاست. (۱۱۶) اگه انسان کمی فکر کنه، درک می‌کنه که ازدواج موفق، مقدمه رشد و پیشرفت جامعه بشری و تربیت انسان‌هایی ارزشمند و بزرگ است.

ویژگی هفتم نگاه منفی «مبارزه سرسخت با کانون خانواده» هست. واقعاً تأسف‌آور! خانواده که میتونه محلی برای آرامش حقیقی و کانونی پر از لذت‌های منحصر به فرد باشه، مورد تنفر و مبارزه بعضی‌ها قرار می‌گیره! مثلاً کیت میلِت که یه همجنس‌گراست میگه: «خانواده، نهادی ستمگر است و باید از بین برود.» (۱۱۷) درسته که محیط بعضی خانواده‌ها، از جهنم هم بدتره اما علت این موضوع به اصل خانواده برنمی‌گرده؛ اعضای خانواده تحت تأثیر آموزه‌های نگاه منفی‌اند و درک درست از جایگاه خودشون و اعضای دیگه... ندارند.



ماشا دستش را بالا گرفت و ایستاد. دکتر مجیدی صحبتش را متوقف کرد و گفت: بفرمایید.

سارا متعجب به ماشا چشم دوخت. نمی‌توانست حدس بزند که او چه می‌خواهد بگوید. ماشا گفت:

... حق با شماست. زنانگی رو با ژست‌هایی فریبنده از ما گرفته‌اند. این یکی از دلایل اصلی جهنم شدن محیط بعضی از خانواده‌هاست. دکتر تونی گرنت توی کتاب «زن بودن» می‌گه: «هر آبلهی می‌تواند روز و شب با مردش دعوا کند. به زنی باهوش و قوی نیاز است تا مردش را خلع سلاح کند؛ نه با خشم، بلکه با عشق.» (۱۱۸)

سارا با تعجب به ماشا نگاه می‌کرد و اظهار نظرش را گوش می‌داد که متوجه فرهاد شد. او چند صندلی آن‌طرف‌تر نشسته بود. باز با هم چشم در چشم شدند، اما فرهاد نگاهش را برگرداند. دکتر مجیدی ادامه داد:

... هشتمین ویژگی اینه که در نگاه منفی، «خانه‌داری» مساوی با «بردگی» هست و ستم بزرگی در حق زن. بتی فریدان از فمینیست‌های امریکایی می‌گه: «کارِ خانه، مناسب دختران کم‌عقل است.» و گلیمن از فمینیست‌های موج اولی می‌گه: «خانه، زندانی است که زن را مجبور می‌کند تا نقش مستخدم را ایفا کند.» (۱۱۹) این یه حقه‌بازی تمام‌عیاره که نقش بسیار بزرگ زن در خانه و تربیت انسان‌های موفق مثل ادیسون، گاليله، نیوتن، پاستور، برادران رایت، انیشتین، بوعلی سینا، ابوریحان بیرونی و دیگرانی که بشریت مدیون اون‌هاست، به کم‌عقل‌ها نسبت داده بشه و برچسب مستخدمی روی اونا



بزَن. آیا تربیت انسان‌ها مستخدمیه؟ هزاران مرد هرگز نمی‌تونن مثل یه زن، انسانی پرورش بدهند. باید به صاحبان این اندیشه‌های گمراه و پوچ گفت: چرا پای کثیف خودتون رو روی تقسیم‌کار زیبا و هنرمندانه خلقت میذارین؟! چی به دست میارین که زن‌ها رو به سمت نقش‌های مردونه هل میدین؟! دنبال نیروی کار بیش‌تر و ارزون‌ترین؟ دنبال سود؟! توجه کنین! این‌جا منطقه‌ی ممنوعه‌ست. از وقتی عواطف زنانه و نقش واقعی زن رو کم‌رنگ کردین، دزدی و جنایت به اوج رسید! آمار قتل و غارت بسیار زیاد شد! آدم‌ها کمبودهای عاطفی خودشون رو با انواع مواد مخدر جبران می‌کنن! همه با قرص‌های آرام‌بخش به خواب میرن! خانواده به کم‌ترین درجه استحکام رسیده و انگار همه بیگانه‌ان!... حضار محترم! شما قضاوت کنین! نقش اجتماعی چه کسی با نقش اجتماعی مادرِ این اسطوره‌ها و با نقش مادر انسان‌های معمولی برابری می‌کنه؟ متأسفانه وقتی این اظهارنظرهای پست، مرتباً و مرموزانه در رسانه‌ها، روح دختر و زن رو هدف قرار میده، خونه براش زندان میشه و تمام آرزوهای خودش رو خارج از خونه تعریف می‌کنه. این در حالیه که فمینیست‌های موج سوم فهمیده‌ان که زن به بازی گرفته شده و علیه تعالیم سرمایه‌داری قیام کرده‌ان! یکی از این افراد، نانسی لی‌داموس هست که میگه: «تحریک زنان به ابراز نارضایتی از خانه‌داری و از خانه بیرون کشیدن آن‌ها، نتیجه‌ای جز استرس بیش از اندازه برای آنان نداشته و بسیاری از زنان، دیگر نمی‌توانند بدون کمک متخصصان و داروها زندگی کنند.» (۱۲۰) باوجود حجم وسیع تبلیغات علیه خانه‌داری، ۴/۴۶ درصد از زنان خانه‌دار امریکایی، گزینه «خیلی خوشبختم» را برای زندگی خود انتخاب کرده‌اند. (۱۲۱) گزینه «خوشبخت» رو هم، درصد بالایی انتخاب کرده‌اند. نگاه منفی حرف‌های سخیفی هم در مورد «بارداری» زده که اصلاً نیاز به پاسخ نداره. زن‌هایی که بچه‌دار شده‌ان، در آغوش گرفتن فرزندشون هنگام تولد رو با هیچی توی دنیا عوض نمی‌کنن. این لذتیه که با هیچ لذتی قابل مقایسه نیست. خب... با عرض پوزش از آقایان و خانم‌های



محترم و سروران گرامی! امروز فاصله‌ای بین دو نشست نداریم و برای رفع خستگی شما به کلامی فوق‌العاده زیبا از پیامبر خدا(ص) در مورد اهمیت بارداری و فرزندآوری، اشاره می‌کنم. پیامبر مهربانی‌ها می‌فرمایند: «قسم به خداوندی که مرا رسول قرار داد، زمانی که زن، باردار است به منزله روزه‌دار و شب‌زنده‌دار و مجاهدی است که با جان و مالش در راه خدا می‌جنگد. برای هر لحظه درد زایمان، ثواب آزادی یک بنده مؤمن را به زن می‌دهند و وقتی وضع حمل کند، برای او پاداشی است که ازبس بزرگ است، آن را درک نمی‌کند. وقتی به کودکش شیر می‌دهد، هر مکیدنی، معادل آزاد کردن فرزندی از فرزندان اسماعیل (ع) است. در قیامت، نوری پیش‌رویش ایجاد می‌شود که تمام افراد را در آن روز متعجب می‌کند و آن زمان که از شیر دادن فارغ می‌شود، فرشته‌ای بر پهلویش می‌زند و می‌گوید: عملت را از ابتدا شروع کن؛ قطعاً خدا تو را آمرزید.» (۱۲۲)

... ویژگی نهم در نگاه منفی، «ترویج طلاق» هست. طلاق گرفتن در این نوع نگاه، مثل آب خوردن جلوه داده می‌شه. در مجله نیوزویک اومده که: «طلاق گرفتن در امریکا به آسانی تا کسی گرفتن است! اما باوجود این که زن امریکایی پس از طلاق، خودش را آزادتر از آزاد حس می‌کند، ولی از هر چهار زن مطلقه، یکی الکی می‌شود و میزان خودکشی میان آن‌ها، سه‌برابر زنان شوهردار است.» (۱۲۳) در بخشی از اعلامیه فمینیست‌ها اومده: «باید زنان را ترغیب کنیم تا شوهران خود را ترک کنند.» اون‌ها می‌گن: «خداحافظی کردن یعنی سلام؛ سلام به زندگی و آزادی. طلاق می‌تواند بهترین اتفاقی باشد که در زندگی شما رخ داده است» با این باورهای غلط، آمار طلاق، نجومی می‌شه و خونه‌های مجردی یا همان خونه‌های غم، اندوه، افسردگی و بی‌پشت‌وپناهی زیاد می‌شه. اما باز هم وقاحت به اوج می‌رسه و توصیه می‌کنن که «همسرتان را ترک کنید و همجنس‌باز شوید.» (۱۲۴) اساس این نظرات کجاست؟ منطقی که بر اساس



اون اظهارنظر می‌کنن چیه؟ آیا مدافع و دوستدار زنان هستن، یا دشمن زن و روحیات لطیف زنانه؟ حرف‌های وندی شلیت بهترین پاسخ برای این سؤال‌هاست. او می‌گه: «در فرهنگی مثل فرهنگ من که دشمنِ زنانگی است و احساساتی بودن به معنای داشتن نوعی بیماری روانی محسوب می‌شود، زنان فقط باید دنبال پیدا کردن یک شخصیت جسورتر برای خود باشند.» او با لحنی کنایه‌آمیز ادامه می‌ده: «چه قدر خوشبختم که در عصرِ آزادی زندگی می‌کنم! این روزها یک دختر می‌تواند، پزشک یا قاضی شود، در ارتش ثبت‌نام کند، به تیم بسکتبال بپیوندد، مدارج شغلی را طی کند، بچه‌هایش را در مهد کودک رها کند و هر قدر دلش می‌خواهد، سقط جنین داشته باشد. گزینه‌های جنسی او نیز دیگر محدود نیستند. روابط نامشروع پیش از ازدواج و پس از ازدواج، برای وی امکان‌پذیر است. خلاصه یک دختر می‌تواند هر کاری دلش می‌خواهد انجام دهد و هر چه می‌خواهد بشود. تنها یک استثناء وجود دارد، او نمی‌تواند یک زن باشد.» (۱۲۵) با بررسی برخی از ویژگی‌های نگاه منفی، یک نتیجه کلی به دست می‌آید؛ این که حرکت نگاه منفی دقیقاً برخلاف فطرت انسانی شکل گرفته و هر چیزی که در این نگاه، مورد تشویق قرار می‌گیرد، ضد فطری و ضد بشری هست.

برای هر کدام از ویژگی‌های نُه‌گانه مطرح شده، میشه یک سلسله نشست ترتیب داد، اما موضوع اصلی این جلسات، به ویژگی دهم نگاه منفی برمی‌گردد. بررسی این ویژگی در دنیای ما اهمیت زیادی داره؛ نظام سرمایه‌داری هم بودجه هنگفتی در این زمینه اختصاص داده. اون‌ها براساس جمله معروف: «چون که صد آید، نود هم پیش ماست.» باور دارن که اگه به ویژگی دهم دست پیدا کنن، رسیدن به بقیه اهداف‌شون آسونه. قصد ما در جلسات آینده بیان دلایلی هست که ویژگی دهم نگاه منفی رو، با دلیل رد می‌کنه. چون این دلایل برای هر خاکی، با هر دین، آیین، فرهنگ و نژادی



مورد قبوله، عنوان این سلسله نشست‌ها «برای همه خانم‌های دنیا» انتخاب شد. ویژگی دهم اینه که نظام سرمایه‌داری از حدود دویست سال پیش برای دستیابی به اهداف ظالمانه و منفعت‌طلبانه خودش، به شدت بر طبل بی‌بندوباری و بدپوششی انسان‌ها و مخصوصاً زن‌ها کوبید. سرمایه‌گذاری و تبلیغات وسیعی انجام شد تا از زن یه تعریف جدید ارائه بشه و زن موفق رو، زن رهاشده از حجاب و پوشش معرفی کنه. خانم عصرا نومان‌ی روزنامه‌نگار هندی-امریکایی میگه: «برداشتن حجاب، اساسی‌ترین جهاد زنانه است.» (۱۲۶)

آیا حق با خانم «عصرا» هست؟ یا او و امثالش آگاهانه و یا ناآگاهانه در پازل سرمایه‌دارها بازی می‌کنن؟... خب دوستان وقت جلسه رو به اتمامه. تمثیل زیبایی در افسانه‌های فارسی داریم که به اون اشاره می‌کنم و همگی رو به خدای مهربان می‌سپارم. ما در ادبیات‌مون پهلوانی نام‌آور به نام «اسفندیار» داریم که مدافع سرزمینش و حامی آزادی بوده. ویژگی بدن اسفندیار این بوده که اگه در هنگام جنگ با دشمن آسیب می‌دید، خودبه‌خود ترمیم می‌شد. برای همین غلبه بر او تقریباً غیرممکن بود. تنها نقطه آسیب‌پذیر اسفندیار، چشم او بود که اگه آسیب می‌دید، مقدمه هلاکت و نابودی او می‌شد. به همین علت «چشم اسفندیار» مثلی شده برای موضوعات حساس و فوق‌العاده مهم. به نظر می‌رسه یکی از مهم‌ترین «چشم اسفندیار»‌ها در عالم بشریت، مسئله پوشش هست. شاید پذیرش این حرف برای شما سنگین باشه، اما ارتباط این بحث با ده‌ها مسئله خیلی مهم، حتی با مشکل مهمی مثل اقتصاد جهانی، واقعیتی غیرقابل انکار هست. مسائلی از جمله بحران خانواده، افزایش نگران‌کننده‌ی طلاق، خیانت زن و شوهر، افسردگی و بیماری‌های روانی، گسترش بیماری‌هایی مثل ایدز و هیپاتیت، نابودی اخلاق انسانی، افزایش افسار گسیخته بزهکاری و جنایت، پایین آمدن سن بزهکاری، گسترش عمل ضدبشری سقط جنین، قاچاق زن و برده‌داری جدید، لگدمال کردن شخصیت زن، نابودی معنویت در کل جهان، نابودی عشق‌های واقعی، خشونت‌های بی‌رحمانه علیه

زنان، کودک‌آزاری جنسی، همجنس‌گرایی، از بین رفتن امنیت اجتماعی، اضطراب و استرس همیشگی برای زن‌ها، استفاده بی‌رویه از داروهای آرام‌بخش، اعتیاد به مواد مخدر، مصرف‌گرایی و آسیب جدی به اقتصاد خانواده، و موارد دیگر، مستقیم یا غیرمستقیم با مسئله پوشش و حجاب ربط دارد. به کمک خداوند، در جلسات آینده تلاش می‌کنم تا با همراهی شما به بررسی دلایل ضرورت پوشش مناسب بپردازم. از این‌که بنده رو تحمل کردین تشکر می‌کنم. خسته نباشین! به امید دیدار!

با پایان سومین نشست، سارا و ماشا که امتحانات آخر ترم‌شان نزدیک بود، سریع از سالن خارج شدند تا خودشان را به دانشگاه برسانند. سارا روی صندلی عقب تاکسی، سخت به فکر فرو رفته بود.

ماشا گفت: چرا پُکری؟

سارا گفت: دلم برای افسانه می‌سوزه. حرف‌های دکتر مجیدی سرفصل یادداشت‌های انتقادی و اعتراضی افسانه بود. دکتر مجیدی جواب همه اون‌هارو خیلی خوب و دقیق داد. بیچاره آدمایی که بی‌خبر از انگیزه‌های کسانی مثل دیبا، میخوان توی سایت‌ها و شبکه‌های فارسی‌زبان از این آدم‌ها خط بگیرن.

ماشا گفت: من فکر می‌کنم اون اگه بخواد حقیقت رو پیدا کنه... میتونه. کاش با این مرکز آشناش کرده بودی.

سارا لبخندی فکورانه زد و به ماشا گفت:



آره. بد نبود اگه اونم میومد مرکز. میدونی چیه؟ دارم فکر می‌کنم این آقای تهرانی یه گوی بلورین داره! بدون هیچ اصراری، منو وصل کرد به جلسات خانم دکتر. این چند هفته، من واقعاً غرق شدم توی حرف‌هایی که از دکتر مجیدی شنیدم. این قدر برام پرارزش و جذاب بود که دیگه به هیچی فکر نمی‌کنم. امروز که دکتر مجیدی گفت: «موضوع اصلی ما در جلسات آینده بررسی دلایل پوششه» یادم افتاد درباره همین موضوع می‌خواستم بدونم. موضوع حجاب دغدغه ذهنی من شده بود و قرار بود افسانه یه مقاله‌ای در این‌باره تنظیم کنه.

\*\*\*

سارا بعد از رسیدن به خانه و استراحتی کوتاه، موبایلش را برداشت و صفحه واتساپش را باز کرد. افسانه برایش چند پیام نوشتاری و صوتی فرستاده بود.

«سلام سارا. خوبی؟ میخوام ببینمت.» «سارا کجایی؟ اینا چرا این‌جوری می‌کنند؟ قرار بود بعد پارازیت مشکل پناهندگی و اقامتم برطرف بشه اما فقط اقامت موقت منو دوهفته تمدید کردن! چرا؟ الان میگن باید بیشتر از این خودتو ثابت کنی. باید هر هفته یک مطلب برای عشرتکده بنویسی و یک مطلب هم برای زنان.» «سارا من نمیخوام زیردست علی‌نژاد کار کنم.» «پارازیت رو دیدی؟... تو رو خدا کمک کن! چرا جواب نمیدی؟»

پیام صوتی را باز کرد. صدای افسانه بغض داشت و بریده بریده حرف می‌زد: «همه پل‌های پشت سرم رو خراب کردم. مامانم رو تا دم مرگ بردم. او برنامه پارازیت رو دیده و سخته کرده. الان توی کماست. اگه بمیره؟ نمی‌دونم چه خاکی به سرم بریزم! چی کار کنم؟» سارا فکر کرد باید افسانه را با دکتر مجیدی

مرتبط کند. هیچ راه دیگری به نظرش نمی‌رسید. شماره افسانه را گرفت. او گوشی را برداشت. صدایش گرفته بود.

سارا گفت: ببخشید من این چند روز خیلی درگیر بودم. پیامتو الان دیدم. امیدوارم حال مادرت زود خوب بشه.

افسانه گفت: مرسی. میشه ببینمت؟

سارا آدرس یکی از کافه‌های خیابان چهاردهم را داد و قرار شد نیم‌ساعت دیگر آن‌جا باشند.

هر دو سر ساعت رسیدند. افسانه پریشان و مضطرب گفت:

دارم دیوونه میشم. هر کاری گفتند براشون انجام دادم!... مادرم از دست من سخته کرد و رفته توی کما. می‌دونم که ارزش روسری برای مادرم، در حد باکره بودن یه دختره! این‌جا که کاری برام انجام ندادن. مطمئنم اگه ایران برگردم... اعدامی‌ام! حکومت اعدامم نکنه خانواده‌م سرم می‌برن!

افسانه به سارا نگاه کرد و ادامه داد: حالا گفتن یه کار دیگه هم باید براشون انجام بدم.

همان لحظه گوشی سارا زنگ خورد. شماره مؤسسه بود. مدتی بود که سارا از همکاری با مؤسسه دلسرد شده بود. جواب نداد. گوشی را روی سکوت گذاشت و رو به افسانه گفت: چی خواستن ازت؟



افسانه گفت: یه مرکز اسلامی این جا راه افتاده که وابسته به حکومت ایرانیه. داره درباره اسلام تبلیغ می‌کنه. یه خانمی به اسم مجیدی سخنان شونه. باید برم توی جلسه و برنامه شون رو به هم بزنم. هفته‌ای یه روز جلسه داره. یک‌شنبه باید برم اون جا.

سارا شوکه و بی‌حرکت ماند. تمام حرف‌هایی که می‌خواست به افسانه بزند و تشویقش کند تا به مرکز اسلامی بیاید و مشکلش را مطرح کند، از ذهنش پرید. افسانه دست سارا را با دست‌های یخ‌کرده‌اش گرفت و گفت: لطفاً یه کاری برام بکن! کمکم کن!

سارا چند لحظه مکث کرد و نفس بلندی بیرون داد و گفت: باشه. کمی باید صبر کنی. حتماً یه راهی پیدا می‌کنم برات. نگران نباش. من میرم با یکی از دوست‌هام مشورت می‌کنم و خیلی زود باهات تماس می‌گیرم.

\*\*\*

سارا تصمیم گرفت موضوع افسانه را با دکتر مجیدی در میان بگذارد. اما چندبار که با مرکز اسلامی تماس گرفت نتوانست با دکتر مجیدی یا حتی آقای تهرانی صحبت کند. صبح روز یکشنبه چون می‌دانست مasha هم دیگر مشتری پر و پا قرص جلسات دکتر مجیدی شده، با او تماس گرفت و قرار ساعت حرکت را با هم گذاشتند. قبل از این که سارا خداحافظی کند و گوشی را قطع کند، مasha با کنایه و خندان گفت:

... می‌گم فکرم مشغول شد!... حالا چی بپوشم؟ یه کیف دستی خوشگل داری به من بدی؟

سارا خندید و گفت: مگه این که نبینمت ماشا!



## فصل چهارم: تاریخ بشریت ۱

چهارمین نشست با تلاوت قرآن مجید آغاز شد. سارا که مثل همیشه کنار ماشا بود، از سر کنجکاوی چشمش را دور تا دور سالن چرخاند و نگاهی به پشت سرش کرد. فرهاد درست پشت سرشان نشسته بود. نمی‌دانست چرا دیدن این جوان این‌قدر برایش خوشایند بود. انگار قلبش گرم می‌شد و خون تازه‌ای توی رگ‌هایش جریان پیدا می‌کرد. برای خودش هم عجیب و هیجان‌انگیز بود.

بعد از صحبت‌های مقدماتی خانم حکیمی، دکتر مجیدی با همان وقار همیشگی‌اش پشت تریبون قرار گرفت و صحبت‌هایش را با نام و یاد خدا و تشکر از حضار شروع کرد و در ادامه گفت:

... در جلسه اول و دوم، دو نگاه متفاوت به زن در طول تاریخ رو بررسی کردیم. در سومین نشست، برخی ویژگی‌های این دو نگاه رو بیان کردیم و در پایان اشاره شد که یکی از ویژگی‌های نگاه منفی، تشویق همه به‌ویژه زنان، به بدحجابی‌ست. این مسئله باتوجه به آثار زیان‌بار و بسیار خطرناکش جای بحث و بررسی داره. این در حالی‌ه که نگاه مثبت به دلیل توجه به زن، به پوشیدگی و حجب و حیای او تأکید ویژه داره. قرار گذاشتیم این‌بار دلایلی ارائه بشه که برای همه خانم‌های دنیا قابل پذیرش باشه، تا معلوم بشه در مسئله پوشش و حجاب، حق با نگاه منفیه یا با نگاه مثبت.

دکتر تونی سیک دستش را بالا برد، دکتر مجیدی برای شنیدن سخنان او سکوت کرد. تونی سیک ایستاد و گفت:

... از این که کلام شما رو قطع کردم، عذرخواهی می‌کنم. مثل دوست صمیمی و عزیزم دکتر لانگ از زحمات شما متشکرم. طبق جمله لانگ، ما مباحث بی‌پایه رو از مطالب محکم و استوار تشخیص میدیم. قبل از این که به بیان دلایل پوشش پردازین، نکته‌ای رو دوست دارم خدمت شما و همه‌ی حاضران بیان کنم. درسته که انسان همه چیز رو باید با استدلال قبول و یا رد کنه، اما به نظر من این جا خانم‌ها نباید منتظر شنیدن و بررسی دلایل شما باشن؛ چون نگاه منفی اون قدر در حق انسانیت و زنان ظلم کرده که همین توهین و تحقیرها کافیه تا همه انسان‌ها بدون چون و چرا علیه این جریان و دستورالعمل‌هاش شورش کنن. فکر می‌کنم صحبت‌های شما توی این نشست‌ها، برای حرکت جدید همه، به‌ویژه خانم‌ها کافی باشه. اصلاً این خودش مهم‌ترین دلیله.

دکتر مجیدی سرش را به نشانه تأیید تکان داد و گفت:

... از دقت شما ممنونم. بیان جنابعالی کاملاً به جاست. علت این که من روی اهمیتِ اون مقدمه یعنی مقایسه نگاه سفید و سیاه تأکید کردم، همین بود. در تمام ده موردی که اشاره به اختلافات نگاه مثبت و منفی کردم، برای تشخیص حق، مقدمه به تنهایی کافی بود. البته در بررسی تک‌تک این تفاوت‌ها و از جمله بحث پوشش، نکات ارزشمند زیادی هست. خانم‌های عزیز و آقایان محترم! دقت کنین! اولین دلیل ما برای پوشش، تاریخ بشریته. تاریخ گواهی که انسان‌ها در همه‌ی دوران‌ها از پوشش مناسبی استفاده می‌کرده‌ان و هویت انسانی اون‌ها با پوشش مناسب شکل گرفته. دانشمندان روی پیشینه طولانی پوشش تأکید دارن و اون رو به دوران پیش از تاریخ و عصر حجر نسبت میدن. قرائن زیادی نشون میده که زن‌ها در طول تاریخ، در جوامع متمدن پوشیده بوده‌ان. در بیش‌تر جوامع، حضور اجتماعی زنان با پوشش‌های آراسته که تقریباً تمام حجم بدن رو می‌پوشونده متداول بوده. (۱۲۷) بعضی محققین و



پژوهشگران، باتوجه به علل و عوامل تاریخی حجاب و با بررسی آثار و نقش‌های به‌دست آمده، پیدایش حجاب رو به دوران قبل از ادیان و مذاهب مربوط می‌دونن. (۱۲۸) در کنار این سابقه‌ی تاریخی، نباید از فراگیر بودن پوشش در بین اکثر جوامع بشری غفلت کرد. فقط برای بعضی از جوامع غیرمتمدن -البته به‌ندرت- گزارش شده که افراد، دارای پوشش مناسب نبوده‌ان. مثلاً برای جامعه‌ی متمدن روم، فقط در مقطعی خاص چنین گزارشی آمده. پس باتوجه به این دو نکته، یعنی پیشینه چندهزار ساله و همگانی بودن پوشش، میشه نتیجه گرفت که پوشش مناسب، یکی از نیازهای واقعی بشره و بدون اون انسانیتِ انسان‌ها دچار نقص شده و زندگی اجتماعی از مسیر صحیحش خارج میشه...

چند نفر خانم و یکی-دو نفر از آقایان دست بلند کردند که سؤال همگی‌شان تقریباً یکی بود. آن‌ها حرف‌شان این بود که بالأخره مردم هر زمانی، آداب و رسومی دارند. در قدیم سوار بر حیوانات می‌شدند و امروزه سوار بر اتومبیل، قطار، هواپیما و سفینه‌های فضایی می‌شوند. در مسئله‌ی پوشش هم، مردم هر عصری براساس آداب و رسوم زمان خودشان لباس می‌پوشند. دکتر مجیدی در پاسخ به آنان گفت:

... از شما سپاس‌گزارم که به پربارتر شدن بحث کمک می‌کنین. منظور ما در مورد پوشش مناسب، بازگشت به قدیم نیست و این‌که مثلاً سراغ مدل‌ها و پارچه‌های قدیمی بریم؛ بلکه ما باید اصول و قوانین کلی که در طول تاریخ بر پوشش انسان‌ها حاکم بوده رو رعایت کنیم. یه مثال ساده می‌زنم؛ انسان‌ها در طول تاریخ نسبت به سالم، مقوی و خوشمزه بودن غذاهای خودشون حساس بوده‌ان؛ ولی نوع غذاها، طعم و شکل اون‌ها در هر دوره‌ای باتوجه به ذوق و سلیقه‌ی مردم تغییر کرده. در مورد پوشش هم، اصلِ اساسی و تغییرناپذیر در

طول تاریخ، پوشیدگی حداکثری و منتشر نکردن سیگنال جنسی در محیط جامعه بوده؛ اما گزینه‌هایی مثل نوع پارچه، مدل دخت، رنگ و... در بین مردم مناطق مختلف دنیا و در هر دورانی متفاوت بوده. پس این‌که امروزه می‌بینیم اون اصل اساسی پوشش، دچار دگرگونی شده و برهنگی جای پوشیدگی رو گرفته، ربطی به تغییر آداب و رسوم مردم نداره، بلکه ناشی از دستکاری برخی افراد سودجو در هویت و سرشت انسان‌هاست.

یکی از آقایان از میانه‌ی سالن، دست بلند کرد و گفت: منظور شما از «انسان‌ها» مردها هم هستند یا نه؟

دکتر مجیدی گفت:

... بله. البته به‌خاطر ویژگی‌های خاص در خانم‌ها و جذابیت‌های اون‌ها، پوشش زن‌ها اهمیت بیشتری نسبت به پوشش مردها داره و بیشتر به اون پرداخته میشه؛ هرکه بامش بیش، برفش بیشتر. علاوه بر این، تحقیقات علمی نشون میده که محرک‌های بصری در آقایان بسیار قوی‌تر از خانم‌هاست. یعنی به میزانی که یه مرد از نگاه کردن به اندام و بدن زن تحریک میشه، زن از مشاهده مرد تحریک نمیشه. پس پوشش خانم‌ها مهم‌تره، هرچند این موضوع نباید موجب غفلت از پوشش آقایان بشه.

خانمی پرسید: منظورتون از پوشش مناسب چیه؟

دکتر مجیدی گفت:

... منظور از پوشش مناسب، پوششی هست که جذابیت‌های جنسی رو پوشش



بده، طوری که افراد جامعه، فقط با نگاه انسانی یکدیگر را ببینن. یعنی در جامعه، ذهن و نیروی افراد فقط به دنبال کار و تلاش باشه و مسائل جنسی مختص به محیط خانواده و برای زن و شوهر باشه. این مسئله برای خانم‌ها خیلی مهمه که فقط بُعد انسانی و ارزش‌های بشری اون‌ها در جامعه دیده بشه. یکی از خانم‌های حاضر در پارلمان انگلستان گفته بود؛ همکاران مرد در پارلمان، اون قدر که به اندام و نوع لباس‌های خانم‌ها توجه می‌کنن، به نظرات و ایده‌های اون‌ها توجه ندارن و این یه فاجعه‌ست و یه توهین بزرگ به خانم‌ها. دوست عزیز! حضار محترم! پوشش مناسب، پوششی هست که اصول اساسی در اون رعایت شده باشه و گزارش‌های تاریخی هم این اصول رو به ما ارائه می‌کنن. قطعی بودن وجود پوشش مناسب در طول تاریخ، نیاز به بیان نداره و از امور مسلم و پذیرفته شده‌ست. به گوشه‌ای از گزارش‌های تاریخی اشاره می‌کنم تا با اصول کلی پوشش و با نوع و شکل اون در گذشته آشنا تر بشیم. دایره‌المعارف لاروس، درباره پوشش زنان یونان باستان نوشته: «زنان یونانی در گذشته، صورت و اندام‌شان را تا روی پا می‌پوشاندند.» و در ادامه می‌گه: «زنان رومانی از حجاب شدیدتری برخوردار بوده‌اند؛ به طوری که وقتی از خانه خارج می‌شدند تمام بدن خود را، با چادری بلند تا روی پاها می‌پوشاندند و حجم بدن‌شان مشخص نمی‌شد.» (۱۲۹) شدت پوشش در یونان باستان، به پنهان شدن و پنهان کردن زن هم رسید. ویل دورانت از قول یکی از فلاسفه یونان باستان می‌گه: «نام یک زن پاکدامن را نیز، مثل شخص او باید در خانه پنهان کرد.» (۱۳۰) البته این یه نوع تندرویه. منظور ما فعلاً فقط بیان وجود پوشش در همه‌ی دوره‌های تاریخیه. تندوری‌ها یا کندروی‌ها مورد تأیید و بحث نیستن. بین‌النهرین، مهد کهن‌ترین تمدن‌های بشری و مربوط به حدود ۴۵۰۰ سال پیش از میلاده. ویل دورانت ریشه همه انسان‌ها و آغاز تمدن رو از بین‌النهرین می‌دونه و کتاب یازده جلدی «تاریخ تمدن» رو با بررسی تمدن‌های شرق و بین‌النهرین شروع می‌کنه. پس چیزهایی که از پوشش و لباس این منطقه گفته



میشه، مهم‌ترین مطالب درباره پیشینه پوشش هست.

ایلامی‌ها (۱۳۱) از قدیمی‌ترین ساکنان بین‌النهرین و ایران فعلی بودن که حدود ۴۵۰۰ سال پیش از میلاد زندگی می‌کردن. یکی از بهترین و زیباترین آثار باقی‌مونده از تمدن ایلام، جام نقره‌ای رنگی هست که توی مرودشت فارس به‌دست اومده و قدمتش به حدود ۳۲۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسه. نقوش زیبا و برجسته‌ای که از دو الهه‌ی ایلامی بر روی این جام دیده میشه، راهنمای بسیار مناسبی برای شناختن پوشش زن‌های اون‌هاست. لباس فلس‌داری که یکی از این الهه‌ها پوشیده، بلنده و تمام پاش رو می‌پوشونه. لباس از بالا تا کمر، راسته‌ست و از قسمت کمر به پایین به‌تدریج گشاد میشه. به نظر می‌رسه الهه، دور سر خودش رو با سربند (۱۳۲) پوشونده. یکی دیگه از تمدن‌های بزرگ بین‌النهرین، تمدن آشوریه که انقراض اون‌ها به بیش از ششصد سال قبل از میلاد برمی‌گرده. توی نقش‌برجسته‌هایی که در نینوا پیدا شده، چهره‌ی زن‌ها به‌ندرت دیده میشه. به موجب قانونی که ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد وضع شده بود، زنان شوهردار آشوری باید در ملأ عام، روبنده به چهره می‌زدن. (۱۳۳) بعد از آشوری‌ها، مادها و پارس‌ها بودن. بنابر دایره‌المعارف لاروس، پوشش و حجاب بین مادها و پارس‌ها رواج داشته. باتوجه به سنگ‌نگاره‌ها و اسناد متعدد، لباس عمومی ایرانی‌ها در زمان مادها این‌طور بوده که خدمت‌تون می‌خونم: «پیراهن ماد یک پوشش بلند است که تا زانو می‌رسد. این پیراهن، دارای آستین بلندی است که با یک شیب ملایم از سرشانه به سوی مچ دست تنگ شده و اندکی چین‌دار می‌شود. شلوار از بالا به پایین به‌تدریج به تنگی گراییده، بر مچ آن نواری هست که روی دهانه کفش گره‌دار شده و دم‌پای شلوار را جمع و تنگ می‌کند.» (۱۳۴) در این دوران... مرد و زن به واسطه اختلافی که میان پوشش سرشان وجود دارد از هم تشخیص داده می‌شوند.

(۱۳۵)



سلسله‌ی هخامنشیان بزرگ‌ترین امپراطوری دنیای باستان هست که ۵۵۰ سال پیش از میلاد تأسیس شد. ویل کاکس پژوهشگر امریکایی که پوشش انسان‌ها در پنج‌هزار سال گذشته رو در کتاب «تاریخ لباس» بررسی کرده، درباره‌ی دوران هخامنشیان می‌گه؛ نقش برجسته‌ای که از سده پنجم پیش از میلاد وجود داره، یک ملکه رو در پیراهن و شلواری کامل نشون میده. (۱۳۶)

گرامیان! فرهیختگان! هدف ما در این گفت‌وگوها این هست که با پوشش مناسب، جنسیت انسان‌ها برجسته نشه. ما نمی‌خوایم بگیم که مثل گذشتگان لباس بپوشید. نه! هدف اینه که به‌جای جنسیت، انسانیت مطرح بشه و به دنبال اون، اخلاق انسانی و فضیلت‌ها بروز پیدا کنه. به مناسبت بررسی نوع پوشش در زمان هخامنشیان، داستانی از کتاب تاریخ طبری براتون می‌خونم: «خشایار شاه، همسر خویش، وشتا را که زیبا و جلیل بود، بگشت؛ از آن رو که شاه گفته بود، بی‌پرده و بی‌حجاب درآید که مردم او را ببینند و جلالت و جمال وی را بشناسند و او نپذیرفت و شاه او را بگشت.» (۱۳۷) از این قبیل ماجراهای فوق‌العاده کم نداریم. از یه طرف بصیرت، اقتدار و استقامت یه زن رو می‌بینیم و از طرف دیگه فرومایگی صاحبان قدرت و ثروت که همواره می‌خواسته‌ان از زن به‌عنوان ابزار استفاده کنن. اجازه بدین کمی ویژه‌تر به پوشش ایرانیان پردازیم؛ بعد به تاریخ پوشش در اروپا و غرب.

ویل دورانت، جمله‌ای بسیار تأمل برانگیز درباره پوشش زنان ایرانی داره که فوق‌العاده‌ست. می‌گه: «نمادها و جلوه‌های پوشش در میان زنان ایران باستان، چنان زیاد و چشم‌گیر است که از نظر برخی اندیشمندان و تمدن‌نگاران، ایران منبع اصلی ترویج حجاب در جهان معرفی شده است.» (۱۳۸)

چه افتخاری بالاتر از این‌که ایران و ایرانی، سرچشمه حیا، عفاف و حجاب در



همه‌ی دنیا معرفی شده! البته باعث تأسفه که در اثر تبلیغات منفی و ناآگاهی از پیشینه‌ی درخشان، چنان جای ارزش و ضدارزش برای برخی از ایرانیان عوض شده که پوشیدگی مایه سرافکندگی محسوب میشه. در جریان المپیک ۲۰۱۶ در برزیل، وقتی خانمی با حجاب کامل جلوی کاروان ورزشی ایران حرکت کرد، بعضی مدعیان تمدن که انتخاب لباس رو یه مسئله شخصی میدونن و همون‌هایی که فریاد میزنن «زننده باد مخالف من!» سیلی از اهانت و ناسزا رو توی فضای مجازی، نثار این خانم محترم کردن!... خب... به کلام ویل دورانت برگردیم. این‌که نمادهای پوشش در بین ایرانیان بسیار چشم‌گیر بوده، کاملاً روشنه و اثباتش بسیار ساده‌ست. تقریباً در تمام دوره‌های تاریخی از زمان تمدن ایلامی‌ها تا ساسانیان، و از ساسانیان که آغاز دوره اسلامی تا دوره پهلوی، پوشش مردان و زنان بسیار کامل بوده. البته از آغاز دوره پهلوی، با برنامه‌ریزی‌های وسیع و خاص که بعداً توضیح میدم، تغییرات زیادی در لباس و پوشش برخی از مردان و زنان ایرانی به‌وجود اومد. گزارش‌های فراوان و آثار تاریخی زیادی از حکومت‌های بعد از هخامنشیان -مثل اشکانیان و ساسانیان- وجود داره که شکل پوشش ایرانی‌ها رو بیان می‌کنه. در کتاب «پوشاک باستانی ایرانیان» لباس زن اشکانی این‌طور توصیف شده: «لباس زنان اشکانی، پیراهنی بلند تا روی زمین، گشاد، پرچین، آستین‌دار و یخه راست بوده. البته پیراهن دیگری را روی اولی می‌پوشیدن و قد این یکی نسبت به اولی کوتاه‌تر و ضمناً یخه باز بوده است. روی این دو پیراهن نیز چادری سر می‌کردند.» (۱۳۹) در مورد دوره‌ی ساسانی که یه امپراطوری بزرگ بود، فقط اشاره به داستان دختران کسرا، پادشاه ایران می‌کنم. وقتی سه تا از دخترهای او به اسارت سپاه اسلام دراومدن، اون‌ها رو نزد عمر، حاکم مسلمین بردن؛ او دستور داد به اجبار پوشش از چهره‌ی اون‌ها بردارن. این دوشیزگان ایرانی، با مشتش به سینه‌ی نماینده‌ی حاکم زدن و او رو از خودشون دور کردن. عمر خشمناک شد و می‌خواست به‌زور تازیانه، روبند اون‌ها رو کنار بزنه. امیرالمؤمنین (ع) به او



فرمود: «در رفتارت مدارا کن؛ از پیغمبر خدا شنیدم که فرمودند: «بزرگ و شریف هر قومی را که خوار و فقیر شده، گرامی بدارید.» عمر کمی آتش خشمش فرونشست و کنار ایستاد. سپس حضرت فرمودن: «با دختران مُلوک، نباید مانند کنیزان و دختران بازاری رفتار کرد.» (۱۴۰) بنابر نوشته‌های تاریخی یکی از این دختران، مادر امام سجاد (ع) شد. این تاریخ با افتخار ایرانی‌ها و میراث گران‌بهایی است که از گذشتگان به ما رسیده. بعد از ساسانیان و با ورود اسلام به ایران، پوشش مناسب، هم‌چون قبل، زیبنده‌ی همه‌ی زنان ایرانی بود. ابن‌بطوطه که حدود هفتصد سال پیش به ایران اومده، در وصف زن‌های شیرازی می‌نویسد: «زنان به هنگام بیرون رفتن از خانه، خود را می‌پوشانند و با روبندی، چهره خود را پنهان می‌کنند؛ چنان‌که هیچ اندامی از آنان نمایان نمی‌شود.» (۱۴۱) گاسپار درو ویل، از نظامیان فرانسوی که در پانزدهمین سال سلطنت فتحعلی شاه قاجار به ایران سفر کرده، در کتاب «سفر در ایران» زنان ایرانی رو این‌طور توصیف کرده: «زیبایی بی‌نقص آن‌ها به‌ندرت مدیون هنر آرایش است. عموماً دارای رنگ سفید خیره‌کننده‌ای هستند و این نباید باعث تعجب شود؛ زیرا آن‌ها به‌ندرت خود را در معرض آفتاب قرار می‌دهند و صورت‌شان همیشه بسته است.» (۱۴۲) زنان ایرانی با این پوشش، آزادی در زندگی اجتماعی رو به خودشان هدیه می‌دادن. این آزادی در چشم کلود آنه که در زمان مظفرالدین شاه به ایران سفر کرده، نمود خاصی داشته که می‌گه: «برخلاف آنچه ظاهر پوشیده و حجاب زنان ایرانی نشان می‌دهد، آن‌ها در زندگی خود از آزادی زیادی برخوردارند. بیشتر آن‌ها هر وقت دل‌شان بخواهد و بی‌آن‌که کسی همراه‌شان باشد، از خانه خارج می‌شوند.» (۱۴۳) پوشش و لباس، مسئله‌ای پیش‌پاافتاده و سطحی نیست بلکه بسیار مهم و حیاتی و در سرنوشت یک ملت اثرگذار. در عمل، تقلید از لباس دیگران، آسون‌ترین کاره؛ اما گاهی با گذشت قرن‌ها به جامعه از لباس دیگران تقلید نمی‌کنه و سنت خودش رو در نوع لباس حفظ می‌کنه؛ چون تغییر لباس، همواره پیامد تغییر



فرهنگه و انسان تا با فرهنگ خودش وداع نکنه، نمی‌تونه با لباس خودش وداع کنه. (۱۴۴) به‌خاطر «نقش ویژه لباس در تمدن‌سازی» هست که شرقی‌ها و خصوصاً ایرانیان نسبت به لباس خود بسیار حساس بوده‌ان. ژان شاردن جهانگرد، نویسنده و فیلسوف فرانسوی در کتاب ده جلدی «سفرهای ژان شاردن» که از بهترین کارهای پژوهشگران غربی درباره‌ی ایران و خاور نزدیکه، ایرانیان رو در حفظ پوشاک سنتی خودشون، تغییر ندادن رنگ و نوع پارچه و سبک دوخت، محتاط‌ترین و دوراندیش‌ترین مردم دنیا معرفی می‌کنه. او می‌گه: «لباس‌های دوره‌ی تیموری موجود در خزانه‌ی شاه، با لباس‌های مردم دوره‌ی کنونی، تغییر چندانی از لحاظ شکل و دوخت نکرده.» (۱۴۵) یعنی دست‌کم در یه بازه‌ی زمانی دویست ساله در آن دوران، لباس ایرانیان هیچ تغییری نکرده.

حضار محترم در سلسله نشست‌های برای همه خانم‌های دنیا! نکته حساس و حیاتی این‌جاست؛ همون‌طور که اصالت و شرافت با حفظ نوع لباس ارتباط داره، خودکم‌بینی و خودباختگی هم با تغییر پوشش مرتبطه. انسان‌های ضعیف با پوشیدن لباس دیگران سعی می‌کنن یک بزرگی کاذب به خودشون بدهن؛ مثل بچه‌ها که با پوشیدن لباس ستاره‌های فوتبال، سعی دارن که در خیال خودشون به جایگاه اون‌ها برسن. درباره‌ی پوشش ایرانیان به همین اندازه بسنده می‌کنم. مقالات و کتاب‌های زیادی در این‌باره نوشته شده. اگر شرکت‌کنندگان محترم احساس خستگی نمی‌کنن، مباحث باقی‌مونده از تاریخ پوشش...

با تشویق حضاران، خانم دکتر لبخندی از سر رضایت زد و جرعه‌ای آب نوشید تا سخنانش را ادامه دهد. بی‌اختیار تبسمی روی صورت سارا نمایان شده بود و او هم مثل همه دوست داشت بقیه‌ی مطالب دکتر مجیدی را بشنود. دکتر



مجیدی در پاسخ به تشویق جمعیت و نگاه‌های مشتاق همه گفت:

... از انرژی مثبت شما بسیار سپاس‌گزارم. یه نکته از اعراب جاهلی بیان کنم و بعد به اروپا بریم. در گزارش‌های تاریخی حتی در مورد عرب جاهلی پیش از اسلام که فرسنگ‌ها از فرهنگ و تمدن فاصله داشته، گفته‌ان: «عادت معمول آن روز زنان عرب این بود که چهره‌ی خود را نمی‌پوشاندند. روسری را از پشت گوش‌ها رد کرده و اطراف آن را به پشت می‌انداخته‌اند و در نتیجه گوش‌ها، گوشواره‌ها، چهره، گردن و گریبان نمایان بود.» (۱۴۶) این فراگیری حجاب حتی در بین اعراب جاهلی، هرچند به شکل ناقص اون، نکته‌ای مهم و قابل دقت. اما اروپا! گرچه از نیمه‌ی دوم قرن هجدهم، نشانه‌هایی از کاهش تدریجی حجاب به چشم می‌خوره اما تا اواخر قرن نوزدهم، پوشش محلی بیشتر زن‌ها با پوشوندن سر و استفاده از لباس بلند، همراه بوده. (۱۴۷) گزارش‌های تاریخی زیادی در این مورد هست که فقط چند نمونه رو بیان می‌کنم؛ ویل کاکس توی کتاب «تاریخ لباس» درباره‌ی مردم اروپای شمالی در نخستین سده‌های میلادی می‌گه: «در این دوران مردان، پیراهن کوتاه و زنان، پیراهن بلند بر تن می‌کردند. زنان دو پیراهن روی هم می‌پوشیدند که لباس زیرین، آستین بلند و از پارچه پشمی بود و کارِ زیرپوش را می‌کرد و دومی، بلند، راسته و دنباله‌دار با آستین‌های بلند و گشاد بود. روی آن‌ها شنلی داشتند که در جلو یا روی یک شانه بسته می‌شد؛ به‌علاوه یک روسری که سر و شانه را می‌پوشاند.» (۱۴۸) ویل دورانت درباره‌ی آلمان در قرون وسطی می‌گه: «پیراهن‌های مردانه تا مچ پا و زنانه تا روی زمین بود.» (۱۴۹)

درباره مردم انگلیس در اون دوران گفته‌ان: «مردان و زنان انگلیسی سه لباس استولا یا لباس زیر، بلیاد یا لباس رو و پالا یا شنل را می‌پوشیدند.» (۱۵۰) زن‌های ایتالیایی هم مثل مردم انگلیس در قرون وسطی، از همون لباس‌های



یونانی-رومی با تغییراتی کم استفاده می‌کردن و پوشش پارچه‌ای که به شکل مستطیل یا نیم‌دایره بود، روی سر می‌انداختن که تا شونه‌ها و یا پایین‌تر از اون رو پوشش می‌داد. (۱۵۱) این شکل لباس تا قرن نوزدهم با کمی تغییر در هر دوره ادامه داشت. حتی در قرن ۱۹ زنان فرانسوی در عین این‌که فعالیت‌های اجتماعی گوناگون داشتن، از پوشش کامل و مناسبی برخوردار بودن. ویل دورانت در مورد اون‌ها می‌گه: «در زیر دامن سوارکاری، شلواری چسبان از تریکو پوشیده می‌شد که تا روی پنجه‌ی پا بود. قدِ دامن نیز تا روی زمین بود.» (۱۵۲) در مورد زنان انگلیسی هم می‌گه: «زنان انگلیسی اصیل برای این‌که اندام‌شان از زیر پیراهن نمایان نشود، چندین زیر دامن از پارچه کتان و ململ با حاشیه‌های توردوزی می‌پوشیدند.» (۱۵۳) درباره‌ی گزاره‌های تاریخی که پیشینه چندین هزارساله‌ی پوشش رو ثابت می‌کنه، به همین اندازه بسنده می‌کنم و برای این‌که مطلب ملموس‌تر بشه، حافظه شما رو به بیست-سی سال گذشته می‌برم. فیلم‌ها، سریال‌ها و حتی برنامه‌های کودک که اون زمان‌ها ساخته می‌شد، در خاطر شما هست؟ سریال «رؤیای سبز» یا همان «آن شرلی» محصول کشور کانادا در سال ۱۹۸۵ یا سریال جذاب «قصه‌های جزیره» یا همون ماجراهای «سارا استنلی» محصول کشور کانادا در سال ۱۹۸۹ که در ۱۶۰ کشور دنیا، بارها پخش شده رو به خاطر بیارین. پوشش خانم‌ها توی این سریال‌ها رو به خاطر دارین؟ سریال‌هایی مانند «هایدی» ساخت ۱۹۷۴، سریال «بچه‌های کوه آلپ» تولید سال ۱۹۸۳ که آنت و لوسین دو نقش اصلی این سریال بودن؛ سریال «خانواده دکتر ارنست» و سری اول مجموعه تلویزیونی «هرکول پوآرو» محصول سال ۱۹۸۹ از کشور انگلستان. یا برنامه کودک‌ها و کارتون‌های معروفی مثل «رامکال» یا کارتن «با خانمان» که مربوط به دختری به نام پرین بود و الاغی به نام پاریکال داشت. این دو کارتون، به‌ترتیب در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ ساخته شدن. انیمیشن «بل و سباستین» در کشورهایی مانند فرانسه، ژاپن، ایتالیا، امریکا، انگلستان و ایران روی آنتن رفته و تعداد



زیادی از کارتون‌ها و انیمیشن‌های دیگه که حتماً با اون‌ها آشنایین رو به‌خاطر بیارین. نقطه اشتراک بسیار واضح و مهم در همه این سریال‌ها و کارتون‌ها، پوشش و حجاب خانم‌هاست. استفاده از لباس‌های بلند، از گردن تا روی زمین، لباس‌های گشاد و پرچین، روسری یا کلاه و عدم استفاده از مواد آرایشی و گریم‌های غلیظ، مواردی هستند که به روشنی در این برنامه‌های سینمایی و تلویزیونی دیده میشه. این در حالی‌ه که پروژه مبارزه با پوشش و بی‌حیا کردن مردم دنیا، هشتاد-نود سال، قبل از ساخت این برنامه‌ها کلید خورده و با برنامه‌ریزی‌های دقیق در حال پیگیری بوده. در جلسات بعد حتماً برای شما خواهم گفت که واقعیت جامعه از نظر پوشش در همین فیلم‌ها و سریال‌ها هم نمایش داده نشده؛ بلکه سرمایه‌داری از همان زمان با کمک رسانه، آرام‌آرام دنبال ارائه سبک زندگی جدیدی به مردم غرب و کل مردم دنیا بوده. تاریخ گذشتگان از نظر پوشش اون‌قدر روشن‌ه که حتی امروز هم، در ساخت فیلم‌های تاریخی هالیوودی، چاره‌ای جز استفاده از پوشش مناسب برای خانم‌ها وجود نداره. البته وقاحت به جایی رسیده که تحریف روشن‌ترین مسائل تاریخی هم آسون شده. سریال «حریم سلطان» ساخت کشور ترکیه یکی از این موارد. پوشش‌ها و گریم‌های زننده، فساد اخلاقی و آبروریزی به حدی بود که فریادهای نخست‌وزیر ترکیه رو در پی داشت. اردوغان با عصبانیت در مقابل دوربین‌های خبری فریاد می‌زد که: «ما تصور می‌کنیم این سریال، واقعیه و اجداد ما هم شخصیت‌هایی هستن که توی اون نشون داده میشن؛ اما ما چنین اجدادی رو در تاریخ‌مون سراغ نداریم.» کار به جایی رسید که نخست‌وزیر ترکیه خواستار در نظر گرفتن مجازات برای عوامل این سریال، از قوه قضائیه اون کشور شد. (۱۵۴) البته در دنیایی که به عکس‌های مریم مقدس؟ با اون همه پاکی و قداست رحم نمی‌کنن، این تحریف چیز عجیبی نیست. خواهش می‌کنم سری به موزه‌ها بزنین و عکس‌های گذشته مریم رو با تصویری که امروز از این بانوی مقدس ارائه میشه، مقایسه کنین. جاذبه‌های جنسی، جای اون‌همه



پوشیدگی و طهارت رو گرفته. حقیقتاً ما رو به کجا می‌برن؟!

خانمی که حدوداً سی‌ساله به نظر می‌رسید، و نزدیک درب اصلی سالن ایستاده بود دستش را بالا برد و با اشاره دکتر مجیدی شروع به صحبت کرد. او که خودش را گیگز معرفی کرد، گفت:

... من دکترای سینما دارم. کارمند کمپانی «BFI»، معتبرترین و باسابقه‌ترین مؤسسه رسانه‌ای و فیلم‌سازی انگلستانم؛ که فعلاً توی نیویورک فیلم تهیه می‌کنم. اولین فیلم‌هایی که توی این کمپانی ضبط شده، حدوداً مربوط به سال ۱۹۰۰ میلادی که از چند شهر انگلیسه. وقتی شما این بحث‌های تاریخی رو مطرح کردین و اشاره‌ای به فیلم‌ها و انیمیشن‌ها داشتین، فیلم‌های قدیمی یادم اومد. این فیلم‌ها رو دیده‌ام. اگه مایل باشین بخش‌هایی از اون‌ها رو به‌همراه تعدادی عکس برای نمایش توی جلسات در اختیار شما قرار بدم.

دکتر مجیدی با خوشحالی گفت:

... از شما بسیار سپاس‌گزارم و از پیشنهادتون صمیمانه استقبال می‌کنم... پس خلاصه مطالب امروز، در یه جمله این میشه که: استفاده فراگیر از پوشش مناسب در طول تاریخ، گواهی هست بر این‌که، پوشش، یکی از نیازهای حقیقی بشره. از صبر و حوصله شما ممنونم. به امید دیدار!

بعد از پایان جلسه، اطراف میز دکتر مجیدی شلوغ شد. گیگز خودش را به جایگاه رساند و به میز خانم دکتر نزدیک شد. با اشاره دکتر مجیدی راهی باز شد تا جلو بیاید. گیگز گفت: اگر اجازه بدین، فردا براتون این عکس‌ها و فیلم‌های آرشیوی رو میارم تا توضیحاتی هم درباره‌ش بدم.



سارا و ماشا هم از دکتر مجیدی اجازه گرفتند تا برای دیدن عکس‌ها و فیلم‌ها حضور داشته باشند.

\*\*\*

روز بعد سارا و ماشا زودتر از وقت تعیین شده به مرکز رسیدند. دکتر مجیدی هم رسید و بعد از گپ و گفتی دوستانه، نظر بچه‌ها را در مورد جلسات جویا شد. سارا گفت:

... من که حس بسیار خوبی داشتم. فکر می‌کنم مخاطبین هم ارتباط خوبی با شما برقرار کرده‌ان. البته حق بدین که یه مقدار با تردید و تعجب صحبتای شما رو دنبال کنن؛ چون ازین جنس حرفا تا حالا به گوش ما نخورده.

ماشا گفت: باید اعتراف کنم که از ابتدا موضع خوبی نسبت به شما و این جلسات نداشتم. اما حالا حس می‌کنم وجودم با این حرف‌ها آشناست. واقعاً از زحمات شما متشکرم.

در همین لحظه دکتر گیگز در زد و وارد شد. بعد از سلام و احوال‌پرسی لپ‌تاپش را باز کرد و ابتدا تعداد زیادی از عکس‌های سال ۱۹۰۰ میلادی به بعد را نشان داد. عکس‌ها از مناطق مختلف شهرهای انگلیس بود؛ از محیط‌های دانشگاهی گرفته تا کوچه، خیابان و بازار. پوشیدگی خانم‌ها و آقایان در همه‌ی عکس‌ها مشخص بود. او قبل از نمایش فیلم‌ها که مردم را در محیط‌های مختلف شهرهایی مثل منچستر، لیدز و بیرمنگام نشان می‌داد توضیحاتی درباره بازسازی فیلم‌ها داد.

بعد از دیدن بخشی از فیلم‌ها، دکتر مجیدی با شگفت‌زدگی گفت:

... قابل اعتمادترین تصاویر برای دیدن وضعیت پوشش مردم اروپا، همین فیلم و عکس‌هاست. اگه کسی ندونه این فیلم‌ها مربوط به شهرهای مختلف انگلستانه، فکر می‌کنه مربوط به کشورهای اسلامیه. چیزی جز پوشیدگی کامل خانم‌ها، اون هم با لباس‌های ساده به چشم نمی‌آد. اگه یادتون باشه گفتم که این فیلم و سریال‌های قدیمی مثل آن‌شرلی و خانواده دکتر ارنست هم، واقعیت جامعه غربی رو نشون نمیده. توی این فیلم‌ها، لباس‌های پُرچین و پف‌دار به چشم‌تون اومد؟! ادعای سینما اینه که چیزی که هست رو نشون میده، اما در واقع نظام سرمایه‌داری حاکم بر سینما، چیزی رو که می‌خواستن مردم به طرفش برن، نشون دادن و مردم ناخودآگاه و تدریجی به اون سمت حرکت کردن. حقیقتاً این فیلم‌ها حرفی برای گفتن باقی نمی‌ذارن.

گیگز از دکتر مجیدی تشکر کرد و بعد از تحویل دادن فیلم‌ها و عکس‌ها خداحافظی کرد و رفت. سارا نمی‌دانست موضوع افسانه را چه‌طور با خانم مجیدی در میان بگذارد. دکتر مجیدی گفت: سارا جان! انگار چیزی می‌خوای بگی؟

سارا گفت: نه... یه چیزی... راستش... من قبلاً هم گفتم که توی حوزه حقوق زنان فعالیت دارم.

دکتر گفت: خب...

سارا گفت: تازه فهمیده‌ام که فعالیت و مطالعات من توی یه بیراهه بوده و چه



فریبی خوردم...

دکتر مجیدی لبخند زد و گفت: مهم اینه که تو حق طلبی و حق جو؛ و داری تلاش می‌کنی تا حقیقت رو بفهمی...

ماشا گفت:

... خانم دکتر! وقتی با شما، حرف‌ها و تفکرات شما آشنا شدیم، فهمیدیم که چه قدر از حقیقت فاصله داریم. واقعاً حقیقت چیزیه که از هر راهی همیشه بهش رسید.

سارا گفت:

... درسته. ماشا راست میگه. من این روزا خیلی درباره‌ی حقیقت و کشف اون مطالعه کردم. راه‌های زیادی برای رسیدن به اون هست ولی قرآن و آدم‌های بزرگ و معروف شما... مثلاً محمد، و امام‌های دیگه...

خانم مجیدی با لبخند گفت: اهل بیت...

سارا گفت: آها... همون. اهل بیت شما، حقیقت رو قشنگ تعریف کردن و به آدم کمک میکنن بهش برسه.

دکتر نفسی تازه کرد و سرش را به نشانه تأیید تکان داد.

سارا گفت: راستش یه مطلبی باید بگم در مورد افسانه.

خانم دکتر گفت: افسانه؟ من می‌شناسمش؟

سارا افسانه را معرفی و سرگذشت او را تعریف کرد. بعد در مورد سایت «برای زنان» و «عشرتکده» هم توضیحاتی داد و خانم دکتر را در جریان تصمیمی که افسانه -طبق دستور- گرفته بود گذاشت. او ادامه داد: من... راستش می‌ترسم براتون دردسر درست کنه. بهش گفتن در ازای این کار حتماً برای اقامتش، کمکش می‌کنن.

دکتر گفت: نگران نباش. با دکتر تهرانی در میون میذارم. اما خودشون حواسشون هست. دختر بیچاره رو مجبور کردن دیگه. خدا کمک می‌کنه.



## فصل پنجم: تاریخ بشریت ۲

سارا در طول هفته، بیشتر به مطالعه کتاب‌هایی در مورد آزادی، حقوق زن در اسلام و مخصوصاً «مسئله حجاب» شهید مطهری پرداخت.

صبح یک‌شنبه بعد از آن‌که با ماشا تلفنی حرف زد و قرار شرکت در جلسه «برای همه خانم‌های دنیا» را گذاشت، افسانه زنگ زد و اصرار داشت که او را ببیند و با او در مورد مطلب مهمی صحبت کند. سارا گفت: «فعلاً که باید برم جایی. در اولین فرصت تماس می‌گیرم و یه قراری با هم می‌ذاریم.» افسانه هم با صدایی گرفته خداحافظی کرد.

جلسه پنجم از سلسله نشست‌های «برای همه خانم‌های دنیا» با قرائت آیاتی از قرآن مجید و ترجمه انگلیسی آن آغاز شد. طبق قرار قبلی، دکتر جودی گیگز توضیحات مختصری درباره عکس‌ها و فیلم‌های مؤسسه BFI که مربوط به حدود سال ۱۹۰۰ میلادی بودند، ارائه کرد و بعد از آن بیست دقیقه فیلم و عکس پخش شد. او سایت ELeetric Edwardians را برای دریافت رایگان فیلم‌ها و عکس‌ها معرفی کرد. (۱۵۵)

خانم حکیمی، از دکتر مجیدی دعوت کرد که برای بیان سخنانش پشت تریبون قرار بگیرد. جمعیت کف زدند. ماشا و سارا در ردیف دوم نشسته بودند. سارا همان‌طور که با شور و اشتیاق کف می‌زد، به سمت راستش سر برگرداند تا دکتر مجیدی را که به طرف جایگاه می‌رفت، با نگاهی همراهی کند. چند صندلی آن طرف‌تر، فرهاد را دید و متوجه شد که دارد با کنجکاوی او را نگاه می‌کند. فرهاد چند ثانیه‌ای به سارا چشم دوخت و بعد نگاهی را به سمت جایگاه

چرخاند.

دکتر مجیدی بعد از گفتن بسم‌الله و تشکر از حضار، سخنانش را آغاز کرد:

... همون‌طور که گفتیم، اولین دلیل ما برای پوشش مناسب، تاریخ بشریت بود. گزارش‌هایی هم در موردش ارائه شد و فیلم‌های دوستمون خانم دکتر گیگز به بهترین شکل، همه حرف‌های ما رو تأیید کرد. از ایشون به‌خاطر همکاری‌شون تشکر می‌کنم. اما در مبحث تاریخ، در دو بخش دیگه، مطالبی رو عرضه می‌کنم. ابتدا پوشش در ادیان الهی و سپس پوشش در ادبیات و اشعار فارسی. لطفاً زود قضاوت نکنین! می‌دونم طبق قرار قبلی، همه منتظرین حرف‌هایی بزنینم که برای همه خانم‌های دنیا قابل پذیرش باشه. در بررسی پوشش از نظر ادیان الهی، ما فقط به پیشینه تاریخی پوشش می‌پردازیم و نگاه ما به مسئله یه نگاه دینی نیست؛ هرچند محکم‌ترین دلیل برای پوشش، وحی و دستورات کتب آسمانیه. بشریت با همه فکر و تجربه‌ی چندهزارساله هنوز نتونسته یه نسخه موفق برای زندگی خودش ارائه کنه. پس پیداست بشر به چیز دیگه‌ای به اسم «وحی» نیاز داره که علاوه‌بر زندگی دنیا، آخرتش رو هم آباد کنه؛ که این نسخه‌ی شفابخش رو انسان‌های بزرگی مثل موسی، عیسی و پیامبر اسلام (عهم) برای بشر به ارمغان آورده‌ان. بحث وحی مفصله و بیش از این بهش نمی‌پردازم و بحث پیشینه تاریخی پوشش در ادیان رو دنبال می‌کنم. از آیین حضرت ابراهیم (ع) که مربوط به دوهزار سال قبل از مسیح (ع) هست، شروع می‌کنم. در تورات در مورد زنی به نام «رَفَقَه» می‌خونیم: «ریوقا (رفقه) چشمان خود را بلند کرده، اسحاق (ع) را دید و از شتر خود فرود آمد. از خادم پرسید: این شخص که در صحرا به استقبال ما می‌آید کیست؟ خادم گفت: آقای من است. پس بُرَقِع (روبند) خود را گرفته، خود را پوشانید.» (۱۵۶) این خانم در آینده عروس حضرت ابراهیم (ع) و همسر اسحاق (ع) شد. از این عبارت و



جملاتی مثل اون، تاریخی چهارهزارساله برای پوشش ثابت میشه. پوشش در تعالیم حضرت موسی (ع) و دین یهود هم حدود هفتصد سال بعد از حضرت ابراهیم (ع)، جایگاه بسیار مهمی داشته. در موارد بسیاری در کتب مقدس تورات و تلمود، با نام بردن از چادر، برقع و روبنده به طور صریح به نحوه پوشش و واجب بودن اون اشاره شده. مثلاً در تورات می‌خونیم: «بوعز به آن زن گفت: گوشه چادرت را بگیر. پس او بگرفت و بوعز شش پیمانه جو درون آن گذارد.» (۱۵۷) یا در تلمود داریم که: «زنی که از اجرای قوانین دینی یهود سرپیچی کند و مثلاً بدون پوشاندن سر به میان مردان برود، ازدواجش باطل است و مهریه به او تعلق نمی‌گیرد.» (۱۵۸) خانم‌ها و آقایان! از مسلمات تاریخ اینه که حجاب در بین زنان یهود رواج داشته. همه مورخان هم به اون تصریح داشته‌ان. ویل دورانت می‌نویسه: «یهودیان در طول قرون وسطی هم‌چنان زنان خویش را با لباس فاخر می‌آراستند؛ اما به آن‌ها اجازه نمی‌دادند با سر عریان به میان مردم بروند.» (۱۵۹) جالب‌تر این‌که حتی همین امروز هم، متدینین یهودی در سرزمین‌های اشغالی، از پوشش کامل استفاده می‌کنن.

دکتر مجیدی عکس‌هایی از زنان یهودی با لباس‌ها و پوشش‌هایی به رنگ مشکی و کاملاً بلند را روی صفحه‌ی نمایشگر آورد و توضیح داد:

عکس‌هایی که می‌بینین مربوط به کشورهای اسلامی نیست؛ این‌ها از سرزمین‌های اشغالی گرفته شده. پس باتوجه به چیزی که از یهود گفته شد، پیشینه‌ای ۳۳۰۰ ساله برای پوشش ثابت میشه. نظر به این‌که بیش‌تر حضار محترم، مسیحی هستند، به تعالیم حضرت مسیح در این زمینه اشاره‌ای می‌کنم. خب... حالا از هرچه بگذریم، سخن مسیح خوش‌تر است. عیسی مسیح (ع) نه‌تنها احکام ادیان گذشته در مورد حجاب رو تغییر نداد، بلکه به نوعی اون‌ها رو تقویت هم کرد. انجیل نه‌تنها در موارد متعدد، واجب بودن حجاب و



پوشش رو تذکر داده، بلکه در برخی از آیات تلاش کرده که درون رو از تمایل به اعمال شهوانی پاک کنه و عفافِ درون رو پشتوانه مستحکم حجابِ برون قرار بده. (۱۶۰) در جمله‌ای تکان‌دهنده از حضرت عیسی (ع) در انجیل متی می‌خوانیم: «شنیده‌اید که به انسان‌های گذشته گفته شده زنا نکن؛ اما من به شما می‌گویم؛ هرکس به زنی نظر شهوت بیاندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده. پس اگر چشم راست تو را لغزاند، قطعش کن و از خود دور کن؛ زیرا اگر عضوی از اعضایت تباه شود، بهتر از آن است که تمام بدنت در جهنم افکنده شود.» (۱۶۱) انتظار میره چنین حکم شدیدی درباره‌ی نگاه حرام، احکامی دقیق در مورد پوشش مناسب رو به‌دنبال داشته باشه. در انجیل می‌خونیم که: «برای زنان شرم‌آور است که با سر برهنه در اماکن عمومی ظاهر شوند. پوشش گیسوی زن به این معناست که او زیبایی‌اش را تنها برای چشمان همسرش نگاه داشته است.» (۱۶۲) و جای دیگه‌اش اومده که: «زنان، خود را بیارایند به لباس حیا و پرهیز، نه به زلف‌ها و طلا و مروارید.» حتی وقت عبادت هم بر پوشش مناسب تأکید شده؛ «هر زنی که با سر برهنه دعا کند، خود را رسوا می‌نماید.» (۱۶۳)

حالا به دین اسلام می‌رسیم که آخرین و کامل‌ترین دین الهی هست. وجوب پوشش در اسلام و بیان دقیق کیفیتش بر همه روشنه و دانشمندان علوم اسلامی، پوشش رو جزو ضروریات دین می‌دونن و هیچ گروهی از مسلمان‌ها در وجوب پوشش تردید ندارن. وجوب پوشش در اسلام، بهترین دلیل بر ردّ کسانی هست که اسلام رو متهم می‌کنن به این که اسلام، زن‌ها رو زندونی کرده و جلوی فعالیت‌شون رو گرفته. در حالی که پوشش، زمانی لازمه که زن، توی جامعه حاضر میشه و مشغول فعالیت اجتماعی مناسب با شأن خودش میشه؛ وگرنه درون خونه و بین محارم که نیاز به پوشش نیست. پس وجوب پوشش در اسلام به معنی جواز حضور زن در جامعه است؛ برخلاف خیلی از مکاتب که



اجازه حضور در جامعه رو به زن نمی‌دادن. به هر حال موضوعاتی که پیرامون پوشش و ابعاد مختلفش در اسلام اومده، چندین نشست مستقل نیاز داره، اما فعلاً هدف ما بررسی پیشینه تاریخیه و من اینجا به مهم‌ترین مطالب اشاره می‌کنم. خانم‌ها و آقایان محترم! در قرآن کریم در دو آیه، آشکارا به وجوب پوشش اشاره میشه؛ هرچند آیات متعدد دیگه‌ای هستن که به این موضوع تأکید می‌کنن. یکی از این دو آیه، آیه ۳۱ سوره مبارکه نور هست که میگه: «و به زنان با ایمان بگو که چشم‌های خود را [از نگاه هوس‌آلود] فروبندند و دامن خویش را حفظ کنند و زینت خود را جز آنچه نمایان است [مانند صورت و دست‌ها تا مچ]، آشکار نکنند و روسری‌های خود را بر سینه خویش بیاندازند و زینت خود را آشکار نکنند؛ مگر برای شوهر، برادر، پدر شوهر، پسر، پسران همسر، زنان هم کیش، بردگان [کنیزان]، افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند، یا کودکانی که از امور جنسی مربوط به زنان آگاه نیستند؛ و هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین نزنند تا زینت پنهانی‌شان دانسته شود؛ و ای مؤمنان! همگی به سوی خدا بازگردید تا رستگار شوید.» مسئله وجوب پوشش مناسب به روشنی در این آیه وجود داره؛ خصوصاً جایی‌که به انداختن روسری بر روی سینه‌ها اشاره می‌کنه، تا هم موها که یکی از مهم‌ترین جلوه‌های زیبایی زن هست، پوشیده بشه و هم گردن و سینه پوشیده بمونه. نکته قابل بیان اینه که خداوند قبل از بیان وجوب پوشش برای زنان، وجوب کنترل چشم برای مردان رو در آیه سی‌ام بیان می‌کنه و اشاره داره که، بنده‌های من! جامعه محل تربیت و پرورش استعدادهای انسانی؛ نه محل ابتذال و هرزگی و ارسال سیگنال‌های جنسی. آیه دیگه‌ای که به صراحت بر وجوب پوشش تأکید می‌کنه، آیه ۵۹ سوره مبارکه احزاب هست: «ای پیامبر! به همسران و دخترانت و زنان مؤمنان بگو، جلباب‌های [\[۱\]](#) خود را بر خویش بیفکنند. این [کار] برای این‌که [به پاکدامنی] شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند بهتر است و خداوند همواره آمرزنده و مهربان است.» در این آیه علاوه بر بیان وجوب پوشش، به



یکی از فلسفه‌های مهم اون یعنی «امنیت اجتماعی» اشاره میشه. اما پوشش در صدر اسلام و در کلمات پیامبر خدا و امامان، جایگاه بسیار ویژه‌ای داشته و من به چند مورد اشاره می‌کنم؛ وقتی اسماء با لباسی نازک داخل خانه پیامبر(ص) شد، پیامبر صورت مبارک خودشون رو از او برگرداندن و فرمودن: «اسماء! وقتی زن به سن بلوغ رسید، نباید بدن او غیر از گردی صورت و دست‌ها از انگشت تا مچ دیده شود.» (۱۶۴) حضرت صادق (ع) می‌فرمایند: «بر دختری که به سن بلوغ می‌رسد، روزه و حجاب واجب است.» (۱۶۵) از دیدگاه پیامبر خدا (ص) یکی از ویژگی‌های بهترین زنان اینه که بسیار پوشیده باشند. (۱۶۶) بر همین اساس بود که ایشون اگه از پوشش مناسب یک زن آگاه می‌شدن، خوشحال می‌شدن و برای او دعا می‌کردن. در یه روز بارونی که پیامبر و چند نفر از یاران ایشون به قبرستان بقیع رفته بودن، زنی از روی مرکبش به زمین افتاد. حضرت برای این‌که نگاه‌شون به بدن او نیفته، صورت‌شون رو برگردوندن. اصحابی که شاهد بودن، گفتن: یا رسول‌الله! این زن کاملاً پوشیده است! پیامبر(ص) به نشانه رضایت و خوشحالی از دقت اون زن، سه‌بار برای زنان پوشیده طلب آمرزش کردن. (۱۶۷) وقتی این مطالب رو در کنار مباحث گسترده درباره حیا، عفاف، غیرت، حرمت نگاه به نامحرم، سیره پیامبر خدا(ص) و خاندان ایشون می‌ذاریم، اهمیت پوشش در اسلام بیشتر فهمیده میشه. ما نباید به سادگی از کنار این موضوعات عبور کنیم. گاهی وقت‌ها برای یه کوزه و یا چیزی که دویست سال قدمت داره، چه قدر ذوق می‌کنیم! اما از کنار یه میراث معنوی با چند هزار سال سابقه به راحتی می‌گذریم. بحث تاریخ پوشش در ادیان رو با دین باستانی ایرانیان یعنی آیین زرتشت که قدمتی ۲۶۰۰ ساله داره به پایان می‌برم. حفظ پوشش و حجاب در زرتشت، برگرفته از اصول اساسی این آیین هست. مثلاً اصل «امنیت کامل» ایجاب می‌کنه که پیروان این آیین، پوشش و حجاب رو رعایت کنن؛ یا براساس اصل «آزادی» زرتشتی‌ها باید به‌منظور احترام به آزادی دیگران و تهییج نشدن میل جنسی افراد جامعه،



پوشش و حجاب رو رعایت کنن. (۱۶۸)

موبد رستم شهرزادی میگه: «پوشش زنان باید به گونه‌ای باشد که تمام موهای سر آنها زیر سرپوش قرار گیرد.» (۱۶۹) نقاشی‌ها و تصاویر به دست آمده نشون میده که زرتشتیان در طول تاریخ، پوشش کاملی داشته‌ان. معمولاً برای آقایان کلاه، لباس بلند و شلوار و برای خانم‌ها نیز چارقد بوده. حتی در دوران معاصر هم، پوشش در مراسم مذهبی زرتشتیان جایگاه ویژه‌ای داره و جشن تکلیف دختران اون‌ها با پوشش کامل هست. به عنوان آخرین نکته در این بخش، به یک جمله از «خرده اوستا» که یکی از کتاب‌های مقدس زرتشتیان هست، اشاره می‌کنم: «نامی زت واجیم، همگی سر واپوشیم و همگی نماز وکریم به دادار هورمزد.» (۱۷۰) یعنی همه، نام تو را می‌بریم و سر خود را می‌پوشانیم و بعد به درگاه اهورا مزدا نماز می‌خوانیم.

در این لحظه دکتر مجیدی و خانم حکیمی نگاهی به هم کردند. دکتر سری تکان داد و مجری لبخند زد و میکروفونش را تنظیم کرد و گفت:

... امیدوارم که شرکت‌کنندگان عزیز تا این‌جا بهره کافی رو برده باشن. از الآن به مدت پانزده دقیقه اعلام تنفس می‌کنیم و پس از پذیرایی، برای اهل هنر و مخصوصاً فارسی زبانان یک سورپرایز خواهیم داشت.

بیش‌تر حضار به سالن پذیرایی رفتند؛ اما عده‌ای اطراف میز دکتر مجیدی جمع شدند؛ سؤال‌ها و جواب‌ها بود که رد و بدل می‌شد!

بعد از اتمام زمان استراحت و قرار گرفتن حضار بر روی صندلی‌ها، ماشا به شانه سارا زد و گفت: این پسر خوش‌تیپه رو... می‌شناسی؟

سارا خط نگاه ماشا را دنبال کرد و... سریع سرش را پایین انداخت و روی  
صندلی جابه‌جا شد و آهسته گفت: نه چندان! از روز اولی که اومدم این‌جا  
دیدمش. فقط می‌دونم با دکتر تهرانی آشناست و اسمشم فرهاده و ایرانیه.

ماشاش گفت: اوه! چه قدرم کم اطلاعات داری!... فیش حقوقیش فقط مونده که  
اونم گمونم بهت همین روزا می‌گه!

سارا خندید و گفت: وا! معلومه چی می‌گی؟

ماشاش گفت: حالا به چیزی می‌گم باور نکن... اما عاشقته!

سارا چشم‌هایش را گرد کرد و گفت:... دیوونه! تو حرف نزن می‌گن لالی‌ها!  
چیکار کرده مگه؟

ماشاش هم خندید و گفت: اونو دیگه نمی‌گم بهت. اما حاضرم شرط ببندم که  
اشتباه نمی‌کنم!

سارا در حالی که صورتش سرخ شده بود، زیرچشمی به فرهاد نگاه کرد و  
ضربه‌ای به پای ماشاش زد.

خانم حکیمی پشت میکروفن قرار گرفت. با پیچیدن صدایش توی سالن، نگاه‌ها  
به او جلب شد.

... خب سروران گرامی و دوستان ارجمند!... در این قسمت از نشست امروز،



در خدمت جناب پروفیسور ادیب، یکی از چهره‌های ماندگار ایران زمین، از قدیمی‌ترین اساتید زبان فارسی و صاحب مقالات متعدد علمی در مجلات معتبر بین‌المللی هستیم. از ایشان دعوت می‌شود به جایگاه تشریف بیارن و ما رو مهمان کلام نغز و شیرین خودشون کنن.

پروفیسور ادیب در میان تشویق حضار، خصوصاً ایرانیان، آرام آرام پشت تریبون رفت و کلام خودش را با این بیت شروع کرد:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

کان شاهد بازاری وین پرده‌نشین باشد

... سلام و درود به محضر همه خوبان حاضر در جلسه. من معلم زبان فارسی‌ام. خیلی خوشحالم که در جمع شما هستم. من و همسرم نزدیک به پنجاه روزه که مهمان دخترمون در این شهر شده‌ایم. ایام خوشی رو سپری می‌کنم؛ چون خداوند به دختر ما بعد از سه پسر، یه دوقلو هدیه داده که هر دوی اون‌ها دخترن. من در همه این جلسات به‌جز اولین نشست، همراه شما بودم و هفته قبل از سرکار خانم دکتر مجیدی اجازه خواستم تا پوشش رو از منظر اشعار و ادبیات فارسی بررسی کنم. چون اشعار، هم بُعد تاریخی دارن و هم از روح بلند و لطیف شعرا براومده‌ان و نکات بسیار آموزنده‌ای دارن. ابتدا در مورد بیتی که از حضرت حافظ خوندم، نکاتی رو تقدیم می‌کنم. خواجه‌ی شیراز با تمثیل بسیار زیبایی در این بیت، مرد رو به گلاب، و زن رو به گل تشبیه کرده. بعد با روان‌شناسی دقیق از شخصیت مرد و زن، مرد رو «شاهد بازاری» یعنی موجودی که برای کوچه و بازار و کارهای سخت ساخته شده، معرفی می‌کنه و از زن با اون روحیه لطیف و جذابیت‌های فوق‌العاده‌ی

ظاهری، با عنوان «پرده‌نشین» یاد کرده و او رو تشویق به استفاده از پوشش کامل می‌کنه. به همین مقدمه کوتاه بسنده می‌کنم و کلامم رو با اشعار فردوسی، سخن‌سرای ایرانی و بزرگ‌ترین سراینده پارسی‌گو که سروده‌های او در دانشگاه‌های شناخته‌شده دنیا مانند کمبریج انگلستان مورد مطالعه قرار می‌گیره، آغاز می‌کنم.

در شاهنامه فردوسی زنان ایرانی، محجوب و عفیف معرفی میشن و به‌طور مکرر با عنوان «پوشیده رویان» از اون‌ها یاد میشه. (۱۷۱)

ز پوشیده رویان یکی شهرناز

دگر پاک دامن به نام ارنواز

فردوسی زاده‌ی سال ۳۱۹ خورشیدی هست و شعر او که آینه‌ی جامعه اون‌روز هست، بیش از هزارسال قدمت داره. فردوسی بزرگ، «منیژه» دختر افراسیاب‌شاه رو چنان پوشیده توصیف می‌کنه که حتی آفتاب عالم‌تاب که بر همه‌چیز و همه‌کس می‌تابه هم، او رو برهنه ندیده:

منیژه منم دخت افراسیاب

برهنه ندیده تنم آفتاب

«به‌آفرید» دختر گشتاسب‌شاه، چنان پوشیده توصیف شده که حتی باد هم او رو ندیده:



دگر دخت شاه به آفرید

که باد هوا هرگز او را ندید

و تهمینه همسر رستم رو نه تنها در پرده و پوشش توصیف می‌کنه بلکه صدا و  
آوای او رو هم مخفی از بیگانگان بیان می‌کنه:

کس از پرده بیرون ندیدی مرا

نه هرگز کس آوا شنیدی مرا

در زمان فردوسی، برهنگی نوعی تحقیر بوده و به همین خاطر وقتی منیژه  
مورد غضب قرار گرفت، برای تحقیرش، با پا و سر برهنه از کاخ رانده شد:

منیژه برهنه به یک چادرا

برهنه دو پا و گشاده سرا

در اشعار نظامی گنجوی که زاده‌ی ۵۳۵ هجری قمری هست، به زن به‌عنوان  
جنس دوم و شخص ناقص نگاه نمیشه و این خصوصیت بارز اشعار نظامیه. او  
در داستان‌های معروف لیلی و مجنون و خسرو و شیرین، پاک‌ترین عشق‌ها رو  
در قاب پوشش کامل به تصویر می‌کشه. او لیلی رو «پرده‌نشین» و «روی‌بسته»  
توصیف می‌کنه:

آن پرده‌نشینِ روی‌بسته

هست از قِبَل تو دل شکسته

جای دیگه لیلی رو با «کَلّه‌بند» که نوعی روبند بوده به تصویر می‌کشه:

لیلی کَلّه‌بند باز کرده

مجنون گله‌ها دراز کرده

و شیرین رو هم با «کلاهی زیر مقنعه» وصف می‌کنه:

پری‌دختی پری بگذار ماهی

به زیر مقنعه صاحب کلاهی

در جای دیگه از داستان شیرین، دختران در حالی که «بُرَقَع» یا همان روبند بر صورت همچون «ماه» خود انداخته‌ان، به طرف شاه میرن:

همه برقع فروهشتند بر ماه

روان گشتند سوی خدمت شاه

از نظامی، داستان‌های زیبایی هم به یادگار مونده که در اون‌ها، زنان هم‌ردیف قهرمانان داستان و گاهی شخص اول داستانن. زنان در این داستان‌ها در عین این‌که پوشش کامل دارن، دور از چشم اغیار، فعالیت‌های اجتماعی، تفریحات،



حتی ورزش و شکار هم دارن. مثلاً در «شرفنامه» از شخصیت زنی به نام نوشابه که از مردها چالاک‌تر و از گوهر دریا پاک‌تره، اسم می‌بره:

زنی از بسی مرد چالاک‌تر

به گوهر ز دریا بسی پاک‌تر

نوشابه با پوششی کامل، پادشاهی سرزمینش رو به بهترین شکل انجام میده، در حالی‌که حتی در معرض نگاه غلامانش هم قرار نمی‌گیره:

اگرچه پس پرده دارد نشست

همه روزه باشد عمارت‌پرست

غلامان مردانه دارد بسی

نبیند ولی روی او را کسی

در آثار نظامی، زنانی مثل نوشابه، همچون میهن‌بانو یا کنیزک چینی زیادن که در عین محجبه بودن، ارزش‌ها و توانایی‌های یه زن رو بیان می‌کنن. در بین داستان‌های نظامی از داستان فوق‌العاده زیبای زاهدی به نام بشر که به عبادت و پارسایی شهره‌ست، به‌راحتی نمی‌تونیم بگذریم. بشر به‌طور اتفاقی زنی رو می‌بینه که با چادر و روبند، خودش رو پوشونده و فارغ از هر چیز در حال گذر از کوچه‌ست. ناگهان باد، روبنده از چهره مثل ماه او کنار می‌زنه.

فارغ از بشر می‌گذشت به راه

باد ناگه ربود بُرقع ماه

بشر با دیدن چهره‌ی زیبای زن، هوش از سرش میره. پس از کمی تأمل و تفکر به قصد فرار از گناه، ترک شهر و دیار می‌کنه. در راه با مردی به نام «ملیخا» هم‌سفر میشه و داستان به جایی می‌رسه که ملیخا در چاه می‌افته و می‌میره. بشر تصمیم به ادامه راه می‌گیره؛ ولی اموال ملیخا باعث میشه او از ادامه مسیر صرف‌نظر کنه. تصمیم می‌گیره کیسه‌های پول و لباس‌های او رو به خانواده‌اش تحویل بده و دوباره راهی بشه. بشر پس از یافتن خانه ملیخا به اندرونی خانه میره تا ماجرا رو به همسر ملیخا اطلاع بده. همسرش با نقاب و روبند وارد میشه:

خویشتن روی کرد زیر نقاب

گفت: برگو سخن که هست صواب

بشر ضمن بیان ماجرا، پول‌ها و سرمایه ملیخا رو به همسرش تحویل میده. زن وقتی حلال‌زادگی و درستکاری بشر رو می‌بینه به او پیشنهاد ازدواج میده:

آفرین بر حلال‌زادگی‌ات

بر لطیفی و روگشادگی‌ات

که کند هرگز این جوانمردی؟



که تو در حق بی‌کسان کردی

شد ملیخا و تن به خاک سپرد

جان به جایی که لایق آمد برد

تو از آن‌جا که مرد کار منی

به زناشویی اختیار منی

با رضایت بشر، همسر ملیخا رو بوند از چهره برمی‌داره. بشر با دیدن او نعره‌ای می‌زنه و بی‌هوش میشه! در واقع این زن همان کسی بود که میان کوچه، شرر به جانش انداخته بود.

نعره‌ای زد چنان که رفت از هوش

حلقه در گوش یار حلقه به گوش

آن پری چهره بود که اول روز

دیده بودش چنان جهان افروز

بشر بعد از هوشیاری، از راز عشقش پرده برداشت.

که فلان روز در فلان ره تنگ

بُرقت را ربود باد از چنگ

من تو را دیدم و ز دست شدم

می وصلت نخورده مست شدم

...زن چو از رغبت وی آگه شد

رغبتش ز آنچه بُد یکی ده شد (۱۷۲)

در این داستان که در کتاب «هفت پیکر» نظامی اومده، حیا و پوشیدگی زن و پاکی و عفت مرد جلوه‌نمایی می‌کنه.

آقای میانسال در قسمت وسط سالن دست بالا برد. از حالتش پیدا بود که حسابی به وجد آمده. او با زبان فارسی و لهجه اصفهانی شروع به صحبت کرد:

... جنابی دکتر ادیب! از شما بعیدس که آدمی لب‌تشنه را تا دمی جوبی آب بپریند آ تشنه برگردونین. حالا که با بیانی زیبادون ما را با این اشعار، مست کردین، خواهشاً از فیض محرومون نکونین، آ بازم برامون از نظامی بوخونین. حضاری محترم آقای ادیبا تشویق بفرمایین تا ادامه بدن.

جمعیت با گرمی و شوق بیشتر، لحظاتی کف زدند و پرفسور ادیب گفت:



... سپاس گزارم. لطف‌تون مزید. این شور و هیجان در کنار لهجه‌ی زیبای شما، فوق‌العاده برام انرژی‌بخش بود. پس یکی دیگه از داستان‌های نظامی رو براتون تعریف می‌کنم. نظامی از ماجرای جنگ اسکندر با روس‌ها، نمایی بسیار زیبا و دل‌انگیز ترسیم کرده و عبور اسکندر از «قفچاق» و مواجهه شدن او با زنان این منطقه رو هم گزارش می‌کنه. زنان در قفچاق، حساسیت زیادی نسبت به پوشش خود نداشتن و تأکید بیشتری بر کنترل نگاه مردان می‌شد. اسکندر ضمن گفت‌وگو و استدلال منطقی می‌گه:

زنی کو نماید به بیگانه روی

ندارد شکوه خود و شرم شوی (۱۷۳)

یعنی پوشش مناسب، موجب شکوه زن و پاسداشت زندگی او هست. البته این امکان نداره که به مردها بگیم نگاه نکنین و زیبایی‌های زنان هم در معرض دید باشه. مثل این‌که جلوی آدم گرسنه‌ای ظرف غذا بذاریم و به او بگیم نخور، باید تحمل کنی! بله! اگه غذایی در کار نباشه، میشه او رو به خویشتن‌داری و صبر دعوت کرد.

غزل زیبای مولوی در خاطرمداعی شد که به زیبایی در طلیعه، قدرت جسمانی مرد و توان عاطفی زن رو به تصویر می‌کشه:

زن چو دید او را که تند و توسن است

گشت گریان، گریه خود دام زن است

مولوی در اواخر غزل، پوشش رو سبب افزایش محبوبیت زن معرفی می‌کند و با ظرافتی تمام‌عیار، زن رو به آتش، مرد رو به آب و پوشش رو به حِجیب، یا همون ظرف، تشبیه می‌کند و میگه اگه آب روی آتش ریخته بشه، آتش سرد و بی‌خاصیت میشه؛ ولی اگه ظرفی بین آب و آتش فاصل و حائل بشه، آتش نه‌تنها بی‌خاصیت نشده، بلکه آب رو به جوش آورده و بخار می‌کند.

آب غالب شد بر آتش از نهیب

ز آتش او جوشد چو باشد در حِجیب

چون که دیگی حائل آمد هر دو را

نیست کرد آن آب را کردش هوا (۱۷۴)

زن همراه با پوشش، مثل آتشی هست که عشق درونی مرد رو به جوش میاره. دوستان! در جهان امروز به علت بی‌بندوباری‌ها، عشق به مسلخ رفته و هرگز عشق‌های شرقی مثل لیلی و مجنون یا خسرو و شیرین رشد و نمو نمی‌کند. (۱۷۵) امروزه زن، نه با معیارهای انسانی، بلکه با معیارهای زنانگی سنجیده و به چشم یک کالا به او نگاه میشه؛ یعنی ارزش زن به اندازه ارزش جسم او هست.

عطار نیشابوری میگه:

رفت دزدی در سرای رابعه

خفته بود آن مرغ صاحب واقعه



چادرش برداشت راه در نیافت

باز بنهاد و سوی در شتافت

باز برداشت و بیامد، ره ندید

باز چون بنهاد، شد درگه پدید

گشت عاجز، هاتفیش آواز داد

گفت رو؛ چادر باید این دم باز داد

زان که گر شد دوستی در خواب مست

دوستی دیگر چنین بیدار هست

چادرش بنهی اگر در بایدت

ورنه بنشینی چو چادر بایدت (۱۷۶)

این حکایت در مورد دزدی هست که به خانه «رابعه» وارد میشه و چادر او رو برمی‌داره؛ اما برای خروج، در رو پیدا نمی‌کنه؛ وقتی چادر رو زمین میذاره، در رو پیدا می‌کنه. دوباره چادر رو برمی‌داره و در رو گم می‌کنه. عاجز و بی‌تاب میشه. هاتفی ندا میده؛ وقتی دوستی خواب باشه، دوست دیگه بیدار و

محافظ اوست. عطار در این حکایت زیبا، زن باحجاب رو دوست خدا و خداوند رو دوست او معرفی می‌کند.

نکته‌ی گفتنی اینه که تمام ابیاتی که خوندم با صراحت پوشش و حجاب رو مطرح می‌کنه. اما در شعر شاعران شاید چند صدهزار بار کلماتی مثل پیراهن، قبا، نقاب، جامه، بُرَقَع، پرده، حجاب، چادر، معجر و غیره با معنای مجازی نیز به کار رفته. شاعر واژه «حجاب» رو به کار برده ولی منظورش حجاب‌های ظلمانی بین خودش و خداوند بوده. قطعاً این ابیات هم، وجود پوشش در همه ادوار تاریخی رو غیرمستقیم بیان می‌کنن. فرصت من به پایان رسید. اگه اجازه بدین با این بیت سعدی مرخص می‌شم:

دوست دارم که بپوشی رخ هم‌چون قمرت

تا چو خورشید نبینند به هر بام و درت (۱۷۷)

موفق باشید.

در همین لحظه، جمعیت سالن ناخودآگاه از جای برخاست و دکتر ادیب را تشویق کرد. کف زدن حضار بی‌وقفه ادامه داشت و همه با شور و نشاطی خاص و با لبخند، احساسات خودشان را نسبت به دکتر و سخنانش ابراز می‌کردند. حاج آقا تهرانی و دکتر مجیدی به سمت جایگاه رفتند و یک قاب فرش نفیس که از قبل آماده شده بود را به آقای ادیب تقدیم کردند. تشویق حضار هم‌چنان ادامه داشت که دکتر مجیدی پشت میکروفن قرار گرفت و گفت:



... بدون اغراق طی چندین سال پژوهش در حوزه زنان، هرگز به این اندازه به وجد نیومده بودم. فکرش رو هم نمی‌کردم که سلسله نشست‌های «برای همه خانم‌های دنیا» به این حد از جذابیت و زیبایی برسه؛ واقعاً از جناب دکتر ادیب کمال تشکر و قدردانی رو دارم. تا هفته آینده شما رو به خداوند خالق زیبایی و هنر می‌سپارم. پیروز باشید.

## فصل ششم: امنیت اجتماعی

سارا و ماشا پیاده در حال رفتن به سمت سالن برگزاری سلسله نشست‌ها بودند. صدای آژیر ماشین‌های پلیس و امداد در سرتاسر خیابان چهاردهم شنیده می‌شد. هرچه به سالن نزدیک‌تر می‌شدند، ترافیک ماشین‌ها بیش‌تر بود. وقتی حس کردند ازدحام مردم و ماشین‌های پلیس مربوط به سالن برگزاری نشست‌هاست، نگران و دوان دوان خودشان را به سالن رساندند. شیشه‌های سالن شکسته بود! سارا و ماشا خودشان را از لابه‌لای جمعیت، به پشت نوارهای زردرنگ پلیس رساندند. نیروهای پلیس در همین حین، سه نفر از اراذل و اوباش را دست‌بسته از سالن بیرون آوردند و لحظاتی بعد هم، نفر چهارم را با سر و صدا و تقلای زیاد خارج کردند. او همان مردی بود که با اعتراضاتش، پایان جلسه دوم را متشنج کرده بود و هم‌چنان همان ادعاهای قبلی خود، مبنی‌بر تروریستی بودن موضوع نشست را فریاد می‌زد و وقتی در حال رد شدن از بین جمعیت بود، ناگهان به سمت ماشا حمله‌ور شد. همه از ترس، خود را عقب کشیدند. ماشا به داخل باغچه‌ای که پشت سرش بود، افتاد. مأموران آن مرد را کنترل کرده و سارا و چند نفر دیگر به ماشا که کف دست‌ها و پیشانی‌اش آسیب دیده بود، کمک کردند. ماشا در جواب سارا که با نگرانی از وضعیت جسمی او سؤال می‌کرد، با لبخند گفت: نگران نباش! این اتفاقات در مسیر دوستی با تو چیزی نیست!

با دستگیری اوباش و رفتن ماشین پلیس، فضا کم‌کم عادی شد و شرکت‌کنندگان وارد سالن شدند. افرادی که تازه از راه می‌رسیدند، با تعجب از ماجرا و شیشه‌های شکسته سؤال می‌کردند. نوای قرآن، آغازگر ششمین نشست از سلسله نشست‌های «برای همه خانم‌های دنیا» بود. دکتر مجیدی کلامش را با



تشکر از حضور شرکت‌کنندگان و قدردانی از اظهار محبت آن‌ها شروع کرد و گفت:

... ما معتقدیم هرچی اتفاق می‌افته، خیره و نگران چیزی نیستیم. از شروع جلسات خیلی از عزیزان، حضوری یا غیرحضوری درخواست کرده‌ان که یه شبکه اجتماعی ایجاد بشه. خبر خوش این‌که، یک کانال راه‌اندازی شده و از همین لحظه امکان استفاده ازش توی فضای مجازی وجود داره. در جلسات گذشته دو نگاه مثبت و منفی نسبت به زن، مطرح و ویژگی‌های هر نگاه بررسی شد. یکی از تفاوت‌ها «پوشش» بود. نگاه منفی طرفدار بدپوششی و بی‌پوششی بود. اما نگاه مثبت، تشویق به پوشش مناسب می‌کرد. گفتیم که دلایلی متعدد و قابل پذیرش برای همه وجود داره که حقانیت نگاه مثبت در مسئله پوشش رو تأیید می‌کنه. اولین دلیل: تاریخ بود که در سه حوزه‌ی گزارش‌های تاریخی، پوشش در ادیان و پوشش در اشعار کهن فارسی مورد بررسی قرار گرفت. پس چون پوشش مناسب در همه دوره‌های تاریخی وجود داشته، یکی از نیازهای واقعی بشر در همه‌ی زمان‌هاست. دومین دلیل مهم: مسئله امنیت اجتماعی. رعایت پوشش مناسب در ایجاد امنیت اجتماعی فوق‌العاده اثرگذاره و سبب میشه همه بتونن فعالیت‌های اجتماعی خودشون رو به بهترین شکل انجام بدن. با از بین رفتن پوشش مناسب در جامعه، امنیت اجتماعی هم از بین میره و استعدادهای انسانی شکوفا نمیشه. امنیت از اساسی‌ترین و ضروری‌ترین نیازهای بشره. مازلو که پدر معنوی جنبش انسان‌گرایی در روان‌شناسیه، میگه: «نیاز به امنیت از نیازهای زیر بنایی برای رشد و شکوفایی شخصیت انسان است که در صورت ارضا نشدن، رشد شخصیت مختل می‌شود.» یا در تحقیق «ناتان» و همکارانش در سال ۱۹۸۰ ثابت شد که اضطراب، زیربنای اکثر بیماری‌های روانی است. (۱۷۸) بنابراین اگر انسان‌ها در زندگی روزمره و در کوچه، خیابان، محل کار، تحصیل و حتی



داخل منزل، احساس امنیت نکنن و در ترس و دلهره باشن، به تدریج دچار بیماری اضطراب میشن. امروزه در دنیا، خصوصاً کشورهای غربی، دانش‌آموز از طرف معلم، کارمند زن از طرف همکاران و با کمال تأسف دختر از ناحیه پدر یا برادرش، شدیداً احساس ناامنی می‌کنه. این مطالب نیاز به مدرک و سند نداره و همه‌ی شما این موارد رو با گوشت و پوست و استخوان خودتون لمس کرده‌این. واقعیت قوای جنسی مثل آتشی که هرچه در اون بریزن می‌سوزونه و هرگز سیری نداره. امروزه نه تنها زنان، بلکه خردسالان و کودکان حاشیه امنی ندارن. یکی از معضلات تکان‌دهنده کشورهای غربی، تعرض به کودکانه. مثلاً در انگلستان بی‌بندوباری در روابط جنسی، سبب آزار جنسی کودکان و حتی در بعضی موارد منجر به قتل اونا شده. این آمار به حدی بالاست که دولت برای جلوگیری از اون، خط تلفن ویژه‌ای به نام «خط ارتباطی کودکان» دایر کرده. طبق گزارش دولت، در هر ۲۴ ساعت، نُه هزار بار از طرف کودکان با این خط تماس گرفته میشه و تعداد زیادی از اونا به علت تجاوز جنسیه که گاهی از طرف اعضای خانواده‌ست. البته اکثر قربانیان این حوادث، دختران خردسالی‌ان که دچار آسیب‌های روانی شدیدی میشن و معمولاً اثرات منفی اون تا پایان عمرشون باقی می‌مونه. (۱۷۹) وقتی بی‌حجابی گسترش پیدا کرد و آرایش‌های هوس‌انگیز، مرد رو در یه حالت نیاز و میل دائمی قرار داد، به مرور زمان، قدرت مقاومت و کنترل او ضعیف میشه و ناگهان بر اثر جنون جنسی، این جنایات هولناک انجام میشه. در این بین زنان به دلیل ویژگی‌های منحصر به فرد و جذابیت‌های ویژه، آسیب‌پذیری بیش‌تری دارن و طبیعتاً نیاز به امنیت در اونا بیش‌تر احساس میشه. شما بارها توصیه‌ی رسانه‌ها به خانم‌ها رو شنیده‌این که میگن: «برای حفظ جان و دفاع از خود، وسایل دفاعی مثل اسپری بی‌هوش‌کننده یا اسپری فلفل همراه داشته باشید.» یکی از سازمان‌های زنان در امریکا سیزده توصیه کرده: «حضور نیافتن در خلوتگاه‌ها، معاشرت نکردن با غریبه‌ها، تنها نبودن در خیابان یا محوطه دانشگاه‌ها در ساعات پایانی



شب و همراه داشتن سلاح دفاعی...» و مواردی مانند این‌ها. (۱۸۰) به نظر من این قبیل سازمان‌ها و افراد یا جاهلن یا خودشون رو به نادانی زده‌ان و مثل کبک سرشون رو توی برف کرده‌ان. ناامنی به داخل خانه‌ها اومده! چه توصیه‌ای دارید؟ برای تعرض به زنان در محل کار چی؟! چرا به ریشه‌ی مشکل نمی‌پردازین؟ چی شده که نویسندگان امریکایی در کتاب‌های خود اظهار نگرانی می‌کنن که چهل درصد دختران هر روز و ۲۹ درصد به‌طور هفتگی در معرض آزار جنسی قرار می‌گیرن و بیش از دوسوم این مزاحمت‌ها در مکان‌های عمومی صورت می‌گیره؟! (۱۸۱) نکته قابل تأمل اینه که همه‌ی این آزارها و تعرضات در حالی انجام میشه که مراکز فحشا، شبانه‌روزی و به‌صورت رسمی به فعالیت خودشون مشغولن! یعنی میشه گفت کسی مشکل ارضای شهوت نداره، بلکه یک سادیسم و جنون جنسی در برخی شکل گرفته. باید ببینیم این بلای بزرگ جنون جنسی از کجا به سر بشریت و خصوصاً جهان غرب فرود اومده؟ چه اتفاقی افتاده که الکساندر سنجر، مسئول سازمان والدین شهر نیویورک در روزنامه دیلی نیوز می‌نویسه: «۷۵ درصد نوجوانان امریکایی قبل از پایان تحصیلات متوسطه، رابطه جنسی دارند و در همین شهر نیویورک، بیش از ۵۴ هزار نوجوان بین سنین ۱۵ تا ۱۹ سالگی باردار می‌شوند.» (۱۸۲) خودمون رو فریب ندیم! فکر نکنیم این زنان و دختران که دچار مشکل شده‌ان، از روی میل و رغبت به این کار اقدام کرده‌ان. نه! هرگز این‌طور نیست. پژوهشی در سال ۲۰۰۶ در مجله پزشکی کودکان و نوجوانان فاش کرد که چهل درصد دختران نوجوان، برای برقراری رابطه جنسی تحت فشار بوده‌ان. (۱۸۳) یعنی اگر این فشارها از طرف افراد و یا اجتماع وجود نداشت، هیچ‌گاه چنین روابطی ایجاد نمی‌شد. خانم رابین سایر، استاد دانشگاه مری‌لند، در مصاحبه‌ای با روزنامه واشنگتن پست گفت که خیلی حیرت‌زده شده از این‌که نود درصد دانشجویان دختر توی کلاسش، فقط وانمود می‌کرده‌ان که در روابط با پسرها رضایت جنسی دارن! (۱۸۴) به نظر همه‌ی جامعه‌شناسان و



روانشناسانِ مستقلى كه بر سر سفره سرمايه‌دارى ننشسته باشن، عامل همه اين ناامنى‌ها و تجاوزات، ترويج بى‌بندوبارى و پوشش نامناسب در بين افراد جامعه و خصوصاً خانم‌هاست. ميخايلويچ خوراكف پزشك و جامعه‌شناس روسى ميگه: «شكى نيست كه اگر در جامعه‌اي، جنبه‌هاي لذت‌بخش و محرمانه زندگى انسان‌ها به تماشاى همگان گذاشته شود، افراد آن جامعه تا سطح حيوانات پايين مى‌آيند.» (۱۸۵) درك اين مسئله نياز به تلاش علمى چندانى نداره؛ بلكه مردم كوچه و بازار هم مى‌فهمن كه چگونگى پوشش، تأثير زيادى در مسئله امنيت داره. در يك مقاله علمى كه دكتور بهرام بيات، نظر خانم‌هاي بدحجاب شهر تهران رو منعكس كرده، ۷۱ درصد اون‌ها حجاب رو موجب امنيت اجتماعى معرفى كرده‌ان. (۱۸۶) من با دختران و پسران زندانى كه مرتكب جرائم جنسى شده‌ان، خيلى مصاحبه و گفت‌وگو كرده‌ام. اون‌ها مى‌گفتن: پيش از ورود به زندان، تصور مى‌كرديم كه بين «حيا» و «پوشش مناسب» رابطه‌اي وجود نداره؛ يعنى فكر مى‌كرديم كه با هر نوع پوششى، مى‌تونيم با حيا هم باشيم. اما داخل زندان به اين نتيجه رسيده‌ايم كه پوشش نامناسب، جرائم جنسى به دنبال داره. يكي شون مى‌گفت: هيچ وقت دنبال رابطه با جنس مخالف نبودم اما نوع پوشش من تنظيم‌كننده‌ي رفتار ديگران بود و باعث شد، همه‌ي هستي من به باد بره. مردهاي آلوده به مسائل ضداخلاقي هم، شاه‌بيتِ حرف‌شون اين بود كه ما معمولاً سراغ اون‌هايى مى‌رفتيم كه پوشش مناسبى نداشتن و روزنه‌ي اميدي براي نفوذ در اونا وجود داشت.

خانم جوانى از انتهاي سالن دستش را بالا برده بود. مجرى رو به دكتور مجيدى گفت: مثل اين كه يكي از خانم‌ها مطلبى دارند.

دكتور مجيدى گفت: «با كمال ميل.» و به انتهاي سالن نگاه كرد. خانم جوان كه



هم‌چنان در انتهای جمعیت دستش بالا بود گفت:

... یه مطلبی از شنیده‌های خودم می‌خواستم بگم. معلم زیست‌شناسی دوران دبیرستانم، گاهی درباره مسائل اجتماعی حرف می‌زد و یه‌بار گفت: پوشش زن‌های مسلمون حساسیت برانگیزه و حرص و ولع بیشتری در مردها ایجاد می‌کنه. بهتره این نوع پوشش از جامعه بشری حذف بشه، تا همه‌چیز عادی بشه و دیگه مردها مزاحم زن‌ها نشن.

دکتر مجیدی پرسید: نظر خود شما درباره این حرف چیه؟

خانم جوان لبخندی زد و کمی دستش را تکان داد و گفت: پذیرفته بودم... اما حالا راستش... از وقتی توی این چند جلسه پای صحبتای شما بودم، دچار تردید شده‌ام.

دکتر مجیدی گفت: آیا تا به حال مزاحمتی براتون پیش نیومده؟

خانم جوان گفت: اگه بگم مزاحمت‌ها همه‌روزه بوده، اغراق نکرده‌ام و چندین بار هم تعرّض‌ها شرم‌آور بوده.

دکتر مجیدی گفت: به نظر شما در جوامعی که پوشش رو کنار گذاشته‌ان، همه‌چیز عادی شده؟ یا تعرّضات همراه با خشونت و حتی منجر به مرگ، روند صعودی داشته؟

خانم جوان گفت: در امریکا که وضعیت از حد قرمز هم گذشته! همین چند روز پیش «مرکز کنترل و پیش‌گیری از بیماری‌ها» در گزارشی با اشاره به آمار

بالای فساد اخلاقی در امریکا اعلام کرد که بیست درصد از زنان امریکایی، حداقل یک بار مورد تجاوز قرار گرفته‌ان. (۱۸۷) یعنی از هر پنج زن یک نفر، اون هم حداقل یک بار! و باعث تأسّفه که مراکز آماری متعددی با اختلاف بسیار اندک گفته‌ان: «در امریکا در هر سه ثانیه، یک زن مورد تعرض و در هر یه دقیقه، یه زن مورد تجاوز واقع می‌شود.» (۱۸۸) این آمار برای کشوری که ۳۲۲ میلیون جمعیت داره، بسیار شرم‌آور؛ حتی اگه مثل چین، نزدیک به یک میلیارد و چهارصد میلیون هم جمعیت داشتیم، باز هم مایه خجالت و تأسف بود.

دکتر مجیدی گفت:

... تشکر می‌کنم. بله!... نیازی به توضیح نیست. بی‌پایه و اساس بودن این نظریه، کاملاً روشن؛ اما چون افرادی که تحت تأثیر این نظریه قرار گرفته‌ان کم نیستن، کمی درباره اون صحبت می‌کنم. این نظریه از طرف دانشمندانی مثل فروید و راسل مطرح شد و چون در راستای منافع سرمایه‌داران بود، به سرعت توسط غول‌های رسانه‌ای در کل دنیا ترویج شد و در مدت کوتاهی، چنان آثار وحشتناکی به بار آورد که حتی خود فروید به اشتباهش اعتراف کرد. (۱۸۹) فروید معتقد بود که ایجاد محدودیت در امور جنسی، سبب طغیان شهوات و ایجاد عقده‌های روانی میشه و برای رهایی از این امور، آزادی جنسی رو توصیه می‌کرد. راسل می‌گفت: «اگر برهنگی مد روز می‌شد، مردان با دیدن بدن برهنه یک زن تحریک نمی‌شدند. چرا پدرها و مادرها اصرار دارند عورت خود را از فرزندان بپوشانند. این اصرار سبب تحریک و کنجکاوی آنها می‌شود. من بهتر می‌دانم که آنان عورت خود را مرتب به بچه‌ها نشان دهند، تا آنان از کودکی همه چیز را بشناسند.» (۱۹۰) این نظریه نیازی به توضیح و حاشیه من نداره. قضاوت رو برعهده مخاطبان فهیم می‌ذاریم.



دکتر مجیدی مکثی کرد و ادامه داد:

... با نهایت تأسف، این نظریه بین مردم، حتی در بین ایرانیان هم رواج پیدا کرده و مکرر می‌گن «الانسانُ حریصٌ علی ما مُنع.» (۱۹۱) و از زبان بعضی از هموطنانم که سفر خارجی داشته‌ان، شنیده‌ام که: عجب فرهنگ بالایی! اگر کسی لخت و برهنه هم باشه، به او نگاه هم نمی‌کنن! چشم و دل‌ها سیر شده!

همهمه‌ای در سالن ایجاد شد. بعضی صداها بلند بود. یکی می‌گفت: توریست‌ها فقط گل و بلبل می‌بینن.

بغل‌دستی‌اش گفت: حتی خودمون هم که به شهر دیگه‌ای میریم، فقط جذابیت‌ها به چشم‌مون میاد.

دیگری گفت: به ایرانی‌ها بگین، حاضریم محل زندگی‌مونو با شما عوض کنیم!

و صدای دیگری گفت: به زندگی توی این جنگل امیدوار شدم!

دکتر مجیدی گفت:

... بله... عزیزان!... اما در مورد این نظریه که انسان از هرچی منع بشه به اون حریص میشه، چند نکته خدمت‌تون بیان می‌کنم:

۱) اگه واقعاً منع انسان از هر چیزی سبب حرص بیش‌تر او میشه، پس چرا این‌قدر تبلیغات میشه و مردم را از سیگار و مواد مخدر منع می‌کنند؟ آیا با این

همه ممنوعیت، جوان‌ها حریص‌تر نمیشن؟ چرا برای خونه‌ها در میذاریم و روی دیوارها نرده می‌کشیم و دزدگیر و دوربین نصب می‌کنیم؟ آیا دزدها حریص‌تر نمیشن؟ پس این‌که گفته میشه انسان از هرچی منع بشه، حریص‌تر میشه، زمانی صحیحه که انسان نسبت به چیزی تحریک و در همون زمان از اون منع بشه. جناب دکتر ادیب در جلسه گذشته اشاره کردن که اگر غذایی را در مقابل گرسنه‌ای قرار بدیم و او رو از خوردن منع کنیم، او حریص خواهد شد؛ ولی اگه غذایی در دسترس نباشه، حرص معنا نمیده.

(۲) روح بشر فوق‌العاده تحریک‌پذیره. اشتباهه که گمان کنیم روح بشر، محدود به حد خاصی و بعدش آروم میشه. همون‌طور که بشر از تصاحب ثروت، پست و مقام سیر نمیشه، در مورد نیروی جنسی نیز ماجرا از همین قراره، بلکه هم شدیدتر. (۱۹۲) پیلینت روث می‌گه: «رواج فرهنگ برهنگی، نه‌تنها آن را به‌صورت عادی و یک چیز بی‌اهمیت در نمی‌آورد، بلکه عطش روحی را افزایش می‌دهد.» (۱۹۳) راه‌اندازی صنعت پورن با سودهای کلان و ایجاد شدن بی‌حد و مرز صفحات اینترنتی مبتذل در فضای مجازی، آیا نشان از کم شدن حرص هست؟ یا حکایت از ولع فزاینده در جهان کنونی داره؟! و اما مورد دیگری که باید عرض کنم...

ماشا سرش را کنار گوش سارا آورد و خیلی آرام گفت: به عشرتکده و برنامه‌ها و اهدافش که فکر می‌کنم، از خودم بدم میاد، از پدرم بدم میاد... چند بار بهش گفتم پولتو این‌جور جاها سرمایه‌گذاری نکن. از همه‌شون حامل به‌هم می‌خوره...

سارا نفسش را سنگین بیرون داد و ناخودآگاه یاد افسانه افتاد. دلش ناآرام بود و حس گنگی قلبش را فشار می‌داد.



دکتر مجیدی ادامه داد:

۳) این که می‌گن چشم و دل‌ها سیر شده، اساساً یه حرف کوچه بازاریه. خوب دقت کنین لطفاً... از نظر کارشناسان، چشم و دل‌ها «سیر» نشده، «بی‌تفاوت» شده! به تعبیر علمی، آستانه تحریک‌پذیری در امور جنسی، به شدت بالا رفته. در گذشته نگاه به اندام زن و ارتباط با او از آرزوهای یه مرد بود و لذت شب عروسی، کم‌تر از لذت پادشاهی نبود. اما امروزه با نمایش مکرر برهنگی، نه تنها نگاه به زن، بلکه ارتباط با او هم، جذابیت خودش رو از دست داده! امروزه چیزی که مرد رو در جوامع غربی ارضا می‌کنه مثلاً ارتباط جنسی همراه با خشونت! از صریح‌گویی عذرخواهی می‌کنم. چاره‌ای ندارم. امروز کار به جایی رسیده که دشمنان انسانیت، ارتباط با محارم و همجنس‌گرایی رو برخلاف فطرت و طبیعت، توصیه و ترویج می‌کنن و برای اون قانون تصویب می‌کنن. اشیای محرک جنسی رو تولید و در سطح وسیعی از جهان توزیع می‌کنن و با کمال وقاحت و بی‌شرمی، ارتباط با حیوانات رو پیشنهاد و گسترش می‌دن! چه کسی می‌گه چشم و دل‌ها سیر شده؟! آیا این وضعیت به نفع انسانیت و به سود زن هست؟ چه کسی جواب این سقوط و انحطاط هولناک رو میده؟ (۱۹۴) نمی‌دونم بعد از ارتباط با محارم، همجنس‌گرایی و ارتباط جنسی با اشیا و حیوانات، چه خوابی برای بشر دیده‌ان که این‌طور اشتها و میل او رو به صورت کاذب بالا می‌برن؟ بالاخره چه موقع قراره انسان به آرامش برسه؟

۴) اگه بنابر یه فرض غیرواقعی و محال، با آزادی‌های بی‌حد و حصر، همه چیز عادی بشه، تازه این اول مصیبتیه. چون با یه جامعه بیماری مواجه میشیم که در اون هیچ‌کس میل به تشکیل خانواده نداره. یعنی خانواده به عنوان مهم‌ترین رکن جامعه از بین خواهد رفت.

و دیگه چه‌طور میشه این جامعه‌ی مریض رو درمان کرد؟ آیا طرفداران  
ولنگاری‌های اخلاقی و مدعیان دروغین حقوق بشر، راه درمانی برای یه  
جامعه‌ی بشری بیمار سراغ دارن؟... مسلماً نه!... چون اولین کسانی که باید  
درمان بشن خودشون هستن.

چند نفر از جاهای مختلف سالن، شروع کردند به دست زدن. به مرور دیگران  
هم همراه شدند و در عرض چند ثانیه صدای سوت و کف ممتد فضای سالن را  
پر کرد. مجری جلسه پشت تریبون ایستاد و گفت:

... با عرض معذرت از سرکار خانم دکتر مجیدی. چند دقیقه‌ای هم از وقت  
تنفس گذشته. اگر اجازه بفرمایین وقت تنفس رو اعلام کنیم و بقیه مطالب  
زیبای شما رو در قسمت دوم نشست بشنویم.

دکتر مجیدی لبخندی از سر تأیید زد و همان‌طور که به ساعت نگاه می‌کرد  
گفت: حتماً. بفرمایید.

بلافاصله اطراف میز دکتر مجیدی غلغله شد. برخی افراد سؤال یا مطلبی  
داشتند؛ یا بعضی از افراد کتاب می‌خواستند و یا راه ارتباطی و ایمیل و شماره  
تلفن طلب می‌کردند. بحث و گفت‌وگو بین همه‌ی افراد توی سالن دیده  
می‌شد. کمابیش افرادی بودند که به سمت سالن پذیرایی می‌رفتند. بعد از ۱۵  
دقیقه‌ی بسیار پرهیجان، شرکت‌کنندگان روی صندلی‌ها قرار گرفتند. قبل از  
این‌که دکتر مجیدی صحبتش را شروع کند، خانمی اجازه صحبت خواست. او که  
روسی شیری رنگِ بلندی به سر داشت و تا خط کمرش را می‌پوشاند و لباسش  
هم بلند و آستین‌دار بود، گفت:



... من متولد ۲۷ آوریل سال ۱۹۸۳ از مسکو هستم. در ۱۹ سالگی از مدرسه موسیقی فارغ التحصیل شده و عضو یکی از گروه‌های معروف رقص و موسیقی شدم. همون سال یه آلبوم به بازار دادم که ویدئوکلیپ اون توی شبکه MTV به نمایش دراومد و عکسم رو مجله ماکسیم (۱۹۵) در صفحه اول چاپ کرد. از اون به بعد توی خیلی از شبکه‌ها و روزنامه‌ها مصاحبه داشته‌ام.

برای همه سؤال شده بود که او کدام خواننده است. تقریباً همه کسانی که جلوتر از او نشسته بودند، حداقل یک بار برگشتند تا او را ببینند. نگاه‌ها همه با تعجب و کنجکاوی بود و برخی با هم پچ‌پچ می‌کردند. پوشش این خانم جوان، شبیه هیچ‌یک از خواننده‌های مشهور نبود. او ادامه داد:

... در سال ۲۰۰۷ یکی از صمیمی‌ترین دوستانم توی یه حادثه به کما رفت. من از نظر روحی خیلی به هم ریخته و افسرده شدم. دیگه میلی به ادامه زندگی نداشتم. یه روز وقتی دیدم هیچ‌کاری از دستم برنمیاد، ناخودآگاه مشغول مناجات شدم و برای سلامتیش دعا کردم. گرچه اعتقادی نداشتم؛ اما احساس کردم تنها راهی هست که شاید اثری داشته باشه. فردای اون روز در کمال ناباوری، دوستم به هوش اومده بود و از پرستار خواسته بود با شماره من تماس بگیره. او تلفنی جمله‌ای به من گفت که بدنم لرزید. گفت: «در حالت بی‌هوشی و کما تو رو می‌دیدم که برای من دعا می‌کردی. دعا‌های تو من رو به این دنیا برگردوند.» نمی‌تونم حسم رو توی اون لحظه توصیف کنم. این اولین باری بود که در زندگی از خدا چیزی خواسته بودم. همین ماجرا مقدمه‌ای شد برای اتفاقات دیگه‌ای که در آخر به مسلمان شدنم انجامید. این‌ها رو به این دلیل گفتم که یه مطلب مهم‌تری رو عنوان کنم.

دکتر مجیدی با اشتیاق پاسخ داد: با کمال میل... بفرمایین.



او ادامه داد:

... متشکرم. من بعد از مسلمان شدنم در هیچ جمعی، حرفی از گذشته خود نزده‌ام. اما الان چون واقعاً به هیجان اومده‌ام، ترجیح دادم ساکت نباشم و تجربه شخصی خودم رو بیان کنم. خانم دکتر مجیدی! شما گفتین که رعایت نشدن پوشش مناسب، امنیت اجتماعی زنان و جامعه رو از بین می‌بره. حرف شما رو صددرصد تأیید می‌کنم. چون ناامنی شدید قبل از باحجاب شدن، و امنیت نسبی بعد از اون رو چشیده و لمس کرده‌ام. اما می‌خوام بگم که پوشش نه تنها امنیت‌بخشه، بلکه آزادی‌بخش هم هست. دو دوره‌ای که من در زندگی تجربه کرده‌ام، از نظر آزادی با هم قابل مقایسه نیستن. بعد از محجبه شدنم، هیچ فعالیتی نبوده که مناسب شأن یه زن باشه و من انجام نداده باشم؛ تحصیل، تدریس، اشتغال، کارهای روزمره زندگی، ورزش و تفریح. الان در دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش زبان به تدریس زبان‌های روسی، فرانسوی، انگلیسی و سوئدی مشغولم. اما قبلاً از انجام ساده‌ترین کارها هم صرف‌نظر می‌کردم؛ مثلاً برای خرید یک پاکت شیر، مجبور بودم اونقدر وقت و هزینه کنم که واقعاً عذاب‌آور بود. آرزو داشتم با دوستانم کوه برم و یا ورزش کنم اما می‌ترسیدم تناسب اندامم به هم بخوره. در یک کلمه اسیر خودنمایی‌های خودم و فکر دیگران بودم. واقعیت اینه که جلوه‌گری، محدودیت بیش‌تری میاره. پوشش اگه محدودیتی هم ایجاد می‌کنه، انصاف داشته باشیم و بگیم مقدار این محدودیت چه قدره؟ کدوم فعالیت هست که یه زن همراه با پوشش نتونه انجام بده؟ وقتی این محدودیت کم، با مشکلات و دردهای خانم‌های کم‌پوشش مقایسه میشه، نتیجه می‌گیریم پوشش، محدودیت به حساب نمیاد؛ دقیقاً مثل هزینه‌های هنگفتی که جواهرفروشان با کمال میل برای تهیه گاوصندوق می‌کنن. بی‌بندوباری رو به نام آزادی به خورد بشر داده‌ان. این چه



آزادی‌ایه که طبق آمار سال‌ها قبل، در هر ۱۳ دقیقه یک نفر به ویروس ایدز مبتلا میشه؟ (۱۹۶) در هر ۱۵ دقیقه یه دخترربایی در واشنگتن انجام میشه! (۱۹۷) رفتن زن‌ها به کلاس‌های آموزش دفاع شخصی و همراه داشتن اسپری بی‌هوش کننده برای دفاع از خود، به آزادی شبیه‌تره یا اسارت؟ توی یه نظرسنجی از ده‌هزار زن امریکایی، ۴۲ درصد گفته‌ان که پیوسته در محیط کار خود مورد مزاحمت جنسی قرار گرفته‌ان. (۱۹۸) این در حالیه که بنابر اعلام اف.بی.آی، تعرض و تجاوز به زنان از جرائمی هست که افراد، کم‌تر زیر بار گزارش اون میرن و بیش‌تر افراد، به دلایل مختلف، این موارد رو به پلیس اطلاع نمیدن. بیایید هوشیار باشیم! چشم تو چشم ما، دارن دروغ میگن. بله! بی‌بندوباری و ولنگاری، آزادیه اما برای مردانِ هوس‌باز و برای سرمایه‌دارها. برای زن، فقط اسارته. آخرین حرف من، جمله‌ای تکان‌دهنده از آنی‌رود نویسنده مشهور انگلیسیه: «ای کاش کشور ما مثل کشورهای اسلامی بود که زنان باپوشش و عفت، آسوده‌ترین زندگی را داشته و مانند خدایان با آنان رفتار می‌شد. برای کشور انگلستان ننگ است که دخترانش در اثر آمیختگی با مردان، نمونه رذالت باشند.» (۱۹۹)

خانم جوان مورد تشویق گرم حضار قرار گرفت و او هم به ابراز احساسات همه، جواب داد. در همان میان یکی از آقایان ایستاد و گفت: «لطفاً میشه خودتون رو معرفی کنین؟» خانم جوان لبخندی زد و رو به دکتر مجیدی کرد و با مکث گفت: «من... ماشا ایلکی‌نا (۲۰۰) هستم.» باز هم صدای سوت و کف حاضران سالن را پر کرد. حالا دیگر همه‌ی افرادی که جلو بودند برمی‌گشتند تا لحظاتی کوتاه هم که شده او را ببینند.

خانم مجیدی گفت:

... از صحبت‌های شیرین شما سپاس‌گزارم. حضور فعال شما در بحث، به خاطر  
اینه که «امنیت» یکی از دغدغه‌های جدی همه انسان‌هاست.

جمله دکتر مجیدی که به پایان رسید، سارا دستش را بالا گرفت و گفت:

... اگه اجازه بدین مطالبی هم من بگم. با خانم ایلکینا کاملاً موافقم که پوشش  
و حجاب، عین آزادی و محدودیت نیست. اما یه مسئله‌ی دیگه هم هست: به  
نظر من اگه محدودیت هم باشه، اشکالی نداره! کی گفته محدودیت همیشه  
بده؟! اگه راننده‌ها موظف به بستن کمربند ایمنی هستن یا خلبان‌ها باید توی  
یه کانال هوایی خاص حرکت کنن، یا بیمار فقط داروهای تجویز شده پزشک رو  
میتونه مصرف کنه، محدودیت هستش؟ آیا این‌ها محدودیت‌های بدی هستن؟  
یا نه تنها بد نیستن، بلکه لازم هم هستن؟ اگه کسی بگه: چراغ راهنمایی رو  
بردارین و این قدر محدودیت ایجاد نکنین! بذارین مردم راحت و آزاد باشن!  
ما چه فکری در موردش می‌کنیم. آیا نمیگیم باید به روان‌پزشک مراجعه کنه؟  
پس یه جاهایی محدودیت، باعث رشد انسان‌ها میشه. باتوجه به مطالعاتم  
و چیزهایی که در این جلسات یاد گرفتم، به نظرم پوشش یه محدودیت  
لازمه. پوشش معضل نیست، چاره‌اندیشی برای جلوگیری از معضلات زیاد و  
وحشتناک آینده هست. پوشش شبیه روکش سیم‌های مثبت و منفیه که اگه  
از بین بره، خسارت‌های زیاد و گاه غیرقابل جبران به بار میاره. پوشش مثل  
گلبرگ‌های یه غنچه‌ست. اگه گلبرگ‌ها کنار برن و گل باز بشه، چیده شدنش دور  
از انتظار نیست. متأسفانه بعضی‌ها قدرش رو نمی‌دونن.



سارا با صدایی ناراحت و معترض ادامه داد:

... سیاست غرب، مخصوصاً امریکا اینه که این امتیاز رو از زنهای عالم بگیره. همین اخیراً یه خانم ایرانی فریب خورده رو توی برنامه زنده تلویزیونی مجبور کردن روسری از سرش برداره تا بهش پناهندگی امریکا بدهن. چرا واقعاً!؟

دکتر مجیدی گفت:

از نوع نگاه شما لذت بردم. سرگذشت تلخ فریب خورده‌هایی از این دست رو زیاد داریم و واقعاً گریه‌آور. ولی چه کنیم که خودکرده را تدبیر نیست... یا اگه باشه سخته! حالا که حرف به این جا رسید، بد نیست به یه شبهه و پاسخش هم اشاره کنم. امروزه مرتب به مردم جوامع اسلامی گفته میشه که غربی‌ها وقتی پوشش رو کنار گذاشتن، به پیشرفت خیره‌کننده‌ای رسیدن! پوشش و حجاب مانع پیشرفت زن و جامعه‌ست!... در پاسخ به این شبهات، نکات زیادی وجود داره که به‌طور خلاصه اشاره می‌کنم:

۱) نکته اول این‌که حجاب یعنی مجوز حضور زن در جامعه. برخلاف برخی نظریات که زن رو موجودی پلید می‌دونستن که نباید توی جامعه حاضر بشه، نگاه مثبت، حجاب رو قرار داده تا زن بتونه توی جامعه فعال باشه. یعنی زن در سایه حجاب می‌تونه وظایف مناسب شانش رو برعهده بگیره و مؤثر در پیشرفت خودش و جامعه باشه.

۲) نکته دوم رو با یه سؤال مطرح می‌کنم: آیا همه‌چیزی که در غرب اتفاق افتاده، پیشرفت و ترقی هست؟ آیا آمار وحشتناک قتل مسلحانه، تجاوز و تعرض به زنان، خشونت علیه زنان، همگانی شدن اضطراب و افسردگی،

پیشرفت حساب میشه؟

اگه دوربین‌های مداربسته یک فروشگاه از کار بیفته، چه بلایی به سرشون میاد؟ قاچاق جنین و استفاده از جذابیت زن برای فروش بیش‌تر کالا چه‌طور؟ تولید و استفاده از بمب اتم، اسلحه‌سازی و فروختن اون به رژیم‌ی مثل آل‌سعود برای قتل عام کودکان یمنی چه‌طور؟ به نظر شما اسم این‌ها پیشرفته؟! درسته که در زمینه علم و تکنولوژی برخی از کشورهای غربی رشد کرده‌ان، اما بقیه کشورهایی که از حجاب فاصله گرفته‌ان به کجا رسیده‌ان؟ چرا کنار گذاشتن حجاب، پیشرفت را برای آسیای میانه، اروپای شرقی، امریکای لاتین و کشورهای آفریقایی به ارمغان نیاورده؟ علاوه‌بر این، آیا همه مردم در اون کشورهای پیشرفته، خوش و خرم هستن؟ اگه این‌طوره، پس این اعتصاب‌های گسترده و جنبش‌های ضد سرمایه‌داری به چه علته؟

۳) بازم یه سؤال: علت پیشرفت برخی کشورهای غربی، کنار گذاشتن پوشش بوده؟ یا اون‌ها پیشرفت‌شون رو مدیون کار، تلاش، وجدان کاری، برنامه‌ریزی و مدیریت صحیح هستن؟ اگه ساعت مفید کاری، میزان مطالعه و چیزهای دیگه در کشورهای پیشرفته رو با کشورهای دیگه مقایسه کنین، جواب کاملاً روشنه. البته در این پیشرفت‌ها سهم نخبگانی که از سرتاسر دنیا به کشورهای پیشرفته مهاجرت کرده‌ان رو نباید نادیده گرفت.

۴) اگه با پوشش همیشه به ترقی رسید، پس چه‌طور هم‌زمان با قرون وسطی، حکومت اسلامی طی چند قرن، در زمینه‌های علمی، اقتصادی و فرهنگی حرف اول رو تو دنیا می‌زد؟ زمانی‌که فقط در یک کتابخانه‌ی ممالک اسلامی، صدها هزار نسخه کتاب نفیس از دانشمندان اسلامی در رشته‌های مختلف مثل ریاضیات، نجوم، جغرافیا، زیست‌شناسی، جانورشناسی، طب، شیمی، فیزیک و موضوعات دیگه وجود داشت؛ اما در کل اروپا، روی هم رفته هزارتا کتاب



علمی پیدا نمی‌شد.

۵) امروزه خیلی از دانشگاه‌های مطرح دنیا، ضوابطی رو برای پوشش وضع کرده‌ان و حتی در برخی کشورهای پیشرفته، کلاس‌های درس دخترها و پسرها جدا برگزار میشه و نتایج خیلی مطلوبی هم از این روش به دست اومده. پس این‌که میگن: «غربی‌ها با زیر پا گذاشتن اصول دینی و خصوصاً پوشش، رشد کرده‌ان و اعتقاد به برخی اصول، باعث عقب‌ماندگی کشورهای مسلمان شده» بزرگ‌ترین و شاخ‌دارترین دروغ تاریخ بشریته. بعد هم آدم بی‌خردی مثل رضاشاه پهلوی در ایران، فریفته این دروغ میشه و توی نامه‌ای به محمود جم می‌نویسه: «این چادر چاقچورها را چه‌طور می‌شود از بین برد؟! دو ساله که این موضوع فکر من رو به خود مشغول کرده. از وقتی به ترکیه رفتم و زن‌های آن‌ها را دیدم که پیچه و حجاب را دور انداخته و دوش به دوش مردها کار می‌کنند، دیگر از هرچه زن چادری است، بدم می‌آید.» (۲۰۱) البته نکته‌ای رو نباید فراموش کرد؛ کلیسای قرون وسطی دچار انحرافات شده بود و کنار زدن اون، در رشد و ترقی غرب بی‌تأثیر نبود. به نظر من اگه تعالیم مسیحیت واقعی و خصوصاً پوشش، از جامعه غربی کنار زده نشده بود، پیشرفت‌ها نسبت به امروز قابل مقایسه نبود. اگه برخی به دروغ ادعا می‌کنن که پوشش، نصف جامعه رو فلج می‌کنه؛ ما می‌گیم بی‌حجابی، همه جامعه رو فلج می‌کنه. امروزه بزرگان جوامع غربی در برابر معضلات اخلاقی و اجتماعی، راه چاره‌ای پیدا نمی‌کنن و فقط به وجود بحران شدید، اعتراف می‌کنن. نشست امروز رو همین جا تمام می‌کنم و تا هفته آینده، منتظر دیدار شما هستم.

\*\*\*

دوشنبه عصر، پیامی از ماشا روی گوشی سارا آمد که: «سارا! امروز پیاده‌روی

هستی؟» سارا جواب داد: «متأسفانه نمی‌رسم. می‌خواهم سری به مرکز اسلامی بزنم.»

ماشا پیام فرستاد: دیروز اون‌جا بودیم! خبری شده؟

سارا جواب داد: دیروز آقای تهرانی نبود. امروز هست. می‌ای؟

ماشا پیام داد: مجبورم! نمی‌تونم تنها ولت کنم!

و سارا نوشت: از دست تو! منتظرتم.

\*\*\*

سارا و ماشا حدود ساعت شش عصر به مرکز اسلامی رسیدند. ورودی مرکز، سبزه زیبایی گذاشته بودند و بوی خوش اسپند همه‌ی فضا را پر کرده بود. آقای با شیرینی از عابران پذیرایی می‌کرد و دو خانم هم بروشوری را همراه با توضیحات، به عابران می‌دادند. سارا و ماشا شیرینی را برداشتند و مستقیماً به طرف اتاق آقای دکتر تهرانی رفتند. منشی گفت: خانم دکتر مجیدی داخل اتاق آقای دکترن. کمی منتظر بمونین.

دکتر مجیدی وقتی از اتاق خارج شد، با دیدن سارا و ماشا لبخند زد و گفت: به به! اتفاقاً همین الآن آقای دکتر تهرانی سراغ شما رو گرفتن.

دخترها به اتفاق دکتر مجیدی، وارد اتاق آقای تهرانی شدند. دکتر تهرانی از روی صندلی برخاست و با خوش‌رویی، از آنها استقبال کرد.



ماشا گفت: ببخشین! پایین یه کار جالبی انجام می‌دادن! امروز چه خبره؟

آقای تهرانی گفت:

... امروز سیزدهم ماه رجب، سالروز میلاد اولین امام و جانشین پیامبره. ما از امروز تا چهارده روز دیگه که سالروز آغاز نبوت پیامبر اسلامه، برنامه داریم. اون بروشورها هم آشنایی کمی با پیامبر خداست.

سارا گفت:

... چه قدر همه چیز رو درباره شماها به ما برعکس گفته بودن! همه اش شنیدیم که روز و عدد سیزده برای شما یه روز بدشگون و نحسه. البته نحس بودن عدد سیزده، یه چیز خرافه‌ایه که خیلی از جاهای دنیا باب شده. حالا می‌گین سیزدهم رجب، روز تولد اولین امام شماست. این جالب و عجیبه برام.

دکتر تهرانی گفت:

... امیدوارم همیشه حقیقت رو از راهش پیدا کنین. وقتی راه‌ها زیاد شد احتمال گمراهی بالا میره، چون فقط راه مستقیم به حقیقت می‌رسه.

سارا سرش را پایین انداخت و اشک‌هایش را پاک کرد. دکتر مجیدی کنار سارا آمد و موهای او را بوسید و همان‌طور که او را نوازش می‌کرد، گفت: سارا جان! چی شده؟!

سارا بریده بریده گفت: فکر کنم خدا منو هم دوست داشته باشه. من این جا اومدم تا از آقای تهرانی بپرسم چه طور می‌تونم مسلمون بشم! حتی با خودم روسری هم آورده‌ام!

دکتر مجیدی سارا را بغل کرد و اشکش جاری شد. ماشا شوکه شده بود. بعد از لحظاتی سارا گفت:

من بعد از آشنایی و صحبت‌های مفصل با آقای دکتر و خوندن کتاب‌هایی که ایشان معرفی کردن، اسلام رو پذیرفتم. البته مسئله پوشش برام حل نشده بود که... الان به این نتیجه رسیدم که برگزیده شده‌ام. من اگه با اسلام آشنا نشده بودم، باز هم برای مبارزه با نگاه منفی و سرمایه‌داری، پوشش رو برای خودم انتخاب و به اون افتخار می‌کردم.

ماشا متعجب و ذوق‌زده گفت: سارا! راست داری میگی؟ فکراتو کردی؟ باورم نمیشه!

سارا گفت: راست‌تر از همیشه. به عمرم این‌قدر عمیق در مورد چیزی فکر نکرده بودم.

خانم دکتر گفت: این انتخاب مبارکت باشه عزیزم!

دکتر تهرانی چندبار از سارا سؤال کرد تا مطمئن شود تصمیم او از روی احساسات نیست و به او پیشنهاد داد که اگر بخواهد می‌تواند بیشتر تحقیق و مطالعه کند. اما وقتی مصمم بودن سارا را دید گفت:



... آفرین... دلم روشن بود. می‌دونستم که این توفیق نصیب شما میشه. اما باورم نمی‌شه به این زودی و در چنین روزی... به امید خدا بین نماز مغرب و عشا مراسم تشرّف رو انجام میدیم.

\*\*\*

هنگام نماز تقریباً مسجد مرکز اسلامی پر شده بود و غیر از شبستان بزرگ، بالکن هم که فقط در ایام خاص استفاده می‌شد، مملو از مسلمانان نیویورکی شد. فرهاد هم در مسجد حاضر بود. آقای تهرانی بعد از نماز، پشت تریبون رفت و با تبریک میلاد حضرت علی (ع) به گوشه‌هایی از سبک زندگی علوی اشاره کرد و گفت:

... امشب امیرالمؤمنین (ع) لطف ویژه‌ای به ما کرده‌ان و جشن ما رو رنگ و بویی ویژه بخشیده‌ان. ما در مراسم جشن امشب، شاهد تشرّف یکی از دوستای خوبمون به اسلام هستیم.

همه توجه‌ها جلب شده بود. جمعیت با دقّت تمام، جایگاه را نگاه می‌کردند. سکوت و شکوه خاصی به مجلس حاکم شده بود. سارا با لباسی بلند و سفید و پوشیده از جایگاه بالا رفت و کنار دکتر تهرانی قرار گرفت. او یک روسری آبی بزرگ با موج‌های سفید و سبز روی سر داشت که آن را با یک سنجاق فیروزه‌ای کنار صورتش محکم کرده بود. سارا لبخند می‌زد؛ اما حلقه‌ای از اشک، چشم‌هایش را درخشان‌تر کرده بود و گونه‌هایش سرخ شده بود.

دکتر تهرانی با تانی خاصی شروع کرد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...»

و سارا آرام و شمرده تکرار کرد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...»

مراسم ادامه داشت و جاری کردن شهادتین، همراه با اشک شوق حاضران به اتمام رسید. خانم حکیمی، دکتر مجیدی، و دکتر تهرانی که روی جایگاه بودند، به سارا تبریک گفتند و ماشا او را در آغوش کشید و صورتش را بوسید. برخی افراد توی جمعیت هم، از همان جایی که نشسته بودند ابراز احساسات می‌کردند و به او تبریک می‌گفتند. فرهاد که همان ردیف اول نشسته بود، این‌بار با شوقی که از توی چشم‌هایش پیدا بود به سارا نگاه می‌کرد و لبخندی مهربان به لب داشت. سارا یک لحظه با او چشم در چشم شد. نفس در سینه‌اش حبس شده بود، لبخند زد و سرش را تکان داد. فرهاد دستی توی موهایش کشید و نگاهش را پایین انداخت. هدایای مختلفی به سارا داده شد. جلسه کم‌کم تمام شد و خانم‌های حاضر در جلسه جلو آمدند و به سارا تبریک گفتند و او را بوسیدند و از او خداحافظی کردند. یک خانم محجبه جلو آمد و بسته‌ای به سارا داد و گفت: چند سال پیش وقتی توی حرم امام رضا (ع) به اسلام مشرف شدم، این چادر رو از بازار رضا خریدم. دوست داشتم اون رو به تو هدیه بدم.

\*\*\*

بالاخره جمعیت پراکنده شد. دکتر مجیدی و دکتر تهرانی هم بعد از دادن هدایایی زیبا و ارزشمند به سارا، مثل قرآن و چادر نماز، با او خداحافظی کردند و رفتند. آقای تهرانی به سارا تأکید کرد که هر وقت سؤال، شبهه یا مشکلی داشت حتماً با مرکز و یا شماره‌ی اختصاصی او تماس بگیرد و با او درمیان بگذارد.



سارا و ماشا به سمت خانه به راه افتادند. سارا با آرامش خاصی راه می‌رفت و به پایین نگاه می‌کرد. ماشا مرتب به سر تا پای سارا خیره می‌شد و گاهی دستی روی شانه‌ی او می‌گذاشت و پابه‌پای او قدم برمی‌داشت. سارا نگاهی به او کرد و گفت: چت شده ماشا؟ چرا حرف نمی‌زنی؟ چی می‌بینی این قدر؟

ماشا با شوق به صورت او نگاه کرد و ناگهان او را در آغوش کشید و محکم فشارش داد و گفت: شوکه‌ام دختر! اصلاً نمیتونی بفهمی چه حالی دارم. نمیتونی!... هم سبکم، هم مغزم قفله. تابه‌حال این‌طوری نبودم. اما می‌دونم که حامل با تو خوبه... خوشحالم که با تو دوستم.

سارا همان‌طور که می‌خندید گفت: اوکی... اوکی... حالا منو ول کن تا نفسم جا بیاد! خفه‌ام کردی.

\*\*\*

سارا وارد خانه شد. مادرش با تعجب جلو آمد و هراسان گفت: یا عیسی مسیح! اینا چیه؟... تروریست شدی؟

سارا خندید و گفت: سلام مامی. تروریست کیه؟

مادر سارا با اخم‌هایی درهم کشیده از سر تا پای سارا را نگاه کرد و لب‌هایش را وارونه کرد و گفت: این لباس‌های تروریست‌ها رو برای چی پوشیدی؟ مگه نگفتم با هر کسی دوست نشو و برای هر کسی کار نکن؟

سارا گفت: این حرفا چیه مامان؟ هرکی بدنش پوشیده باشه، تروریسته؟

مادر دوباره با صدای بلند گفت: چه کوفتی دادن خوردی؟ ینی تو نمیدونی اینارو تروریست‌ها می‌پوشن؟

سارا روسری را از سرش برداشت و رفت توی اتاقش. مادر پشت سرش می‌رفت و حرف می‌زد:

حق نداری دیگه با آدمای وحشی رفت‌وآمد کنی؛ می‌فهمی؟

سارا نهایت سعیش را می‌کرد که آرام و خونسرد باشد. جواب داد: من با آدم وحشی رفت و آمدی ندارم. شما یه چیزی رو اساساً اشتباه متوجه شدین...

مادرش بلافاصله با تمسخر گفت: آها... ولی تو درست متوجه شدی! آره؟!...  
کدوم احمقی این لباس‌هارو به تو داده؟

سارا با ناراحتی گفت: مامی!... هیچ‌کس نمی‌تونه منو به چیزی مجبور کنه.  
خودم خریدم و خودم خواستم که بپوشم.

مادرش خیلی عصبی گفت:... همین که گفتم... حق نداری این‌هارو بپوشی...

سارا می‌دانست بحث کردن با مادرش فعلاً فایده‌ای ندارد. دکمه‌های لباسش را که باز کرده بود تا لباس منزلش را بپوشد، دوباره بست و کیفش را برداشت و رفت تا از خانه خارج شود. تا نزدیک در رفت و ناگهان با سرعت برگشت؛ روسری‌اش را از روی تختش برداشت، روی سرش انداخت و بیرون رفت.



کمی توی خیابان قدم زد و با ماشا تماس گرفت: ماشا میشه پیام بپشت؟

\*\*\*

فردا بعد از ظهر که سارا به خانه برگشت، پدرش توی خانه بود. او اغلب این ساعت‌ها به خانه نمی‌آمد! انگار منتظر او هم بود که به محض ورودش به خانه، از همان‌جا روی مبل که نشسته بود شروع کرد به حرف زدن و گفت: «بیا این‌جا ببینم! مادرت چی میگه؟» سارا از راهرو به سمت سالن نشیمن رفت. سارا می‌دانست سرسختی پدرش، بیش‌تر براساس حساب و کتاب‌های منطقی خودش توی زندگی‌ست. او سرش مدام توی روزنامه و مجله و اخبار تلویزیون بود و اخباری که می‌شنید روی رفتار و افکارش اثر می‌گذاشت. سارا ترجیح داد با پدرش در مورد صحبت‌های جدیدی که شنیده بود حرف بزند اما او امان نداد و گفت: تف به ذات هرچی تروریسته! من بچه بزرگ کردم بره آدم‌کش بشه؟!

سارا بغض کرده بود و هرچه می‌خواست حرف بزند مادر و پدرش امان نمی‌دادند. پدرش حرف‌های مادرش را هم تکرار می‌کرد؛ سرزنش و توبیخ و تحقیر. سارا در حالی‌که به سختی می‌توانست جلوی باز شدن بغضش را بگیرد، نصفه نیمه و نامفهوم گفت: «پاپا! اشتباه می‌کنی!» اما پدرش پشت سر هم حرف می‌زد. سارا طاقتش طاق شد و فریاد کشید: «شماها حق ندارین این‌طوری حرف بزنین وقتی هیچی نمی‌دونین!» و به سمت اتاقش دوید و لب تخت نشست و... دیگر گریه امانش نمی‌داد. اشک‌هایش بی‌وقفه می‌ریخت و قفسه سینه‌اش درد گرفته بود. تا دقایقی، فقط صدای هق‌هق سارا بود که به گوش می‌رسید.

سرش درد می‌کرد و صدایش گرفته بود. اما باید چاره‌ای می‌اندیشید. به‌زور تلفن را برداشت و شماره گرفت و با صدایی بغض‌آلود گفت: «ببخشید با آقای دکتر تهرانی کار دارم...»

\*\*\*

دکتر تهرانی تمام درد دل‌های سارا را که شنید، او را دعوت به صبر و شکیبایی کرد و به سارا تأکید کرد که احترام پدر و مادر را هرگز زیر پا نگذارد و به هیچ عنوان صدایش را بالاتر از صدای آنان نبرد و برای این رفتار خودش حتماً عذرخواهی کند. او به سارا اطمینان داد که «اگر دستورات خداوند را درست و دقیق اجرا کنیم، از جایی که گمان نمی‌بریم خودش کمک می‌رساند.» حتی این احتمال را داد که پدر و مادر سارا، تغییر نظر بدهند و دست از مخالفت با او بردارند. حرف‌های دکتر تهرانی برای سارا امیدبخش بود و به او آرامش داد.

او که قصد داشت وسایل و لباس و لپ‌تاپش را بردارد و دوباره به خانه ماشا برود، سعی کرد کنایه‌های پدر و مادرش را نشنیده بگیرد. گرچه دلش می‌خواست از خودش و ایمانی که به دست آورده، دفاع کند اما قول داده بود که حرفی نزنند که پدر و مادرش دل شکسته شوند. آرام بودن در برابر اهانت‌هایی که پدر و مادرش به مسلمانان می‌کردند، برایش سخت‌ترین کار بود. با هر سختی‌ای که بود شب را گذراند و از توی اتاق بیرون نیامد اما صبح که از اتاقش بیرون آمد، باز هم مادرش شروع کرد. مطمئن بود نمی‌تواند تحمل کند و حتماً داد و بیداد راه می‌اندازد. سریع به ماشا تلفن زد؛ وسایلش را برداشت تا به سوئیت ماشا برود. وقتی داشت با روسری از خانه بیرون می‌رفت، پدرش گفت: «حق نداری با این ریخت دیگه به این خونه برگردی.» او می‌دانست پدرش بیش‌تر نگران این است که اگر همسایه‌ها و دوستانش سارا



را ببینند، با او قطع ارتباط می‌کنند و مدام می‌خواهند به او سرکوفت بزنند که «چه‌طور اجازه دادی دختری تروریست بشه؟!» بیش‌تر مادر سارا بود که سرسختی و مخالفت نشان می‌داد و داد و بیداد می‌کرد و روی پدرش هم اثر می‌گذاشت. البته مصیبت بزرگ ماجرا وقتی بود که برادر سارا از اردوی تیم بسکتبال برمی‌گشت و متوجه احوال متفاوت او می‌شد! معلوم نبود چه بلایی سرش بیاید؟

سارا از خانه‌ی ماشا باز هم به دکتر تهرانی زنگ زد و از پدر و مادرش گله کرد و گفت که در این شرایط اصلاً نمی‌داند چه اتفاقی قرار است برایش بیفتد. دکتر تهرانی حرف قبلی خودش را تکرار کرد و گفت: «احترام پدر و مادر را نباید زیر پا گذاشت؛ با برادرتون هم با مدارا رفتار کنین؛ به خدا توکل کنین و از او کمک بخواین.» سارا که می‌خواست تکلیف خودش را با خانواده‌اش یکسره کند گفت:

فکر می‌کنم اگه بعد از جلسه هفتم دکتر مجیدی، اعلام رسمی کنم که آگاهانه این راه رو انتخاب کردم و اسلام آوردنم رو رسانه‌ای کنم، راحت میشم. پدر و مادرم هم توی عمل انجام‌شده قرار می‌گیرن و چیزی نمیتونن بگن. چون خودم همه‌چیز رو به گردن می‌گیرم و...

دکتر تهرانی گفت:

... نه! باید سنجیده عمل کرد. الان صلاح نیست. شاید بعضی‌ها که خبر از تحقیقات شما ندارن، فکر کنن صحنه‌سازیه. هدف ما آگاهی‌بخشی به زنان و آشنا کردن اون‌ها با جایگاه واقعی‌شونه. نمی‌خوایم با رفتن به این حاشیه‌ها از هدف اصلی دور بشیم. شما باید دوستانه با پدر و مادرتون صحبت کنین. از خدا کمک بخواین و در اولین فرصت به خونه برگردین و به‌هر ترتیبی هست

راهی پیدا کنین و با پدر و مادرتون حرف بزنین.



## فصل هفتم: امنیت خانوادگی

صبح زود روز یک‌شنبه، وقتی پدر و مادر سارا هنوز خواب بودند، سارا به سمت مرکز اسلامی نیویورک به راه افتاد و ماشا هم در میانه‌ی راه به او پیوست. سارا با لبی خندان و صورتی بشاش به ماشا رسید. وقتی ماشا از او علت خوشحالی‌اش را پرسید؛ سارا گفت که برایش باورنکردنی بوده که بعد از صحبت با پدرش، تا حد زیادی از شدت مخالفت پدرش کم شده است.

موضوع از این قرار بود که: شب گذشته، سارا بعد از چند روز ماندن پیش ماشا، بالاخره عزمش را جزم کرد که به خانه برگردد و با پدرش صحبت کند. برای همین وقتی پس از تماس تلفنی ماشا به پدرش -که به خواست سارا انجام شد- فهمید پدرش کمی سرحال است و وقت مناسبی برای صحبت کردن با اوست، از ماشا خداحافظی کرد و به خانه‌شان رفت.

وارد ساختمان که شد، رفت کنار پدرش نشست. دست او را لمس کرد و با لحنی آرام از او درخواست کرد که به حرف‌هایش گوش دهد. پدرش ابتدا چندان توجهی نکرد اما وقتی سارا بدون مقدمه گفت: «پاپا! اصلاً میدونی من دستور دارم که به شما احترام بذارم؟ این چند روز بارها می‌خواستم داد و فریاد راه بندازم و... اما باید طبق این دستور عمل کنم. چون احترام به شما برای من یه وظیفه‌ست. اینو میدونستی پاپا؟... روحانی مسلمانی که باهاش آشنا شدم بهم گفت نباید به پدر و مادرت بی‌احترامی کنی. حتی نباید بهشون بد نگاه کنی. تا خدا از دستت راضی باشه. این یه دستوره توی دین اسلام پاپا! همون که این دستور رو داده، نوع پوشش من رو هم تعیین کرده... اون وقت شما می‌خوااین من با اون مخالفت کنم؟ چرا آخه؟...» پدرش نتوانست به حالت قهر خودش

ادامه دهد. سارا ناباورانه دید که خطوط صورت پدرش تغییر کرد و نگاهی از حالت عصبی و ناراحت تبدیل شد به کنجکاوی و دقت.

پدر سارا در حالی که سعی می‌کرد چهره‌اش بی‌تفاوت و خنثی باشد، پرسید: «مگه نگفتی دین مسلماناست؟» سارا دست پدرش را فشار داد و با ذوق گفت: «چرا! ولی نه اون اسلامی که به ما گفتن. پاپا اگه قوانینش رو برات بگم باورت نمیشه! حضرت محمد کامل‌ترین دین رو برای آدم‌ها آورده. یقین دارم نمیدونی این دین به تمام جزئیات زندگی آدم، روحش، روانش، جسمش، حتی خواب و خوراکش توجه کرده. پاپاجون...» پدر سارا دستش را از توی دست سارا بیرون کشید و موهایش را مرتب کرد. بعد نگاهی را سمت اتاق سارا انداخت و گفت: «پاشو یه منبعی از این اطلاعات بیار ببینم.» و... شده بود آنچه سارا می‌خواست اتفاق بیفتد. گرچه مادر سارا مثل پدرش راضی و آرام نشده بود و هنوز اکراه داشت از این‌که سارا با کسانی که او را با اسلام آشنا کرده‌اند، رفت‌وآمد داشته باشد؛ اما حرف آخر را پدرش زد و گفت: «پس... هر بار که جلسه‌ای رفتی، هرچی شنیدی و بهت گفتن باید برای من واگو کنی. هر کتابی هم که بهت دادن، به منم باید بدی ببینم چی توش نوشته. باید بدونم دیگه از پدر و مادر چی می‌گه این دین؟»

بعد از تعریف کردن ماجرا، ماشا گفت: باورم نمیشه سارا! مگه میشه؟ ینی مادرت چیز دیگه‌ای نگفت؟

سارا گفت: مادرم اولش خیلی غرغر کرد اما وقتی دید پدرم این‌طوری قبول کرد و راضی شد، اونم دیگه چیزی نگفت. فقط گفت: مواظب باش گول نخوری. جوجه رو آخر پاییز می‌شمرن.



ماشا گفت: خیلی عجیبه سارا. ینی میگی خدا اینطوری، دل بابا و مامانت رو برات آروم کرده و...؟

سارا گفت: فعلاً که حس خوبی دارم. حالا تند راه بیا... دیر نشه.

سارا و ماشا در حال نزدیک شدن به در پله‌های ورودی مرکز اسلامی، فرهاد را دیدند که دم پله‌ها قدم می‌زد. فرهاد آن‌ها را که دید ایستاد و قدمی به سمت‌شان آمد و سلام کرد. سارا هم دستپاچه و سریع گفت: «ااا!... سلام. این جایی؟» ماشا خنده‌اش را جمع کرد و با آرنج ضربه‌ای به سارا زد. فرهاد به سارا نگاه کرد و گفت:

... بله... ااام... ببخشید من فرهاد فاضلی‌ام. میشه بعد از جلسه‌ی امروز، چند دقیقه‌ای توی فضای سبزی که نزدیک مرکز هست، ببینمتون؟ یه صحبت کوتاهی دارم که...

سارا قلبش به‌شدت می‌زد و صورتش قرمز شده بود. گفت: با من؟... در چه مورد؟

فرهاد گفت: یه مطلب کوتاه ولی مهم. بعد جلسه، جلوی فضای سبز منتظرتونم.

سارا فقط سرش را به علامت تأیید تکان داد و با ذهنی درگیر و قلبی پرتپش همراه با ماشا از پله‌های مرکز بالا رفت. ماشا پقی زد زیر خنده و گفت:

چته تو؟... مگه بار اوّلته که با یه غریبه حرف می‌زنی؟ وا!... حالا چرا تند

میری؟ وایسا ببینم... دیوونه!...

سارا گفت:... آدم با تو باشه، دیوونه میشه دیگه... بدو الان جا گیرمون نمیاد.

\*\*\*

هفتمین نشست، متأثر از رسانه‌ای شدن اتفاقات هفته گذشته، باز هم با حضور مخاطبین و مشتاقان بیش‌تری روبه‌رو شده بود. جمعیت زیادی خارج از سالن و روی صندلی‌های راهرو، چشم به مانیتوری که به دیوار وصل بود منتظر سخنرانی بودند. برنامه با قرائت آیاتی از سوره مریم آغاز شد. تعدادی از حضار، با شنیدن صدای قاری و دیدن ترجمه انگلیسی آیات در صفحه نمایشگر، تحت تأثیر قرار گرفتند. سارا و ماشا ردیف جلو نشسته بودند. خانم حکیمی مجری جلسه، بعد از تشکر از قاری قرآن و شرکت‌کنندگان گفت:

دو نفر از عزیزان، سؤال‌هایی مربوط به مطالب هفته گذشته دارن. از این عزیزان تقاضا می‌کنم براساس هماهنگی قبلی بایستن و سؤال‌شون رو مطرح کنن تا پاسخ‌های خانم دکتر رو بشنویم. نفر اول لطفاً بفرمایین!

خانمی جوان و عینکی که جزوهای نازک زیر بغلش بود، ایستاد و با لبخند گفت:

خانم دکتر مجیدی! خواستم بگم که... مرسی واقعاً!... توی این مدت نگاهم به خیلی از مسائل عوض شده و زندگی رو بیش‌تر از قبل دوست دارم. دوستای خوبی هم توی این جمع پیدا کرده‌ام. سؤال داشتم که دوست دارم جوابش رو از شما بشنوم. شما توی صحبتاتون گفتین که پوشش، امنیت‌آفرینه. اما من



خانم‌های زیادی دیده‌ام که با این‌که پوشش کاملی دارن، بازم مورد مزاحمت قرار می‌گیرن. مطمئنم همه‌جا هم همین‌طوره، حتی توی ایران. این با حرف‌های شما منافاتی نداره؟

خانم مجیدی گفت:

درسته عزیزم. اما چند نکته رو باید دقت کنیم. اول این‌که: درصد مزاحمت برای خانم‌هایی که پوشش کامل دارن، بسیار کم‌تر از خانم‌هاییه که پوشش کم‌تری دارن و گاهی این درصد قابل مقایسه نیست. خانمی رو تصور کنین که طی دو ماه از نظر نوع لباس، حرف زدن، راه رفتن، خندیدن و مکان‌های رفت‌وآمد و... هیچ تغییری نداشته باشه، به‌جز یه تغییر. مثلاً در یه ماه آرایش صورت داشته باشه و ماه دیگه نداشته باشه. در چنین شرایطی قطعاً احتمال مزاحمت در ماهی که از لوازم آرایشی استفاده کرده، بیش‌تره. به‌هر حال آرایش، جذابیت ویژه و سیگنال جنسی حساب میشه. هرچند اون خانم چنین قصدی نداشته باشه. دوم این‌که: مزاحمت برای خانم‌هایی که پوشش کم‌تری دارن، با جهت‌گیری‌های جنسی انجام میشه؛ اما مزاحمت برای محجبه‌ها، با هدف عقده‌گشاییه؛ چون حجاب زن، محرومیتی برای فرد مزاحم ایجاد کرده و اون در پی جبرانه. سوم این‌که: همین مزاحمت اندک هم، به‌خاطر چراغ سبزیه که خانم‌های بدحجاب به افراد بیماردل نشون داده‌ان و اراذل رو گستاخ‌تر کرده‌ان. نکته آخر خیلی مهمه: همه، خصوصاً خانم‌هایی که اهل پوشش مناسبن باید بدونن که حجاب، فقط پوشوندن اندام نیست بلکه مجموعه‌ای از رفتارهاست که داشتن پوشش مناسب، اولین مرحله‌ش هست. حضور زن و مرد در جامعه باید طوری باشه که هیچ سیگنال جنسی منتشر نشه و فقط با نگاه انسانی و غیرشهوانی به افراد نگاه بشه. برای رسیدن به این هدف، لباس مناسبی که برجستگی‌های بدن رو نشون نده و رنگ مناسبی هم داشته باشه،

یا چیزای دیگه مثل مراعات در گفتار و رفتار و نداشتن آرایش‌های رنگارنگ، لازمه. خانمی که پوشش کامل داره، اما با ناز و کرشمه حرف می‌زنه یا با عشوه راه میره، یا آرایش داره، نمی‌تونه اعتراض کنه که چرا مورد مزاحمت واقع شده. به‌طور کلی هر عملی که باعث بشه تا به چشم بیاییم و دیده بشیم، با پوشش و حجاب کامل، سازگاری نداره و نمی‌تونه ارسال پالس جنسی حساب بشه. برای این‌که به چشم بیاییم، از زن بودن یا مرد بودن و از بدن خود استفاده نکنیم. مثل فیلمی که در ابتدای جلسه پنجم از منچستر و شهرهای دیگر انگلیس دیدین. بیایید کاری کنیم که انسانیت، اخلاق، علم و هنر، محبت، عزت و شرافت و کمالات دیگه‌ی ما به چشم بیاد، نه جنسیت‌مون! همه‌ی حرف ما همینه. البته غالب افراد قصد ارسال امواج شهوانی ندارن؛ اما بعضی کارها خودبه‌خود سیگنال جنسی تولید می‌کنه... خب... دوست عزیز دیگه‌ای صحبتی دارن...؟

مجری روبه جمعیت کرد و گفت: «بله... نفر دوم...؟» و نگاهش را روی ردیف‌های جلوی سالن جمعیت حرکت داد. خانم میانسالی که بلوز اسپرتی پوشیده بود، ایستاد تا مجری او را ببیند. حکیمی با حرکت دست و سر به او نشان داد که مطلبش را عنوان کند. زن گفت:

... من جواب سؤالم رو از نکته چهارم خانم دکتر گرفتم. اما لازم می‌دونم تشکر کنم از این همه مطالب زیبا و مفیدی که بیان شد. شما یه پنجره جدید به نوع تفکر ما و نگاه‌مون به زندگی باز کردین.

دکتر مجیدی با لبخند گفت:

... من فقط انتقال‌دهنده نگاه مثبت به زن هستم و از خودم چیزی نگفتم.



ممنونم از ابراز محبت شما. و اما... مطلب امروز؛ سومین دلیلی که در بحث ضرورت پوشش مناسب برای همگان پذیرش داره، مسئله‌ای مهم و حیاتی: امنیت و استحکام خانوادگی. در دلیل قبل، درباره اهمیت امنیت صحبت کردیم. اگه کسی توی جامعه امنیت نداشته باشه، می‌تونه دل خوش کنه که توی محیط خانه و خانواده به آرامش می‌رسه. اما وای به روزی که محیط خانواده هم امنیت نداشته باشه؛ به قول ما ایرانی‌ها: هرچه بگندد نمکش می‌زنند، وای به روزی که بگندد نمک! همه فطرت‌ها نیاز شدید به خانواده رو احساس می‌کنن. من بارها از افرادی که پا روی فطرت خودشون گذاشته‌ان و مثلاً یک سوپر مانکن مشهور بوده‌ان، شنیده‌ام که آرزو دارن ای کاش! یک خانواده داشتم و صاحب فرزندانی بودم. مونا شارن امریکایی میگه: «آزادی زنان برای ما افزایش درآمد، سیگار ویژه زنان، خانواده یک‌نفره، ایجاد مراکز بحران تجاوز، عشق آزاد و زنان متخصص بیماری‌های زنان را به ارمغان آورد؛ ولی در ازای آن، چیزی را به غارت برد که خوشبختی بسیاری از زنان در گرو آن است و آن وجود همسر و خانواده است.» (۲۰۲) اگه خانواده دچار مشکل بشه، دیوار جامعه تا ثریا کج خواهد رفت.

دونالد بی رنیزلی استاد روان‌پزشک بالینی دانشگاه کانزاس میگه: «هر چیزی که باعث تضعیف خانواده شود، در نهایت منجر به تضعیف جامعه می‌شود. امریکا و به‌طور کلی جوامع غربی، روز به روز دچار آشفتگی بیش‌تری می‌شوند.» (۲۰۳) استفان. آر. کاوی و کتاب معروف «هفت عادت خانواده‌های کامروا» در مقدمه کتابش میگه: «من قویاً معتقدم که خانواده سنگ بنای جامعه است و بزرگ‌ترین تکامل در آن‌جا نهفته است.» (۲۰۴) این‌ها همه در حالیه که در قرن ۲۱، منافع سرمایه‌داری با تشکیل خانواده‌های پر از عشق و محبت سازگار نیست. اون‌ها با حرف‌های دروغ، بشر رو به بیراهه برده‌ان، ازدواج رو فحشای قانونی، خانواده رو اردوگاه کار اجباری،



بارداری رو بربریت، و جنین رو انگل معرفی کرده و سعی می‌کنن دشمنی کاذبی بین زن و مرد ایجاد کنن. نباید فریب بخوریم و کورکورانه از نظریاتی که هیچ پشتوانه‌ای غیر از منافع سرمایه‌داری نداره، تبعیت کنیم؛ چون روزی باعث حسرت و پشیمانی ما میشه. بارها باراپوش که شهرتی جهانی داره، میگه: «در پایان زندگی، هرگز از قبول نشدن در یک آزمون، برنده نشدن در یک مزایده، یا نبستن یک قرارداد تجاری پشیمان نخواهید شد؛ ولی از نبودن با همسر، کودک، دوست یا والدین خود پشیمان می‌شوید. موفقیت جامعه ما به این بستگی ندارد که در کاخ سفید چه می‌گذرد، بسته به این هست که داخل خانه خودمان چه اتفاقی می‌افتد.» (۲۰۵) امروزه قانون خانواده با این‌همه اهمیت، خیلی لرزان شده و یکی از مهم‌ترین عواملش، بدپوششی در سطح جامعه هست. این لرزش در غرب کاملاً حس میشه. در کشور ما ایران هم، مقدار این لرزش با ده سال پیش قابل مقایسه نیست. دختر و پسر جوان ایرانی برای مشاوره درباره طلاق پیش من اومدن. پرسیدم چند وقته ازدواج کرده‌این؟ در کمال ناباوری گفتن: شانزده روز! عجیب‌تر این‌که وقتی پرسیدم، مگه تحقیق نکردین؟ جواب دادند: سه سال با هم دوست بودیم! اما الآن به هم اعتماد نداریم. در شمال پایتخت ما که معمولاً انسان‌های ثروتمند زندگی می‌کنن، نزدیک به هفتاد درصد ازدواج‌ها به طلاق ختم میشه! یعنی از هر چهار ازدواج، سه طلاق! این در حالی هست که بدترین شکل پوشش، مربوط به شمال تهران. این یعنی نابودی خانواده؛ که اگه عمومیت پیدا کنه نابودی جامعه رو به دنبال داره. چی شده که به این جا رسیده‌ایم؟ جواب ساده‌ست! وقتی دائماً چهره و اندام زنان و دختران کم‌پوشش در برابر دیدگان مرد قرار می‌گیره، تصویری کلی از ویژگی‌های اون‌ها در ذهن مرد باقی می‌مونه؛ بعد اون‌ها رو با همسر خودش مقایسه می‌کنه و به همسرش بی‌رغبت میشه؛ زیبایی و امتیازهای همسرش براش عادی، و امتیازات عادی دیگران براش چشم‌گیر میشه. این تلاطم درونی پس از مدتی، باعث میشه مرد کم‌ظرفیت و



تنوع طلب، شروع به خرده‌گیری از زن کنه و زن هم ناخواسته از زندگی و همسرش دلسرد میشه. (۲۰۶) البته این موضوع، اختصاص به مرد نداره. زن هم ممکنه دچار همین بلا بشه. به‌طور کلی در هر جامعه‌ای که برهنگی، حاکم هست، زنان و مردان همواره در حال مقایسه هستن؛ مقایسه آن‌چه دارن با آن‌چه ندارن. (۲۰۷) این مقایسه، شعله‌ی هوس رو بالا می‌کشه و ریشه خانواده رو می‌سوزونه. ویل دورانت حدود هفتاد سال قبل، پیش‌بینی درستی از دنیای کنونی ما داشته و گفته: «به زودی زمانی می‌رسد که هیچ مردی نمی‌خواهد با زنی که همراه او از تپه‌ی زندگی بالا رفته، پایین بیاید و ازدواج بی‌طلاق، مثل دختر باکره در شب زفاف، نادر خواهد شد.» (۲۰۸) او غیب‌گویی نکرده! شرایط طوری شده که حتی بزرگ‌ترهایی که عروس و داماد دارن، به سمت طلاق میرن. این نتیجه‌ی طبیعی عملکرد ماست. وقتی مرد پذیرفت که نگاه کنه و زن پذیرفت که نگریسته بشه، آیا دیگه کانون خانواده توانی برای دفاع خواهد داشت؟ در چنین شرایطی با چه انگیزه‌ای، مردان و زنان به خانه و خانواده وفادار باشن؟ اصلاً چرا خانه و خانواده شکل بگیره؟ (۲۰۹)

امروزه غرب و جوامع غرب‌زده، به‌جای رفتن زیر بار مسئولیت تشکیل خانواده، از بازار آزاد و حرم‌سرای عمومی جامعه بهره می‌برن. کار به جایی رسیده که مهم‌ترین موضوع سریال‌های شبکه‌های ماهواره‌ای، عادی‌سازی روابط زن و مرد خارج از خونه‌ست و این رو به‌عنوان یک حق مسلم به خورد مخاطبین میدن و انحصار روابط جنسی با همسر رو، نوعی عقب‌افتادگی و چه‌بسا احمقانه می‌شمرن. سستی بنیان خانواده، سه کلمه است اما بسیار نگران‌کننده، وحشتناک و اثرگذاره. وقتی در اثر بدحجابی و بدپوششی، امنیت خانوادگی از بین رفت و بنیان خانواده سست شد، آثار جبران ناپذیری به‌جا می‌ذاره. مثلاً:



۱) اضطراب و فشار روحی شدید: در جوامعی که بر اثر بدپوششی، روابط جنسی آزاد زیاد شده، همسران اغلب گرفتار اضطراب شدیدند که مبادا شریک زندگی اون‌ها خطایی کنه یا همسرشون در دام شیادی بیفته. در چنین جوامعی گمشده‌ای که هرگز پیدا نمیشه، آرامشه. آرامشی که ازدواج و خانواده برای رسیدن به اون تشکیل میشه. آرامشی که توی هیچ رابطه دیگه‌ای پیدا نمیشه و هیچ چیز دیگه‌ای هم اونو جبران نمی‌کنه.

۲) گسترش خیانت و عدم وفاداری زوجین: وقتی در اثر اضطراب و نگرانی شدید، روابط زن و شوهر، سرد و غیرهیجانی شد، زوجین دنبال چاره‌جویی برای ارضای خودشون و رسیدن به آرامش میرن و توی چاه خیانت می‌افتن. در تحقیقی که توی تهران و از خانم‌های بدحجاب سؤال شده و در جلسه قبل به اون اشاره کردم، ۷۶ / ۳ درصد، حجاب رو موجب «سلامت خانواده» و ۶۶ / ۷ درصد حجاب رو «عامل کاهش انحرافات و خیانت‌های زن و شوهر به هم» معرفی کرده‌ان. (۲۱۰)

۳) طلاق رسمی: جورج کامینکس جامعه‌شناس معروف میگه: «به عقیده‌ی من، عامل اصلی اختلاف زن و شوهر در طلاق این است که امکان نظراندازی و روابط نامشروع برای مردان فراهم‌تر از قبل شده.» (۲۱۱) دانشمندانی که علم و دانش اون‌ها به کانون‌های قدرت و ثروت گره نخورده باشه، صادقانه به این واقعیات اعتراف می‌کنن. تولستوی نویسنده و دانشمند مشهور روسی هم نمی‌تونه از کنار این واقعیت به سادگی عبور کنه و میگه: «علت زیاد شدن طلاق در اروپا که افکار عمومی رو مشوش کرده، نبود پوشش هست و این‌که مردان در اثر معاشرت با زنان، نسبت به همسر خود بی‌میل می‌شوند.» (۲۱۲) متأسفانه در بعضی جوامع کار به جایی رسیده که از ضرب‌المثل «عشق دوم دلپذیرتره» هم استفاده میشه. آثار وحشتناک طلاق بسیار زیاده؛ اما دود



طلاق، بیشتر به چشم زن میره. مجله نیوزویک می‌نویسه: «از هر چهار زن مطلقه، یکی الکی می‌شود و خودکشی میان زنان مطلقه، سه‌برابر زنان شوهردار است.» (۲۱۳)

دکتر مجیدی مکثی کرد و جرعه‌ای آب از لیوانی شیشه‌ای روی میزش نوشید و ادامه داد:

۴) طلاق عاطفی: چشم‌ها اون‌قدر صحنه‌های شهوت‌انگیز دیده‌ان که دیگه زن و مرد برای هم جذابیتی ندارن. چه بسیار همسرانی که به‌طور رسمی از هم جدا نمی‌شن، اما دل‌های اون‌ها فرسنگ‌ها از هم فاصله داره. آمار دقیقی از طلاق عاطفی وجود نداره ولی برخی اون رو دوبرابر طلاق رسمی می‌دونن.

۵) فرزندان بزه‌کار: آمار نشون میده «۷۲ درصد از جنایتکاران نوجوان، در حالی رشد کرده‌ان که پدر نداشته‌اند. ترک تحصیل، خودکشی و سایر رفتارهای ناهنجار، بیشتر در میان نوجوانانی رخ می‌دهد که فاقد پدر بوده‌اند.» (۲۱۴)

به قول ما ایرانی‌ها کسی که خربزه می‌خوره، پای لرزشم میشینه؛ زن اگه با توصیه مکتب سرمایه‌داری پوشش رو کنار گذاشته، طبیعتاً پای لرز اونم باید بشینه. از هر طرف به قضیه نگاه کنیم با لرزان شدن پایه‌های خانواده، بیش‌ترین ضرر متوجه زن‌هاست! تحقیقات نشون میده که هروقت خانواده‌ای از هم بپاشه، بیش‌ترین احتمال تأثیر بد اون روی فرزندان دختره. (۲۱۵)

دکتر مجیدی نگاهش را دور جلسه چرخاند و با لبخند گفت:

... دوستانِ این جلسه خیلی سکوت اختیار کرده‌ان. به نظرم بهتره وارد بحث بشین و چند مورد از آثار بدپوششی بر امنیت خانواده رو شما بیان کنین.

آقای که موهای بلند بور و صافی داشت از جایش بلند شد و گفت:

... به گمانم کیش و مات شده‌ایم. برای همین ساکتیم. درک این همه بدبختی برای بشریت خیلی مشکله... من وضعیت مالی خوبی دارم، اما میلی به ازدواج ندارم. از طرفی یکی از آرزوهای بزرگم اینه که بچه داشته باشم و ببرمش پارک. الان احساس خوشبختی نمی‌کنم. به نظر من یکی دیگه از آثار پوشش قرن بیستمی برای خانواده، بالا رفتن سن ازدواج و شکل نگرفتن خانواده‌ست.

خانمی که پشت سر همین مرد بود ایستاد و گفت:

بارها توی روزنامه‌ها خنده‌ام که افرادی به خاطر شکست توی زندگی زناشویی، خودکشی کرده‌ان. یکی از دوستان خودم نمونه‌شه. وقتی فهمید شوهرش با خانمی ارتباط داره و قصد ازدواج با اونو داره، خودکشی کرد.

آقای از انتهای سالن دست بالا گرفت. خانم مجیدی گفت: «بفرمائین!» مرد گفت:

... من یه بیزنس کوچک و معمولی دارم. یه قاعده کلی توی بازار تجارت می‌گه: عرضه که زیاد شد، قیمت‌ها شکسته میشه. به نظرم وقتی عرضه مسائل شهوت‌انگیز زیاد شد، مرد و زن دیگه علاقه‌ای به هم ندارن. امروزه عشق مُرده. من همسر زیبایی دارم، اما هیچ‌وقت احساس عشق عمیق نداشته‌ام. او هم، نسبت به من چنین حالتی داره. احساس کمبود رو در خودم و همسرم به روشنی می‌بینم.



ماشا به یاد فعالیت‌های سایت عشرتکده افتاد که چگونه زنان را تشویق به عرضه خود به مردها می‌کرد و این کار را به‌عنوان گسترش دفاع از آزادی و حقوق زنان جلوه می‌داد.

خانم مجیدی گفت:

با تشکر از همه عزیزان! این نکته‌های کلیدی، پیامدهای هولناک و خطرناکیه که بدپوششی برای امنیت خانواده به ارمغان آورده! کاش یه کم به خودمون بیاییم و فکر کنیم که آیا داریم به سمت خوشبختی میریم و خوشبختیم، یا ادای خوشبخت‌ها رو درمیاریم؟ ببخشید! اگه امروز جلسه طولانی شد. اجازه بدین جلسه امروز رو با جمله‌ای از سوزان فالودی به پایان ببرم: «در پشت این شادی و سرور و بزرگداشتِ پیروزی زنان در امریکا و آن سوی اخباری که مرتب اعلام می‌کند که مبارزه برای حقوق زن به ثمر نشست، پیام دیگری خودنمایی می‌کند؛ این پیام به زنان می‌گوید: اکنون شما آزاد و برابرید، ولی هیچ‌وقت بدبخت‌تر از این نبوده‌اید.» (۲۱۶)

جلسه به پایان رسید و بعد از آن که افراد، مرکز اسلامی را ترک کردند، سارا و ماشا به سمت دفتر دکتر تهرانی رفتند. دکتر در انتهای راهرو، آنها را دید و در حالی که با تلفن همراه خود صحبت می‌کرد، با اشاره از آنها خواست تا به اتاق بروند. چند لحظه بعد دکتر تهرانی وارد شد و با احوال‌پرسی گرمی از سارا پرسید:

... چه خبر از خودتون؟ این روزها باید روزهای تاریخی و خاصی برای شما باشه!

سارا لحظه‌ای مکث کرد و گفت:

... فعلاً و مخصوصاً امروز حال و هوای خوبی دارم. خب... شما رو در جریان رفتار پدر و مادرم گذاشتم. حالا البته مشکلم با پدرم تا حدودی حل شده اما مادرم هنوز سرسختی نشون میده. پدر و مادرم با حجابم نمی‌تونن کنار بیان. نگرانن که آسیبی به من برسه یا... تبدیل به یه تروریست بشم.

دکتر تهرانی گفت:

برای رسیدن به موفقیت باید صبر کرد؛ خصوصاً توی مسیر دین، شیطان‌هایی از جنس انسان و یا جن موانع زیادی درست می‌کنن. به خدا توکل کنین و یقین داشته باشین که خداوند کمک‌تون می‌کنه. گذشت زمان در اصلاح امور، اثر زیادی داره. صبور باشین.

قلب سارا را حسی از امید آرام کرد. نفسی عمیق کشید و پس از تشکر و قدردانی از آقای تهرانی، در حالی که لبخندی حاکی از آرامش و رضایت روی لب‌هایش نقش بسته بود، با ماشا از مرکز بیرون زدند. ماشا گفت: خب... دیگه من میرم خونه. تو هم برو سمت سرنوشت.

سارا ابروهایش را به هم نزدیک کرد و گفت: سرنوشت؟

ماشا پشت چشمش را نازک کرد و با لحنی شیطنت‌آمیز گفت: آره دیگه! یه سرنوشت خوش‌پوش و جنتلمن که حتماً چشمش به راه سفید شده!

\*\*\*



فرهاد روی صندلی کافه سیاری که توی فضای سبز قرار داشت، منتظر سارا نشسته بود. سارا را که دید از جایش بلند شد. لبخندی زد و گفت: «سلام.» پیدا بود کمی دستپاچه است. کیفش را از روی میز برداشت و از صندلی فاصله گرفت. صندلی را کمی هل داد و دوباره سر جایش برگرداند و گفت: «اا... بفرمایین!» چند قطره ریز عرق کنار پیشانی‌اش برق می‌زد. سارا سلامی کرد و صندلی مقابل او را از میز جدا کرد و روی آن نشست. فرهاد هم چنان ایستاده بود. سارا گفت: «... نمیشینین؟» فرهاد گفت: «چرا... چرا... اا .. برم سفارش بدم!»

سارا با اشاره به پسر جوانی که با لباس فرم سبز و سفید و یک صفحه‌ی منو داشت به سمت آنها می‌آمد گفت: اونم ویترو. (۲۱۷) فرهاد به سمت اشاره سارا نگاه کرد و گفت: «آ! بله... خب شما چی میل دارین؟» و روی صندلی نشست. سارا لبخندی زد و رو به پسر جوان که حالا در دو قدمی میز، با ادب و احترام ایستاده بود، گفت: «یه شیرشکلات داغ. مرسی.» فرهاد هم سری تکان داد و گفت: «عالیه! برای من هم. به اضافه‌ی یه کیک ساده.»

سارا کمی صندلی‌اش را جابه‌جا کرد، صاف نشست و مؤدبانه گفت: «بفرمایین!... موضوعی باید مطرح بشه؟»

فرهاد کیفش را از روی زانو برداشت و با احتیاط کنار صندلی قرار داد و گفت:

من دانشجوی جامعه‌شناسی‌ام. دارم روی یه پروژه مطالعاتی در مورد کارکردهای اجتماعی پوشش کار می‌کنم. باید برای فصلی از تحقیقم، فرمی رو تکمیل کنم. برای این کار حتماً باید از خانم‌هایی که حجاب رو انتخاب می‌کنن،

سؤال‌هایی داشته باشم. مثلاً آیا بعد از انتخاب حجاب، مشکلی برایشون به وجود اومده؟ توی خانواده، اطرافیان، یا در محیط کار؟ یا آیا دوست دارن توی کشوری زندگی کنن که رعایت حجاب، یه ارزش به حساب میاد؟ تا کجا میتونن رنج و آسیب‌های خانوادگی و اجتماعی رو به‌خاطر این انتخاب تحمل کنن؟ آیا احتمال داره پشیمون بشن؟ و...

سارا کف دستش را به نشانه ایست نشان داد و گفت: ببخشید! خیلی زیادن!...  
میشه یکی یکی بریم جلو؟

فرهاد لبخندی زد و همین‌طور که گاهی به گُل رز وسط میز و گاهی به صورت سارا نگاه می‌کرد گفت: ببخشید! اصلاً میشه کلاً در مورد انتخاب‌تون و حواشی یا نتایجی که داشته برای من صحبت کنین؟ اون‌طوری تمام جواب‌ها رو خودم به‌دست میارم... و دیگه این که اجازه دارم صداتون رو ضبط کنم؟

سارا سرش را کمی به تأیید تکان داد و گفت: «ام... اُکی. فقط فایل صوتی رو برای خودم هم ارسال کنین.» فرهاد پذیرفت و دستگاه کوچک ضبط صدا را از توی کیفش بیرون آورد و روی میز گذاشت. پسر جوان با سینی شیرشکلات و کیک از راه رسید و به آرامی آن را روی میز قرار داد و رفت. فرهاد ضبط را روشن کرد و گفت: «بفرمایین!» و کیک و لیوان نوشیدنی داغ را جلوی سارا قرار داد و کیک خودش را با چنگال برشی کوچک زد و توی دهانش گذاشت. سارا کناره‌های روسری‌اش را صاف کرد و جرعه‌ای از شیرشکلات را با احتیاط نوشید. سپس آرام شروع کرد به صحبت.

از کارش و تحصیلاتش گفت و از ابتدای آشنایی‌اش با خانم دکتر مجیدی و مرکز مطالعات اسلامی نیویورک و نکات جالب و جدیدی که از زبان خانم دکتر



شنیده بود. بعد هم از مطالعات و تحقیق خودش گفت و در نهایت پذیرش اسلام و تغییر پوشش و لباسش و اشاره‌ای به نوع مواجهه‌ی خانواده‌اش با نحوه پوشش و انتخاب روسری و لباس بلندش کرد. یادآوری برخورد پدر و مادرش، آزارش می‌داد. مکثی کرد و... دیگر ادامه نداد.

فرهاد که حرف‌های سارا را بادقت گوش می‌داد، نفسی کشید و پرسید: ببخشید اینو می‌پرسم. ولی برای مقابله با این مشکل چه تدبیری دارید؟ بالاخره اون‌ها خانواده‌ی شما هستند.

سارا گفت: به توصیه‌ی دکتر تهرانی فعلاً باید صبر کنم و منتظر کمک خداوند باشم.

گوشی سارا تک‌زنگ خورد. ماشا بود. سارا نگاهی به گوشی کرد، صدای آن را بست و گفت: خب... ببخشید من خیلی صحبت کردم. حواسم به زمان نبود. باید برم...

فرهاد گفت: من... سؤال‌های دیگه‌ای هم دارم. اگه ممکنه یه وقت دیگه‌ای بهم بدین؟ یا شماره‌ای ازتون داشته باشم... ضمن این‌که... چیزی هم نخوردین!

سارا لبخندی زد و گفت: «حتماً.» بعد جرعه‌ای از شیرشکلات را سرکشید و به گل‌های رزی چشم دوخت که بوته‌های کنار نیمکت را غرقِ رنگِ سرخ‌شان کرده بودند و تصویری جذاب و دل‌انگیز ساخته بودند.

## فصل هشتم: فطرت

روزهای هفته یکی پس از دیگری سپری شد و بالأخره هشتمین یک‌شنبه از سلسله نشست‌های «برای همه خانم‌های دنیا» فرا رسید. جلسه با تلاوت آیاتی از قرآن مجید آغاز شد. خانم حکیمی پس از خوش‌آمدگویی به حضار، از خانم دکتر مجیدی دعوت کرد تا در جایگاه قرار گیرد و مطالب خود را ارائه نماید. دکتر مجیدی با حضور در جایگاه، ضمن تشکر از شرکت‌کنندگان، از حضور فعال آن‌ها در گروه مجازی مربوط به نشست هم‌قدردانی کرد و در ادامه مطالب گذشته‌اش گفت:

... در جلسات گذشته برای حجاب سه دلیل منطقی و همه‌پذیر، بیان کردیم: تاریخ، امنیت اجتماعی و امنیت خانوادگی. از چیزهایی که در جلسات، توسط دوستان عزیز مطرح شد و بعد از اون هم در گروه مجازی به اشتراک گذاشتید، میشه حدس زد که غالب دوستان این دلایل رو پسندیده‌ان. اما صحبت درباره چهارمین دلیل رو با دعوت از دختر گل‌مون الای عزیز، شروع می‌کنم که خیلی از شما با نام ایشون آشنا هستید. با تشویق شما، از خانم اِلا گاندرسون دعوت می‌کنم تا به جایگاه بیان.

همه شروع به کف زدن کردند. خیلی‌ها که اِلا را می‌شناختند متعجب و هیجان‌زده، با نگاه‌شان او را دنبال کردند. او دختر نوجوان و ظریفی بود که موهای طلایی‌اش را با یک گیره‌ی عروسکی پشت سرش جمع کرده بود و لباسی کاملاً ساده و اسپرت و شیری رنگ به تن داشت. اِلا در میان تشویق حضار، کنار دکتر مجیدی رفت و بعد از احترام به همه گفت:



... سلام و احترام به همگی. ممنونم از دعوت‌تون. من الا گاندرسون هستم.  
۱۶ ساله و بحث خانم دکتر، در مورد تاریخ و امنیت اجتماعی رو بین راه  
واشنگتن تا نیویورک شنیدم. راستش خیلی لذت بردم و وقتی با این جمعیت  
مواجه شدم، تعجب نکردم؛ چون این حرف‌ها کاملاً نو هست و برای همه قابل  
استفاده.

دکتر مجیدی گفت: الا جان! دوست داریم، داستان شما رو از زبان خودتون  
بشنویم.

الا گفت:

... مرسی. من یازده سالم بود. یه روز با مادرم پم و خواهرم رابین و یکی از  
دوستانم، به فروشگاه بزرگ نردستروم رفتیم تا لباس بخریم. خواهرم یه شلوار  
جین برداشت اما چون تنگ و بدن‌ها بود، یه سایز بزرگ‌تر می‌خواست.  
فروشنده با تعجب و همراه با تمسخر گفت: «اون سایز به دردت نمی‌خوره.  
همون سایز کوچیک‌تره برات خوبه. الان لباس تنگ، مده.» رابین ناراحت شد  
و بی‌توجه به حرف فروشنده، همون سایز بزرگ رو برداشت. حس بدی از این  
اتفاق به من منتقل شد و به مدیر فروشگاه، آقای نردستروم، نامه‌ای اعتراضی  
نوشتیم. مادرم با این‌که از تأثیر نامه ناامید بود، اما نامه رو برام پست کرد. در  
بخشی از این نامه نوشته بودم: «مستر نردستروم عزیز! من دختر یازده ساله‌ای  
هستم که برای خرید لباس و شلوار لی، به فروشگاه شما آمدم. اما همه آن‌ها  
تنگ بودند. سایز بعدی هم بیش از اندازه برایم بزرگ بود. فروشنده‌گان شما  
می‌گویند: فقط یک مد مناسب وجود دارد. اگر این حرف درست باشد، پس  
دختران باید نیمه‌عریان در خیابان‌ها راه بروند. لازم است این روش را تغییر  
دهید.» ما انتظار پاسخ نداشتیم و تقریباً نامه رو فراموش کردیم. چند ماه بعد

در کمال ناباوری، پاسخ نامه اومد که توش، به خاطر برخورد فروشنده از ما عذرخواهی کرده و قول داده بودن که راه حلی پیدا کنن. اومدن جواب نامه، با هیاهوی رسانه‌ای زیادی همراه شد! روزنامه‌ها، مجلات و خبرگزاری‌های مختلف، نامه و جواب اون رو به‌طور گسترده انعکاس دادن و مصاحبه‌های زیادی با من انجام شد. حتی مستر نردستروم به شبکه سی.ان.ان مشهورترین شبکه تلویزیونی جهان دعوت شد و به مجری برنامه گفت: «ما از نامه‌ی‌ا تَعْجَب نکردیم، چون سال‌هاست که شکایت‌های مشابهی رو از دختران نوجوان دریافت می‌کنیم.» حتی بحث‌ها و کرسی‌های آزاداندیشی زیادی در برخی دانشگاه‌های امریکا و اروپا درباره‌ی کیفیت مد لباس در غرب شکل گرفت. نامه‌های زیادی از جاهای مختلف دنیا در حمایت از نامه‌ام، برام ارسال می‌شد. این نامه‌ها از دخترهای هم‌سن و سال خودم بود که از مدهای امروزی خسته شده بودن. اون‌قدر تعداد نامه‌ها زیاد بود که بعد از خوندن، اون‌ها رو توی سبد بزرگی، بیرون خونه می‌داشتیم. نامه‌ی من، درواقع حرف دل تعداد زیادی از بچه‌های نسل جدید امریکا و اروپا بود. بعد از اون، توی سایت فروشگاه نردستروم، یه گزینه با عنوان «مدرن و عفیف» برای مشتریان جوان و نوجوان اضافه شد. (۲۱۸)

این آغاز یک مطالبه عمومی بود. چهارصد نوجوان اهل آریزونا هم نامه‌ای نوشتن و توی اون از فروشگاه‌ها خواستن برای دخترهایی که نمیخوان دامن و شلوار کوتاه و تی‌شرت‌های شکم‌نما بپوشن، لباس‌های متفاوت فراهم کنن. فروشگاه دیلاردز مجبور شد، یه نمایشگاه مد عفیفانه توی یکی از شعبه‌هاش راه بندازه.

حضار که دچار هیجان شدیدی شده بودند، بی‌اختیار حرف‌های‌ا را قطع کردند و او را تشویق کردند. دکتر مجیدی گفت:



... با این که چندبار داستانِ اِلای عزیز رو خونده بودم، ولی شنیدن داستان از خودش، واقعاً شورانگیز و زیبا بود. عزیزم! اگر صحبت پایانی‌ای داری، با کمال میل می‌شنویم...

اِلا لبخندی زد و رو به حضار گفت:

... فقط از همه خانم‌ها می‌خوام که مراقب فطرت بیدارشون باشن و در هوشیار کردن فطرت‌های به‌خواب‌رفته از هیچ کاری حتی یه تذکر کوچیک دریغ نکنن. تذکر من به مدیر فروشگاهِ لباس، کوچولو بود ولی اثر بزرگی داشت. از همه حضار محترم، مسئولین این نشست و به‌ویژه دکتر مجیدی متشکرم.

او که مورد تشویق ممتد حاضران قرار گرفته بود، برگشت و سر جای خودش نشست و دکتر مجیدی ادامه داد:

... اجازه بدین همین‌جا یه اصل اساسی رو بیان کنیم. هرچیزی که برای انسان‌ها در طول تاریخِ بشریت موندگار بوده و عقل هم اون رو بد ندونسته، یقیناً برخاسته از فطرتِ بشره؛ یعنی انسانیتِ انسان‌ها بدون اون ناقص میشه. مثلاً امروز همه دنبال عدالتن؛ هزارسال قبل این‌طور بوده و در آینده هم قطعاً همه خواهان عدالت خواهند بود. عقل هم، عدالت رو بد نمی‌دونه؛ بلکه لازم می‌دونه. پس عدالت‌خواهی، برخاسته از فطرت بشره. یا از ابتدای خلقت، انسان‌ها طرف‌دار راست‌گویی و دشمن دروغ‌گویی بوده‌ان و عقل هم راست‌گویی رو بد نمی‌دونه. پس راست‌گویی و مخالفت با دروغ‌گویی، از امور فطریه. پوشش مناسب هم در طول تاریخ بشر بوده و عقل هم اون رو بد نمی‌دونه. پس پوشش هم مثل عدالت، صداقت و غیره، از نیازهای فطری بشره

و بدون پوشش مناسب، انسانیتِ انسان‌ها دچار نقص میشه. ماجرایِ اِلای عزیز، یعنی این‌که فطرت‌ها هنوز زنده‌ان. ندای فطرت، همواره ندای پوشیدگی و حیا بوده و هست؛ فطرت چهارمین دلیل ماست. عزیزان! شما ساکن نیویورک هستین و شاید شهرها و کشورهای دیگر هم رفته باشین؛ وقتی توی کوچه و خیابون به مردم نگاه می‌کنین، هرچند اکثریت پوشش کامل ندارن اما از پوشش حداکثری برخوردارن. مثلاً در بین بیش‌تر خانم‌ها فقط موهای سر و مقداری از دست‌ها پیدااست و بقیه‌ی بدن پوشیده‌ست. این معجزه‌ی فطرته که با این حجم تبلیغات سوء، اکثر مردم دنیا پوشش حداکثری رو دارن. البته امروزه بر اثر همین تبلیغات شدید علیه فطرت، پوشش، نسبت به مقدار کامل و فطری خودش هم کم‌تر شده. واقعیت زندگی مردم، چیزی نیست که توی رسانه‌ها به ما نشون میدن؛ حقیقت اینه که پوشش مناسب در فطرت بشر نهاده شده و با گوشت و پوست او عجین شده. واقعیت زندگی مردم، همون جمله‌ی آقای نُرستروم هست که گفت: «سال‌هاست شکایت مشابهی از دختران نوجوان دریافت کرده‌ایم.» واقعیت، همون نامه‌های بی‌شماریه که از سرتاسر دنیا، برای دختر گل ما اِلا نوشته شد. ویل دورانت میگه: «اگر حتی ادیان درباره پوشش زن دستوری نداشتند، این خود زن بود که بدون هیچ آموزشی در طول تاریخ، با فطرتش درک کرد که هرچه خود را پوشیده‌تر بدارد، دست نیافتنی‌تر می‌شود و آنچه دست نیافتنی‌تر شود، با ارزش‌تر می‌شود.» (۲۱۹)

خانم جوانی دست بلند کرد و گفت:

... من توی فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی فعالم و تا حد زیادی می‌دونم سؤال‌هایی که برای مخاطب امروزی بعد از شنیدن این‌طور مسائل پیش میاد چیه. مثلاً میگن: این دیگه چه فطرتیه؟! اگه پوشش فطریه چرا بیش‌تر مردم دنیا، مو یا بعضی از اعضای بدن‌شون گاهی پیدااست؟ حتی بین مسلمونا هم



بدحجابی و بی‌حجابی هست!

دکتر مجیدی گفت:

... بله. درست‌ه! اما فراموش نکنین که اگه علیه هر امر فطری، تبلیغ بشه به‌تدریج فطرت در اون چیز، دچار انحراف میشه و سرانجام به وارونگی می‌رسه. فطرت فقط زمینه‌سازی می‌کنه، اجبار نمی‌کنه. اگه فطرت، انسان رو به انجام کارهای فطری مجبور می‌کرد، دنیا گلستان می‌شد و هیچ دزد، دروغ‌گو و جنایتکاری پیدا نمی‌شد. آیا چیزی غیر از واژگونی فطرت در افرادی که کمربندهای انفجاری می‌بندن و خودشون رو بین مردم منفجر می‌کنن، اتفاق افتاده؟! قصد جسارت به عزیزان امریکایی رو ندارم. شما می‌دونین که بمباران اتمی توی دنیا یه بار اتفاق افتاد؛ اونم توسط امریکا علیه ژاپن! دو بمب اتمی به فاصله سه روز، اولی در هیروشیما و دومی در ناکازاکی انداخته شد و حدود ۲۲۰ هزار غیرنظامی در این دو شهر ذوب شدن! دربارهی این‌که استفاده از بمب اتم، چه قدر نیاز به وارونگی فطرت داره، حرفی نمی‌زنم اما ماجرای بمبی که در ناکازاکی افتاد قابل تأمله؛ این بمب قرار بود توی شهر نظامی کوکورا انداخته بشه؛ یعنی قرار بود مردمی بی‌گناه به جرم وجود صنایع نظامی توی شهرشون، نابود بشن. اما وقتی خلبان جنگنده امریکایی نتونست بمب رو بندازه، توی راه بازگشت، اون رو روی ناکازاکی انداخت! این اوج واژگونی فطرت، یعنی پست‌فطرتیه! بدتر از همه این‌که در سالروز این عمل ننگین و ضدبشری، مسئولین نظامی امریکا جشن گرفتن و کیکی به شکل انفجار هسته‌ای ساختن و به خلبان اون جنگنده، مدال شجاعت دادن. اما... تبلیغات سوء با «پوشش فطری» چه کار کرد؟ حدود دویست سال قبل، نظام سرمایه‌داری برای سود بیش‌تر به فکر استفاده از نیروی کار ارزون‌قیمت و بهره بردن از زن‌ها و زیبایی‌های ظاهری اون‌ها افتاد و با برنامه‌ریزی دقیق، تبلیغ علیه



پوشش رو از راه‌های مختلف و به‌طور ویژه با رسانه آغاز کرد. حجم سم‌پاشی و تبلیغات علیه پوشش، در طول این سال‌ها قابل تصور نیست! یه مثال کوچیک براتون بزنم. احتمالاً کارتون هایدی رو دیدین. هایدی یک رمان سوئیسی بسیار معروفه که در سال ۱۸۸۰ میلادی نوشته شده و تاحالا بیش از صد میلیون نسخه از اون فروش رفته. در سال ۱۹۷۴ انیمیشن این رمان ساخته میشه و توی خیلی از کشورهای دنیا حتی کشورهای افریقایی، دوبله و بارها پخش میشه. در این سریال سه نوع پوشش دیده میشه. پوشش مادر بزرگ کلرا و مادر بزرگ پیتز، کاملاً پوشیده، ساده و همراه با روسریه. پوشش خانم روتن مایر و سایر زنان میان‌سال که از گردن تا روی پا، همراه با لباس‌های پف‌دار و کلاهه. سومی هم پوشش نیمه‌برهنه هایدی و کلرا و همه دخترهای جوان و نوجوان که بدون روسری و حتی کلاه هست و آستین لباس‌ها و دامن‌ها هم کوتاهه! در سومین نوع، برهنگی جای پوشیدگی رو گرفته. یعنی کاملاً زیرکانه، غیرمستقیم و بدون این‌که مخاطب کودک و نوجوان بفهمه، به او القا می‌کنن که حجاب مادر بزرگ پیتز و کلرا، مخصوص قدیمی‌ها و درس نخونده‌هاست و حجاب خانم روتن مایر، مخصوص افراد تحصیل‌کرده و امروزی؛ اما اگه بخوای کاملاً امروزی باشی و عقب‌افتاده نباشی، باید مثل هایدی و کلرا لباس بپوشی. متأسفانه نسل امروز با هایدی‌ها و با مواردی بسیار بدتر از او بزرگ شده‌ان. به ایران ما نگاه کنید! ایرانی که ویل دورانت در موردش گفته: «آن‌قدر جلوه‌های پوشش در ایران باستان زیاد است که برخی از دانشمندان، ایران را منشأ اصلی پوشش در کل دنیا می‌دانند.» و ژان شاردن گفته: «ایرانیان محتاط‌ترین مردم در مورد تغییر لباسند.» اما همین ایرانی‌ها تحت شدیدترین تبلیغات قرار می‌گیرن و کم‌کم پوشش تغییر می‌کنه و لباس و آرایش برخی از ایرانی‌ها طوری میشه که همه انگشت به‌دهن می‌مونن. این تبلیغات منفی از زمان قاجار و خصوصاً ناصرالدین شاه شروع شد و در زمان رضا پهلوی به اوج خودش رسید. زمان رضاشاه، نشریه‌ای به نام «عالم نسوان» (۲۲۰) چادر، که نماد اصلی پوشش



ایرانیانه رو طوری تحقیر و سرزنش می‌کنه که حتی اگه فرزند پیغمبر هم باشی، ممکنه تحت تأثیر قرار بگیری و نسبت به چادر و حجاب، تنفر پیدا کنی! من چند جمله رو هم، به تناسب صحبت‌م یادداشت کرده‌ام و براتون خواهم خوند. اون نشریه، آشکارا روی چندین هزار سال قدمت چادر در ایران پا گذاشت. این در حالیه که ایرانی بودن ما قرن‌ها قبل از اسلام، با چادر گره خورده و همه، هویت نجیب ایرانی رو با چادر می‌شناسن. ما در نشست چهارم، درباره‌ی نوع پوشش در ایران باستان صحبت کردیم و گفتیم که براساس تاریخ، زنان عهد هخامنشی و اشکانیان، چادر به سر داشته‌ان. اما هدف نشریه فقط تخریب بود و نه فقط قدمت چادر بلکه تمام محاسن اون رو لگدمال کرد. ازجمله محاسن چادر، رنگ سیاه اونه. امروزه روان‌شناسی رنگ‌ها، رشته‌ای علمی هست و تحقیقات زیادی در موردش انجام شده. ماکس لوشر روان‌شناس مشهور سوئیسی، برای اولین بار در دنیا در سال ۱۹۴۰ ثابت کرد که رنگ‌ها نه‌تنها قدرت انتقال پیام و عواطف رو دارن، بلکه دارای انرژی درمانی هستن. او میگه: «سفید مانند یک صفحه خالی می‌ماند که داستان را باید روی آن نوشت ولی «سیاه» نقطه پایانی است که در فراسوی آن هیچ‌چیز وجود ندارد. بنابراین زنی که در برابر بیگانه و در بیرون خانه، لباس سفید و رنگارنگ می‌پوشد از ایمنی کم‌تری برخوردار است.» (۲۲۱) روان‌شناس‌ها معتقدند که سیاه به معنای «نه» و سفید به معنای «بله» هست و برای همینه که هنگام پذیرش صلح و تسلیم شدن، پارچه سفید نشون میدن. لباس عروس‌ها هم به‌خاطر جواب مثبتی که به داماد داده‌ان، در اکثر نقاط دنیا کاملاً سفیده. پس خانمی که در جامعه از رنگ‌های تیره مثل سیاه استفاده می‌کنه، با زبان بی‌زبانی به غریبه‌ها میگه: «نه! نه! من آدمی که شما دنبالش هستین، نیستم.» و رنگ پوشش او نقطه‌ی پایانی بر توهمات انسان‌های بیمار دله. برعکس، خانمی که با رنگ‌های خاص در جامعه حاضر میشه، هرچند در اکثر موارد قصد بدی نداره، اما رنگ لباسش میگه: «بله! بله! به سمت من بیایید.» از نظر



روانشناسان، مشکی نمایانگر مرز هست. برای همین که در اکثر نقاط دنیا خانواده‌های عزادار سیاه می‌پوشن؛ یعنی بین ما و شادی، یا بین ما و عزیزمان، مرز و جدایی ایجاد شده. یا این‌که داماد معمولاً کت و شلوار سیاه می‌پوشه، یعنی بین من و سایر زنان جدایی افتاد و از امروز همه‌ی عشقم متعلق به همسر من هست. بنابراین بهترین رنگ برای حضور کوتاه‌مدت زن در جامعه، رنگ سیاهه؛ چون مرز بین زن و مردهای غریبه رو پررنگ می‌کنه و جرأت مزاحمت رو از بیمار دل‌ها می‌گیره. به علت همین ظرافت‌هاست که ماکس لوشر به‌عنوان کسی که زبان رنگ‌ها رو خیلی خوب می‌فهمه، از لباس زن‌های ایرانی به وجد میاد و زبان به تمجید باز می‌کنه که: «باید به روان‌شناسی و جامع‌نگری زن ایرانی آفرین گفت که برای حفظ حرمت، عفت و پاکی خود و هم‌چنین پاسداری از مرزهای خود و جامعه، بهترین حجاب یعنی چادر و مناسب‌ترین رنگ‌ها یعنی مشکی را انتخاب کرده است.» (۲۲۲) نکته‌ی ظریف دیگه این‌که: سیاه، رنگ هیبت و اقتداره. انتخابِ لباس سیاه برای فرعونیان، خلفای بنی‌عباس، گروه انحرافی داعش و نیروهای ویژه پلیس در کل دنیا نیز، برای به نمایش گذاشتن اقتداره ...

آقای میانسالی از وسط ردیف جلو دست بلند کرد و گفت:

... نکات شما درباره‌ی رنگ سیاه، جذاب بود. اگه اجازه بدین، دو نمونه هم بنده عرض کنم. یکی رنگ ماشین تشریفات سران و شخصیت‌های کشورها و یکی هم رنگ بالاترین کمر بند در ورزش‌های رزمی که هر دو سیاهند، تا جلوه‌گر هیبت و عظمت باشند.

دکتر مجیدی گفت:



... ممنونم! یقیناً موارد دیگری هم هست که ما تا همین میزان بسنده می‌کنیم. پس باتوجه به آن‌چه گفتیم، زن ایرانی طی قرون متمادی، برای حضور در اجتماع، بهترین پوشش، یعنی چادر و بهترین رنگ، یعنی سیاه رو انتخاب کرده تا ضمن نمایش بزرگی و اقتدار خود برای بیگانگان، در کمال امنیت و آرامش به کارهای اجتماعی‌اش بپردازد. خانم مهرآسا غیبی در کتاب «هشت‌هزار سال تاریخ پوشاک قوم ایرانی» می‌نویسد: «آن‌چه از مطالعه کتاب‌های مورخان و دانشمندانی مانند ابن‌خلدون، ابن‌اثیر، و دیگران به‌دست می‌آید این است که زنان در شکل ظاهری لباس از رنگ سیاه استفاده می‌کرده‌اند.» (۲۲۳) پس بی‌سبب نیست، ذوق و شوق ماکس لوشرها. نکته خیلی جالب دیگر این‌که کلمه‌ی «اسود» در عربی به معنای سیاه، و «سیادت» به معنای بزرگی است و هردو از یه ریشه‌ان. پس زن همراه با چادر مشکی، بزرگی و سروری رو برای خودش به ارمغان میاره. جالب‌تر این‌که در روایات اسلامی، کبریایی فقط و فقط مخصوص خداست و هیچ‌کس در این دنیا حق تکبر نداره مگر یک نفر؛ زن، که باید در برابر مرد غریبه، برخوردی متکبرانه داشته باشه. در مطلب قبلی عرض کردم که نشریه عالم نسوان در آبان ۱۳۰۸ بسیار ناجوانمردانه، هویت چندهزار ساله ایرانیان و همه‌ی این نکات روان‌شناسانه درباره‌ی چادر رو زیر پا میذاره و چنین جملاتی می‌نویسد: «ای خواهران محترمه و برادران من! ما حد را از اعراب وحشی گذرانده‌ایم؛ اگر آن‌ها یک‌مرتبه دخترهایشان را زنده به گور می‌کردند، شما روزی هزار مرتبه آن‌ها را می‌کشید و زنده می‌سازید. شما، دمی ما [دختران] را به حال خود راحت نمی‌گذارید. قرن‌هاست که ما را علاوه‌بر شدائد و زحمات طاقت‌فرسا، زنده زنده کفن کرده‌اید؛ آن هم چه کفنی؟! کفن سیاه! که حتی حیوانات وحشی هم از هیبت دیدار آن وحشت کرده و فرار می‌کنند.» (۲۲۴) عزیزان حاضر در جلسه! مخصوصاً بانوان عزیز! به نظر شما این ادبیات با فطرت یک زن که تمام وجودش احساس و عاطفه هست، چه می‌کنه؟ اگه زنی با شنیدن این جملات، کینه و بغض حجاب رو به دل نگیره،

جای بسی تحسین داره. چادرِ سیاه، کفنه؟! اما اگه هنرپیشه‌ای لباسی به این رنگ بپوشه، سیاه رنگ عشق میشه؟! وقتی صحبت از حجاب بشه، در گوش ما مرتب می‌خونن که رنگ سیاه مال آدم‌های افسرده و مال قبرستانه.

برای تبلیغ علیه فطرت ایرانیان، حتی از هنر و ذوق شعری هم استفاده کرده‌ان. در یکی از نشریات اون زمان چاپ شده بود که:

«خراب خانه ناموس از این نقاب شود

که گفت حافظ ناموس زن نقاب شود؟

زن ار که عالم شد، علم سد ناموس است

فقط ز جهل بُود گر زنی خراب شود!» (۲۲۵)

اما امروزه می‌بینیم که زن‌های زیادی مدارج بالای تحصیلی دارن، اما علم به تنهایی نتونسته حافظ اون‌ها باشه!

از اقدامات رضاخان برای مبارزه با فطرت در مسئله حجاب، تقریباً ۳۷ مورد رو نوشته‌ام که بیان اون‌ها از حوصله این جلسه خارج هست. چندتایی رو نام می‌برم: حضور خانواده‌ی شاه بدون حجاب در حرم مقدس شهر قم در نوروز ۱۳۰۷، پذیرش آموزگاران بی‌حجاب در مهر ۱۳۱۳ و فیلم‌ها و تئاترهای مبتذل در سینماها و روزنامه‌هایی پر از عکس زنان برهنه و نیمه‌برهنه. آن‌ها حتی نعلبکی‌ها و ظروفی با عکس زنان برهنه، روانه بازار کردند، چادر از سر زن‌ها کشیدند و طی بخشنامه‌ای، فاحشه‌ها رو مجبور کردند چادر سر کنن! در



نهایت هم، ۱۶۰۰ نفر از مردم بی‌گناه رو در مسجد گوهرشاد به خاک و خون کشیدن تا بگن که لازمه تمدن و پیشرفت، در بی‌حجابی و غربی شدن از فرق سر تا نوک پاست!

چنین شد که به‌مرور فطرت خیلی‌ها واژگون شد؛ برخی مغازه‌دارها روی در مغازه‌شان نوشتن: از فروختن جنس به خانم‌های چادری معذوریم! و زشت‌ترین صحنه‌های ضداخلاقی، در تئاترهای خیابانی و جلوی چشم بزرگ و کوچک و زن و مرد به‌صورت زنده اجرا شد. در یکی از اسناد و نامه‌های دولتی اون زمان اومده: «... مأمورین و مستخدمین دولت باید عموماً در پیشرفت این امر [کشف حجاب] سرمشق سایرین باشند... اعضا و اجزای دولت موظفند حتماً با خانم‌های خود بدون چادر در تمام مجالس خصوصی و عمومی، حاضر شوند. هریک از مأمورین و مستخدمین که با خانم در مهمانی‌ها حاضر نشود... فوراً باید او را معلق از خدمت نمود.» (۲۲۶) یکی از افسران اون زمان گفته بود: «در این مجالس اگر کسی درجه‌ی پایین‌تر و زن زیبا داشته باشد، اختیار زنش را ندارد و زندگی‌اش متلاشی می‌شود.» (۲۲۷) ما ایرانی‌ها هرچه می‌کشیم از گذشته‌ای هست که بر ما تحمیل کردن، وگرنه دختران و زنان ایرانی بی‌نظیرن. البته در جمهوری اسلامی هم که یکی از اهداف مهمش توجه به جایگاه زن بوده، متأسفانه طوری که شایسته‌ی شأن زن مسلمان هست، برای او کاری انجام نشده. براساس آماری که مرکز پژوهش‌های رسانه ملی اعلام کرده در ۵۶ سریال، بین سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۳، چادر به شکل‌های مختلف تحقیر یا تضعیف شده! در موارد بسیاری چادر، پوششی مخصوص زنان فقیر، بی‌سواد، مستخدم، سالخورده، درمانده، بیوه و همسر مردان معتاد نشان داده شده و یا پوششی است مخصوص حضور در قبرستان، مجالس عزا و یا زندان! (۲۲۸) وقتی چادر برای زن مسلمان لگدمال شد، یعنی حجاب و پوشش لگدمال شده. حتی در تبلیغات تلویزیونی ایران هم، مثل غرب، از زن‌ها با آرایش‌های غلیظ

برای تبلیغ کالا استفاده میشه؛ با این تفاوت که زن‌ها پوشیده‌ان! اما کسی توجه نداره که زن وسیله تبلیغ کالا نیست! چه پوشیده، چه برهنه! وقتی کسی در کسوت ریاست جمهوری ایران اسلامی و بالاترین منصب اجرایی کشور، اون هم با لباس روحانیت می‌گه: «اگر این حجاب و پوشش مانع حضور و بروز شخصیت زن شود، قطعاً مضر است»! (۲۲۹) به نظر شما این جمله موجب رشد فطرت‌ها میشه یا له کردن اون‌ها؟ یا آقایی که در حوزه علمیه درس خونده، وقتی دچار انحراف میشه، همه مقدسات رو به سُخره می‌گیره و درمورد حجاب می‌گه: «حجاب جنبه اسطوره‌ای دارد، نه این که برای حفظ عفت باشد.» (۲۳۰) این‌جا باید هزاران بار خداوند رو شکر کرد که هنوز زنان بی‌شماری گوش دل به ندای فطرت سپرده‌ان و با افتخار، حجاب رو انتخاب کرده‌ان.

سرکار خانم! ببخشید که جواب سؤال‌تون طولانی شد! خلاصه این‌که اگه بسترهای اجتماعی لازم و زمینه‌سازی کافی برای امر فطری انجام نشه و برخی به دشمنی با فطرت عمل کنن، کم‌کم فطرت‌ها دچار انحراف و وارونگی میشن و کار به جایی می‌رسه که ما باید چندین جلسه این‌جا بنشینیم و برای یه امر فطری دلیل بیاریم! در حالی‌که این بدحجابی و بی‌حجابیه که نیاز به دلیل داره، نه حجاب و پوشش برخاسته از فطرت.

مرد میانسالی که اشک توی چشم‌هایش جمع شده بود، دستش را بالا برد.

دکتر مجیدی گفت: بفرمایید خواهش می‌کنم!

مرد دستی به چشم‌هایش کشید و با صدایی گرم و لحنی آرام گفت:



... من ادی جونزم. مطالب شما واقعاً عالی هستن و من رو دچار شعف کردین با این نگاه دقیق و عمیق که برگرفته از باورهای ریشه‌دار شماست. یه حکایتی خوندم که معنایش تناسب داره با همین مطالب. دوست دارم دوستان هم بشنون. اهالی روستای دورافتاده‌ای، به دلیل بیماری خاصی همیشه بدن‌شون خارش داشته و خاروندن بدن برای اون‌ها عادت شده بوده! یه روز گذر یه غریبه که سالم بوده و بدنش رو نمی‌خارونده، به اون روستا می‌افته. اهالی روستا با تعجب بهش خیره میشن و میگن: «تو حتماً مرضی داری که بدنت نمی‌خاره!» و اون رو از روستاشون بیرون انداختن! خانم دکتر مجیدی!... با کمال تأسف، فطرت‌ها چنان دستکاری شده که پوشیده و عقیف بودن نیاز به دلیل داره و نشانِ بیماری و عقب‌افتادگیه. اما برهنگی و خودنمایی نه‌تنها نیاز به دلیل نداره، بلکه نشان سلامت، رشد و هویت انسان حساب میشه.

دکتر مجیدی سرش را به نشانه تأیید تکان داد و گفت:

... بله! همین‌طوره... ضمن تشکر از آقای جونز و تمثیل زیباشون، پایان قسمت اول جلسه امروز رو اعلام می‌کنم.

\*\*\*

در سالن پذیرایی گروه‌های چندنفریِ پرحرارتی تشکیل شده بود. جنجالی‌ترین بحث، بین جوان‌ها و افراد مسن بود. جوان‌ها، پدر و مادرها و نسل‌های قبلی رو سرزنش می‌کردند و بزرگ‌ترها هم، ستم تاریخی رو عامل اصلی فریب خوردن‌شون بیان می‌کردند. سارا و ماشا گوشه‌ای ایستاده بودند و آهسته با هم صحبت می‌کردند. سارا با نگرانی، برای ماشا از برداشت‌های پدر و مادرش، نسبت به اسلام و مسلمانان می‌گفت. نگرانی بیش‌ترش مربوط به برادرش و

رفتار خشونت‌آمیز و غیرمنطقی او بود. ماشا سعی کرد او را آرام کند. او میزان زیاد تبلیغات منفی توی رسانه‌ها و وجود گروه‌های تندرو را علت این‌همه جبهه‌گیری آن‌ها می‌دانست. ناگهان سارا متوجه فرهاد شد که از پشت ماشا به طرف آن‌ها می‌آمد. فرهاد سری تکان داد و سلام کرد. ماشا سر برگرداند و با سارا همزمان جواب سلام او را دادند. فرهاد گفت: ببخشید... خواستم بگم که... می‌شه بعد از جلسه، چند دقیقه وقت‌تون رو بگیرم؟

سارا نگاهی به ماشا انداخت و گفت:.... ام... ببخشید ولی یه کم شرایط... منظورم اینه که می‌شه توی فرصت بهتری بهتون اطلاع بدم؟

فرهاد گفت: «هیچ اشکالی نداره. پس منتظر تماس‌تون هستم.» و دستش را به نشانه خداحافظی بالا آورد و به سمت سالن رفت. ماشا تنه‌ای نرم به سارا زد و گفت: خبریه؟ کی؟ مبارکه بدجنس!

سارا سری تکان داد و بی‌حوصله گفت: چی میگی ماشا؟ مبارک چیه؟ دلشوره داره خفهم می‌کنه! مغزم داغ کرده. واقعاً تو نمی‌دونی من چه شرایطی توی خونه دارم.

ماشا بازوی سارا را گرفت و همگام با او به سمت سالن قدم برداشت و در همان حال لحن صدایش را آرام و جدی کرد و گفت: آه! معذرت می‌خوام. ولش کن اصلاً. عاشقه دیگه! هی میره و میاد تا بله رو بگیره دیگه. چه کار داریم ما؟

سارا مشتی به بازوی ماشا زد و به سرعتش اضافه کرد و گفت: «بالاخره یه تیکه‌ای باید بندازی وگرنه مریض میشی. بدو جلسه داره شروع میشه!»



حضار آرام آرام به سالن برگشتند و سر جای خود قرار گرفتند. جمعیت تقریباً کامل شده بود و همه ساکت بودند که مردی مسن، با هیكلی درشت و عینکی با فرم مستطیلی و باریک، جلوی جایگاه ایستاد و از خانم دکتر اجازه گرفت تا صحبت کند. دکتر مجیدی که گفت: «بفرمایین!» او شروع کرد.

... تالی گوردن هستم. روزنامه‌نگار و نویسنده. برای من سؤالی پیش اومده. شما معتقدین که فطرت‌ها دچار انحراف شده‌ان و به‌زور اون‌ها رو خواب کرده‌ان. آیا فطرت‌ها قصد ندارن از این خواب اجباری بیدار بشن؟

خانم مجیدی پاسخ داد:

... سؤال خوبی پرسیدین جناب آقای گوردن. مبارزه با فطرت هیچ نتیجه‌ای جز شکست نداره. در شوروی سابق، هفتاد سال علیه معنویت تبلیغ شد، اما فطرت‌ها کمونیسم رو به زباله‌دان تاریخ فرستادن. در مسائل جنسی هم یه‌بار اون‌قدر به طبل مخالفت با فطرت کوبیدن تا کار به جایی رسید که استحمام، دام شیطان معرفی شد، چرک بدن و بوی بدش تقدیس شد و شپش، مروارید خدا شناخته شد! این یه مبارزه با فطرت بود که در تاریخ ثبت شده. اما ناگهان ورق برگشت و انحراف دیگه‌ای رخ داد؛ فریادهایی بلند شد که: آی! محدودیت‌ها رو بردارین تا ریشه مردم‌آزاری و کینه‌ها کنده بشه. عفت رو از بین ببرین تا دل‌ها آرام و نظم اجتماعی برقرار بشه. آزادی مطلق اعلام کنین تا بیماری‌های روانی تمام بشه. (۲۳۱)

نگرش اول در مورد مسائل جنسی باطل بود و همون جایی رفت که کمونیسم رفت. قطعاً دومی هم خیلی زود به اولی ملحق میشه، چون با فطرت نمیشه



جنگید. برای نابودی فطرت باید انسان‌ها رو نابود کنن. در پژوهشی که از دانشجویان دانشگاه‌های مختلف شهر همدان در ایران انجام شده، هفتاد درصد دانشجویان در پاسخ به این سؤال که «به نظر شما انگیزه‌های تمایل به عفاف در انسان چیست؟» فطرت رو معرفی کرده‌ان. (۲۳۲) عزیزان! فطرت‌ها در حال بیدار شدن هستن و به‌زودی طومار دشمنان درهم پیچیده میشه. موج گسترده‌ای توی دنیا و خصوصاً غرب ایجاد شده و گرایش به پوشش در بین نخبگان سرعت گرفته. یکی از نخبه‌هایی که در این بیداری نقش داره، «ترولوپ» رمان‌نویس مشهوره که میگه: «نویسنده شدم تا به دختران بیاموزم، عفت گوهری است که ارزش حفاظت دارد.» (۲۳۳) یه مثال دیگه براتون میزنم که شاید شما هم شنیده باشین: لباس شنای بورکینی که برای بانوان مسلمان در سال ۲۰۰۳ طراحی و ابداع شد، چنان در بین غیرمسلمانان فروش داشت که دشمنان فطرت، قانون ممنوعیت استفاده از اون در سواحل فرانسه رو تصویب کردن! وندی شلیت که با فضای غرب آشناست، میگه: «در جامعه‌ای که مسئولان دانشگاه‌های آن، در میان دانشجویان وسایل پیش‌گیری از بارداری توزیع می‌کنن و والدین، کودکان‌شان را به از دست دادن پاکدامنی تشویق می‌کنن، جوانان می‌کوشن تا مسیر حرکت را تغییر دهند.» (۲۳۴) تعجب این‌جاست که حتی خانم سیمون دوبوار به‌عنوان یکی از تندروترین فمینیست‌ها هم، به فطری بودن پاکدامنی اعتراف می‌کنه و میگه: «پاکدامنی امری طبیعی و یکی از چند خصوصیت زنانه‌ای است که حقیقتاً اساس بیولوژیکی دارد و زنان را حفاظت می‌کند.» (۲۳۵) ملیسا لویجن، عضو گروه تحقیقاتی آی.جی که یک گروه تحلیل آماری توی نیویورک می‌گه: «نسل جدید دختران نیویورکی، برخلاف نسل‌های قبلی علاقه چندانی به خودنمایی و پوشیدن لباس‌های بدن‌نما ندارد.» (۲۳۶) بیداری فطرت‌ها طبیعیه، مهم زمان بیداریه. بعضی‌ها تا آخر خط رفتن و بیدار شدن و چه‌قدر بزرگه خسارت کسی که اصرار داره چیزی که دیگران آزموده‌ان رو دوباره تجربه کنه.



آخرین و مهم‌ترین حرف من در این بخش اینه که اگر مخالفت با فطرت در امور مختلف بد هست، مخالفت با فطرت در زمینه‌ی پوشش خیلی بدتره و علاوه‌بر مشکلات فردی، آسیب‌های اجتماعی زیادی رو به‌دنبال داره. یکی از آسیب‌ها، بالا رفتن سن ازدواجه. در چنین شرایطی، جوان‌ها و خصوصاً پسرها، انگیزه‌ای برای تشکیل خانواده ندارن و با وعده‌های دروغ و سوء استفاده از دختران، بیش‌ترین آسیب رو به اون‌ها می‌رسونن. اگه در چنین جامعه‌ای خانواده هم تشکیل بشه، طلاق رونق پیدا می‌کنه و با کمال وقاحت، جشن طلاق گرفته میشه!

پیامد دیگه، از بین رفتن امنیت در جامعه برای همه و خصوصاً خانم‌هاست. حدود چهار-پنج سال قبل ماجرای وحشتناک، مردم ایران رو مات و مبهوت کرد. تلفن پلیس زنگ می‌خوره و دوست یه آدم جنایتکار، گزارش یک فاجعه هولناک رو میده. داستان از این قراره که: نوجوان هفده‌ساله که در جامعه مرتباً پوشش‌های نامناسب رو دیده و تحریک شده، ستایش شش‌ساله رو می‌دزده، به خونه می‌بره و... بعد برای این‌که از شرّ عمل زشت خودش نجات پیدا کنه، تصمیم به قتل دخترک شش‌ساله می‌گیره. قاتل وقتی به‌خودش میاد که جنازه‌ای رو در برابر خودش می‌بینه و برای رهایی از این ننگ، روی بدن طفل معصوم اسید می‌ریزه! ماجرای ستایش، شاید برای کشورهای غربی خیلی عجیب و تازه نیست، اما در کشور ما همه رو غافل‌گیر و مبهوت کرد. متأسفانه فجایعی این چنین در حال افزایشه؛ مثل آزار جنسی دانش‌آموزان در برخی مدارس و... این‌ها خطرات جدی‌ای هستن و مردم و مسئولین، همه باید احساس خطر کنن.

از آسیب‌های دیگه‌ای که در سایه کم‌رنگ شدن پوشش، دامن جوامع رو

می‌گیره، اعتیاده. اعتیاد یک امر ضد اخلاقیه و زشتی اون برای خانم‌ها بیش‌تر از آقایونه. بنابر آمار رسمی در سال ۱۳۸۶ حدود پنج درصد از کل معتادین ایران خانم‌ها بودن و در سال ۹۰، این رقم تقریباً دوبرابر شده؛ یعنی به نه درصد رسیده است. (۲۳۷) اخیراً در ایران خانم‌هایی با پوشش نامناسب در ماشین‌ها در حال کشیدن سیگار دیده میشن در حالی‌که قبلاً چنین صحنه‌هایی دیده نمی‌شد. پس بین پوشش و مسائل ضد اخلاقی رابطه مستقیم وجود داره. البته نمی‌خوام بگم بدحجاب‌ها در ایران همه بی‌اخلاق و یا معتادن، بلکه منظور اینه که پوشش مناسب یه سد محکم در برابر آسیب‌های متعدد هست که اگه این سد خراب بشه، ویرانی‌های زیادی به‌بار میاره. رابطه پوشش با مسائل دینی و اعتقادی بسیار شدید و عمیقه؛ امروزه کم نیستن افرادی که توی خانواده‌های دین‌دار بزرگ شده‌ان ولی به‌مرور زمان، با کنار گذاشتن حجاب، یا از دین‌داری خودشون لذتی نمی‌برن، یا به‌طور کلی سایر ارزش‌های دینی رو هم رها کرده‌ان. نتیجه این‌که اگه بتونیم با قدری تفکر و تأمل، گرد و غبار تبلیغات سوء رو از روی فطرت‌ها پاک کنیم، به روشنی درک خواهیم کرد که حجاب جزء نیازهای واقعی ماست.

پایان جلسه امروز رو با تشکر از همه شما عزیزان اعلام می‌کنم و همه رو به خدای مهربان می‌سپارم.

با اعلام پایان نشست، غم و غصه دوباره به دل سارا هجوم آورد. سارا به ماشا گفت: «ماشای خیلی استرس دارم.» ماشا گفت: «خودت گفتی آقای تهرانی گفته اول‌راه، این‌جور مسائل طبیعیه و خدا کمک می‌کنه و برطرف میشه.» سارا سرش را بالا گرفت و نفس عمیقی کشید و گفت: «هووووف!... سعی می‌کنم باور کنم. ولی... می‌ترسم.»



\*\*\*

برای سارا روزهای هفته به سختی می‌گذشت؛ روز جمعه با ماشا قرار پیاده‌روی گذاشت و در مورد مباحث دکتر مجیدی باهم حرف زدند. موقع خداحافظی به ماشا گفت: قراره برادرم صبح یک‌شنبه از اردو برگرده. اگه باهاش روبه رو بشم... حتماً جلسه یک‌شنبه رو از دست میدم. اگه میشه شب قبلش پیام بپشت و صبح یک‌شنبه با هم بریم مرکز اسلامی.

ماشا اخم‌هایش را درهم کرد و گفت: باز تو؟ ای مریم مقدس! به دادم برس!

سارا گفت: مااااا! خیلی نامردی!

ماشا خندید و گفت: نامرد اون داداشته که نمونه‌س!... زود بیا منتظرتم دیوونه!

\*\*\*

سارا غروب شنبه به سوئیت ماشا رفت. شب خوابش نمی‌برد و جلوی پنجره‌ی اتاق ماشا، غرق در فکر و خیره به آسمان نشسته بود و زیر لب با خدا حرف می‌زد. سپیده که دمید، نماز صبحش را طبق دستوری که دکتر تهرانی به او داده بود خواند و در همان حالت، رو به قبله نشست. چشم‌هایش را بست و همین‌طور که با کف دست‌هایش صورتش را پوشانده بود، زمزمه می‌کرد. گاهی هم سرش را به سمت بالا می‌گرفت و حرف می‌زد: خدایا کمک کن! پدر و مادرم... مخصوصاً داداشم... نمی‌دونم چه کارشون کنم واقعاً! خودت می‌دونی که چیزی رو نمی‌تونم جای اونا بذارم. بدون اونا من تنهای تنهام... خواهش می‌کنم کاری کن. ینی میشه خانواده‌م حرف‌هامو قبول کنن و با تغییر دینم

کنار بیان؟... خدایا اگه راهم درسته کمک کن.

نماز و راز و نیاز سارا، برای ماشا عجیب و جالب بود و حس آرامشی به او منتقل می‌کرد. او هیچ‌وقت به این اندازه، مجذوب سارا نشده بود.



## فصل نهم: سلامت روح و روان

صبح یک‌شنبه‌ی نهمین نشست، سارا و ماشا راهی مرکز اسلامی شدند. بعد از ورود به مرکز، بلافاصله سمت سالن سخنرانی رفتند و در جمع حاضر شدند. سارا احساس می‌کرد که در بین آیات تلاوت‌شده، طعم و مزه این آیه را بیش از همه درک می‌کند: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ اگر خدا [پیامبر و دین و کتاب او] را یاری کنید، خدا شما را [در رسیدن به اهداف‌تان] کمک می‌کند و قدم‌های شما را استوار می‌کند.» (۲۳۸) سارا خود را مخاطب کلام الهی می‌دید و آرامشی دلچسب درونش ایجاد شده بود. بعد از خوش‌آمدگویی مجری، دکتر مجیدی در جایگاه قرار گرفت و بعد از مقدمات صحبت، مطالب گذشته را این‌گونه ادامه داد:

... آقایان و خانم‌های محترم و ارجمند!... تا جلسه قبل، چهار دلیل از دلایل همگانی و فرادینی، برای مسئله پوشش مطرح شد. امروز آگه وقت و حوصله شما اجازه بده، به دلایل پنجم و ششم اشاره می‌کنم.

دلیل پنجم مسئله‌ی بسیار پراهمیتیه، که هزینه‌های هنگفتی برای تأمین اون توی جهان در نظر گرفته میشه. در ایالات متحده امریکا حدود ۱۷ درصد از درآمد ناخالص ملی، صرف این مسئله میشه. رقم سرسام‌آوریه. این مسئله همون‌طور که بعضی از شما حدس زدین، بهداشت و سلامت بدنه. با این همه هزینه و سرمایه‌گذاری برای بهداشت و سلامتی، شایسته و به‌جاست که اون‌چه در تأمین بهداشتِ جامعه‌ی جهانی تأثیر به‌سزایی داره، شناسایی و برای ترویج و گسترشش تلاش بشه.

یکی از فاکتورهای مهم در سلامتی جامعه بشری، مسئله پوشش مناسبه که متأسفانه با این که اهمیتش روشنه، ولی چون با منافع نظام سرمایه داری سازگاری نداره، هیچ توجهی بهش نمیشه. کِنِدی، رئیس جمهور اسبق امریکا در شکایت از وضع جسمی و روانی جوانان امریکایی میگه: «از هر هفت جوانی که به سربازی فرستاده می شوند، شش نفرشان، نالایق و سست عنصرند و به نظر من علت این فلاکت، زیاده روی در شهوترانی است که استعدادهای بدنی و روانی آنها را کاسته است.» (۲۳۹) خروشچف رئیس جمهور پیشین اتحاد جماهیر شوروی هم، درد رو درست تشخیص میده و میگه: «آینده ی شوروی در خطر است و جوانان هرگز فردایی امیدبخش ندارند، چون بی بندوبار و اسیر شهوات شده اند.»

این آقایون یکی از مهم ترین دردهای بشر رو می دونن، اما اقدامی که همیشه هیچ، به این درد دامن هم می زنن و بهداشت جامعه ی جهانی به فراموشی سپرده میشه. طبیعیه که با کنار رفتن پوشش کامل و مناسب، کم کم بازار خودآرایی، خودنمایی و جلوه گری گرم بشه. وقتی به نمایش گذاشتن جذابیت های زنانه در جامعه مهم شد، این اول بدبختی برای زن و اول تباهی برای مرده.

طبق مطالعه ای که «مرکز اختلالات غذایی هاروارد»، روی دختران هشت تا ده ساله انجام داده، «تقریباً نیمی از دختران از اندام خود ناراضی اند.» یه بار دیگه تکرار می کنم؛ دختران هشت تا ده ساله! به نظر شما این توجه افراطی به جسم، در این سن طبیعیه؟ و آیا آثار خطرناک برای جسم و روح نداره؟ تحقیق دیگه ای که در سال ۱۹۹۵ میلادی در دانشگاه آریزونا به عمل اومد، نشون داد که **نود درصد دختران نوجوان امریکایی سفیدپوست از میزان وزن خود ناراضی بودن!** اون ها دوست داشتن که قدشون حدود ۱۷۰ سانتی متر و وزن شان بین «۴۵ تا ۵۰» کیلو باشه! برهمن اساس در سال ۱۹۹۴ میلادی ۶۲ درصد دختران نوجوان از رژیم غذایی خیلی سختی پیروی می کردن که اگه وسایل شکنجه



قرون وسطایی به فروش می‌رسید، بی‌تردید عده زیادی از دخترهای نوجوان با امید لاغر شدن، اون‌ها رو می‌خریدن. (۲۴۲) چه قدر سلامتی انسان‌ها با این رژیم‌ها و استفاده از داروهای لاغری به خطر می‌افته؟! چه کسی پاسخ‌گوی زیان‌های ناشی از این آرزوهای پوچه که در دل دختران و زنان انداخته‌ان و مثل خوره از درون، وجود اون‌ها رو داره می‌خوره و استعدادهای اون‌ها رو از بین می‌بره؟ چه اتفاقی افتاده که این مدل‌ها و مانکن‌ها، قله‌ی دل‌های جوانان پاک و معصوم قرار گرفته‌ان؟ متأسفانه مشکل بزرگ‌تر این‌جاست که این رژیم‌های سخت، مشکل‌گشا نیستن و چون فکر و ذهن، خراب شده، عاقبت این اعضای مختلف بدن هستن که از اتاق‌های جراحی زیبایی سر درمیارن و بینی، لب، گونه، سینه و هرجای دیگه از بدن که بشه مورد جراحی قرار داد، از تیغ جراحان در امان نمی‌مونه. آیا پیامدها و عواقب یک عمل جراحی، کمه؟ پزشکان متعهد مثلاً در مورد یه بیمار قلبی تا اون‌جا که بتونن از راه‌هایی غیر از عمل جراحی، مداوا میکنند و سعی میکنند عوارض عمل جراحی به بیمار تحمیل نشه. اما امروزه عمل جراحی زیبایی، مثل آب خوردن شده.

خانم جوانی دستش را بالا برد و اجازه صحبت گرفت. دکتر مجیدی رو به او لبخندی زد و گفت: «بفرمایین!» خانم جوان گفت:

... من ۲۸ ساله هستم و مادر سه فرزند. دانشجوی دکترای اقتصادم و نانسی لوانت نویسنده محبوب منه. توی سایت ایشون مطلب خوبی نوشته بود که دوست دارم برای شما بگم. گفته بود: «در فرهنگ ما لاغر بودن یعنی زیبایی و سلامت! و اندکی چاقی مایه شرمساری است. مجله‌ها، تلویزیون، مدارس زنانه و صنعت مد و لوازم آرایشی کاری کرده‌اند که بیست سالگی، پایان زیبایی زنان محسوب شود! این مسئله باعث تنفر مادرها از دختران‌شان و شرمساری دختران

از ظاهر مادران‌شان شده است! بسیاری از آن‌ها قبل از ده سالگی به همراه مادران‌شان، رژیم می‌گیرند و ورزش می‌کنند! آیا نمی‌بینیم که تحت مالکیت شرکت‌های زیبایی درآمد‌هایم و مثل احمق‌ها به دام بازاریان افتاده‌ایم؟! آیا آن قدر زشتیم که زیر بار هر درد، تحقیر و هزینه‌ای برای جوان‌تر و لاغر شدن می‌رویم؟! آیا این فرهنگ مضحک را به دختران و نوه‌هایمان تحمیل خواهیم کرد؟! آیا هزینه جراحی پلاستیکِ آن‌ها را می‌پردازیم تا به آن‌ها ثابت کنیم که ما نیز مانند فرهنگ‌مان آن‌ها را زشت می‌بینیم؟! کی می‌خواهیم نگاهی به آینه بیاندازیم و بفهمیم که به اندازه کافی زیباایم؟» (۲۴۳)

خانم جوان، سرش را به نشانه‌ی احترام کمی خم کرد و نشست. دکتر مجیدی لبخندی زد و گفت:

... آفرین بر شما و خانم لوانت! دقیق بود. متأسفانه با شعارهایی پررنگ و لعاب، اما انحرافی و پرخطر، ما رو فریب میدن. به ما القا می‌کنن که «همه‌ی کارها مثل همند و هیچ کاری پرخطر نیست، مگر قتل!» البته برخی ازین هم فراتر میرن و میگن: «اگر دوران کودکی بدی را پشت سر گذاشته‌اید، اجازه قتل هم دارید!» پس این‌که یه پسر بچه، اسلحه برداره و معلم و هم‌کلاسی‌هایش رو از دم بکشه، چیز عجیبی نیست؛ چه برسه به جراحی زیبایی و خطراتش! چون همه کارها یکسانن!

مردی از ردیف کناری سالن ایستاد و با لحنی کنایه‌آمیز شروع به صحبت کرد. گویی این قسمت از مطالب به مذاق او خوش نیامده بود. او گفت:

... دکتر جان تیلور هستم؛ پزشک و جراح زیبایی. مطالب گفتنی و علامت سؤال‌ها زیاد میشن این‌طوری. بهتره شفاف صحبت کنیم. برای اطلاع همه، باید



بگم که: طبق گزارش‌ها، ایران از نظر تعداد جراحی زیبایی در رتبه‌های بالای جهان قرار دارد. در ایران سالانه میلیون‌ها دلار صرف انجام عمل زیبایی میشه و سالانه ۵۲ زن بر اثر انجام عمل زیبایی لیپوساکشن، جونشون رو از دست میدن.» این در حالیه که توی کشور شما، همه‌ی خانم‌ها باحجابن. پس شما نمی‌تونین زمین و زمان رو به موضوع پوشش گره بزنین.

دکتر مجیدی با متانت پاسخ داد:

اگه آماری که ارائه دادین از روی تأسف بود، از شما تشکر می‌کنم. اما چند نکته لازمه که بیان کنم؛ اول این‌که من قصد ندارم عمل زیبایی رو کلاً زیر سؤال ببرم. البته که در بعضی موارد، این عمل‌ها ضرورت داره؛ اگرچه اندک. دوم این‌که ما نمی‌خوایم بگیم که علت تمام جراحی‌های زیبایی، عدم وجود پوشش مناسبه. اما قبول دارین که وقتی قرار شد بدن زن در جامعه دیده بشه، جراحی زیبایی از نون شب هم واجب‌تر خواهد شد! نکته سوم این‌که اگه ایران از نظر تعداد جراحی زیبایی در رتبه بالایی قرار داره، از نظر میزان تهاجم فرهنگی و رسانه‌ای هم در رتبه‌های اول جهانه. مثلاً اخیراً تبلیغات رگباری در سطح جامعه منتشر میشه که گوش مدل‌الآغی، مد سال هست و متأسفانه عده‌ای گوش‌هاشون رو جراحی کردن تا از مد عقب نیفتن! عمق و سرعت تهاجم فرهنگی و تأثیر اون در تخریب افکار رو از این‌جاها می‌تونیم بفهمیم. جالب اینه که «۳۰ درصد افرادی که جراحی زیبایی انجام می‌دن، از عمل رضایت ندارن و بعداً از دکتر خود شکایت می‌کنن.» (۲۴۵) این عدم رضایت در بیشتر موارد به‌خاطر این هست که فکر افراد، آسیب‌دیده و زیبایی‌های خودشون رو نمی‌تونن ببینن.

... حضار عزیز! آقایان و خانم‌ها! پیامد دیگه کنار گذاشتن پوشش مناسب که



باید به اون اشاره کنم و از بدترین پیامدها در این مجموعه‌ست، بیماری‌های مقاربتی مثل ایدز، سوزاک، سفلیس، هپاتیت و بیماری‌هایی مثل این‌هاست که بهداشت و سلامتی رو زیر سؤال برده و از مهم‌ترین چالش‌های جوامع جهانی شده. البته این‌که ریشه‌ی این بیماری‌ها چیه، نیاز به بررسی و تحقیق نداره. با کمال تأسف سالانه بیش از چهارمیلیون نفر از افراد آلوده به بیماری‌های مقاربتی شناسایی میشن. (۲۴۶) شبکه‌ی تلویزیونی سی.ان.ان به استناد آخرین تحقیقات وزارت شهری امریکا اعلام کرد که هر سیزده دقیقه یه نفر در امریکا به ایدز مبتلا میشه. (۲۴۷) یکی از سوغات‌های نحسی که این امراض مقاربتی دارن، نوزادهای فلج، ناقص‌الخلقه و مبتلا به بیماری‌های مختلف هست.

یکی دیگه از آسیب‌هایی که به نمایش گذاشتن جذابت‌های زنانه در جامعه به دنبال داره، **سقط جنین و استفاده از قرص‌های ضد بارداریه.** از آدم‌کشی و قتل در سقط جنین که بگذریم، معضلات بهداشتی اون بسیار زیاده. چه‌بسا افرادی که مرتکب این خطا شده و مبتلا به نازایی میشن. اما در تبلیغات رسانه‌ای، سقط جنین مثل یه سردرد معمولی نمایش داده میشه! اخیراً روزنامه‌ای در ایران به نام «قانون» ستونی رو به این مسئله اختصاص داده و خیلی فریبکارانه ترس مخاطب رو از سقط جنین می‌ریزه و اون رو مثل یه بیماری معمولی نشون میده. من فقط به دو مورد تبعات ناشی از سقط جنین اشاره می‌کنم: مجله انگلیسی «سرطان» در سال ۱۹۸۱ تحقیقی رو منتشر کرد که نشون می‌داد احتمال ابتلا به سرطان سینه برای زنان زیر ۳۳ سالی که مرتکب سقط جنین شده‌ان، نسبت به زنان دیگه ۲۴۰ درصد بیش‌تره. (۲۴۸) در سال ۱۹۹۳ اسکات سامرویل، فارغ التحصیل هاروارد، «ارتباط بین سقط جنین و سرطان» رو بررسی کرد. تحقیق او خلاصه‌ای از ۲۴ مقاله داوری‌شده در مجلات معتبر بین‌المللی بود که این ارتباط رو تأیید می‌کرد. (۲۴۹) مهم‌ترین حرف و نتیجه‌گیری سامرویل این بود که علت توجه نکردن به این تحقیقات



علمی اینه که فمینیست‌ها بیش‌تر موافق سقط جنین تا مخالف سرطان!...

دختری جوان و حدوداً بیست‌ساله ایستاد و گفت:

... می‌خواستم در تأیید حرف شما بگم که آمار میگه هشتاد درصد دانش‌آموزان دختر انگلیسی، توی کیف‌شون قرص ضد بارداری دارند. (۲۵۰) من خودم این مسئله رو همیشه طی سال‌های تحصیلم با چشم دیدم.

دکتر مجیدی گفت:

... بله. ممنون عزیزم! برای هرکدوم از این مشکلات، ساعت‌ها بحث و گفت‌وگو نیاز، اما وقت ما محدوده. آسیب دیگه‌ای که بدپوششی در زمینه‌ی سلامتی و بهداشت به بار میاره، بلوغ زودرسه. کارشناسان علوم تربیتی در مورد بروز اختلالات در نوجوانانی که بلوغ جنسی زودرس دارن، مطالب فراوانی بیان کرده‌ان. این اختلالات گاهی به قدری زیاد و اثرگذاره که سرنوشت نوجوان رو نابود می‌کنه. اگه فقط سرفصل‌های کتابایی که در این مورد نوشته شده رو براتون بگم، چندین ساعت وقت می‌بره.

پیری و فرسودگی زودرس هم از آثار شوم بدپوششی و تحریک بیش از اندازه غریزه جنسیه که خطرات و آسیب‌های جسمی و روانی زیادی به دنبال داره.

یکی دیگه از تهدیدات ضد بهداشتی پوشش نامناسب، مواد آرایشی‌ان که با تبلیغات شدید رسانه‌ای به زنان و حتی مردان تحمیل میشن و یکی از پردرآمدترین منابع برای نظام سرمایه‌داری هستن. از تولیدات تقلبی این مواد تا مارک‌های معروف و اورجینال، همه دشمن سلامتی و بهداشت‌ان. چهره‌ی

فرسوده‌ی خانم‌های میانسالی که از جوانی، اهل استفاده از این مواد بوده‌ان، بهترین دلیل بر اثر ویرانگر این ماده. طبق تحقیقات انجام‌شده، استفاده از رژ لب و دیگر مواد آرایشی باعث مسمومیت بدن به‌وسیله سرب میشه؛ به‌طوری که در طول عمر یه زن، تقریباً سه کیلو سرب وارد بدن او میشه.» (۲۵۱)

مسمومیت با سرب و بیماری‌ها و سرطان‌های پوستی، از شایع‌ترین عوارض مصرف مواد آرایشی‌ان. النا ملیک که در ایتالیا به بانوی آرایش معروفه میگه: «وقتی دختران جوان را می‌بینم که آرایش روی چهره دارند، متأسف می‌شوم.» (۲۵۲) به همون دلیل که جراحی زیبایی در ایران زیاده، با کمال تأسف در مصرف مواد آرایشی هم خانم‌های ایرانی رکورد دارن. طبق آمار، ایران در مصرف مواد آرایشی در جهان، رتبه هفتم و در خاورمیانه، رتبه دوم رو داره. مؤسسه تحقیقات بین‌الملل وابسته به مرکز صادرات کانادا، در گزارش سال ۲۰۰۷ خود، بازار لوازم آرایشی در ایران رو ۱/۲ میلیارد دلار و «مرکز تحقیقات بهارات» که یک مرکز تحقیقات معتبر در لندن است، این بازار رو دومیلیارد دلار تخمین زده‌ان. (۲۵۳) آمارها میگن ۱۴ میلیون زن ایرانی بین سنین ۱۵ تا ۴۵ سال که در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنن، سی‌درصد از بازار لوازم آرایشی خاورمیانه رو مصرف میکنن. (۲۵۴) چیزی که نگرانی بیش‌تری ایجاد کرده، اینه که اکثر مواد آرایشی در بازار ایران، قاچاق و تقلبی‌ان. در اثر فرهنگ غلطی که بین بانوان ایرانی ترویج کرده‌ان، حتی برخی خانم‌هایی هم که با روشنفکری و بصیرت از چادر استفاده می‌کنن، غفلت می‌کنن و در محل‌های عمومی از مواد آرایشی استفاده می‌کنن! علت این غفلت، ترویج فرهنگ تساهل و ساده‌انگاری مسئله هست و البته شبکه‌های ماهواره‌ای در ترویج و عادی‌سازی استفاده از لوازم آرایشی، نقش مهم و به‌سزایی دارن.

خانم مسنی دستش را بالا برد و بعد از این‌که موهای کوتاه و سفیدش را از توی پیشانی‌اش کنار زد، صفحه‌ای از یک روزنامه را که در دست داشت نشان



داد و گفت:

... میخوام بگم شاید این تبلیغات توی کشور شما خیلی زیاد باشه اما حتماً میدونین که همه جا با قدرت پیگیری میشه؛ چون سود زیادی برای سرمایه داران داره. اون ها ایجاد رقابت کاذب بین زن ها می کنن برای کسب سود بیش تر. واقعاً این چه ستم بزرگیه که خوشبختی زن رو به آرایش و خودنمایی گره می زنن؟! ببینید این روزنامه ی ماه گذشته ست. مکس فاکتور درباره ی رژ لبی با «رنگ پایدار» یه آگهی چاپ کرده. متن تبلیغش رو براتون می خونم: «برای این که مردها رو دیوانه خود کنید، از رژ لب سی رد استفاده کنید.» (۲۵۵)

تصویر آگهی، دو مرد پیشانی به پیشانی را نشان می داد که بینی خودشان را با خشم به هم فشار می دهند و دختری با لب هایی آغشته به رنگ قرمز تند، زیرچشمی به آنها نگاه می کند در حالی که از این آتش افروزی ذوق کرده. دکتر مجیدی میکروفونش را جابه جا کرد و گفت:

سپاس از شما و مثالی که متناسب با بحث ما بود و مطرح کردین. بله. متأسفانه ازین مثال ها زیاد هست و همه کمابیش باهاش برخورد داشتیم.

و اما آخرین نکته ازین بحث؛ یکی از شکایات همیشگی همسران، سردمزاجی مردان در روابط زناشوییه که این هم بیش تر به آرایش زنان در کوچه و خیابان و بدپوششی برمی گرده؛ چون با حجاب خانم ها در مکان های عمومی، به جای این که مرد با نظر انداختن به این و آن، نیاز جنسی خودش رو تأمین کنه، می تونه فکر، ذهن و تخیل خودش رو متوجه همسرش کنه و این مسئله به شدت در گرم شدن روابط بین زن و شوهر مؤثر خواهد بود. امیدوارم خسته نشده باشید!... بسیار خب... تنفسی داشته باشیم تا بیست دقیقه دیگه.

عده‌ای اطراف میز دکتر مجیدی، مشغول پرسیدن سؤالات‌شان شدند. سارا در سالن پذیرایی، گوشه‌ای به دیوار تکیه داده بود و غرق در فکر به زمین نگاه می‌کرد. ماشا با دو لیوان نسکافه از راه رسید و همان‌طور که فنجان را به سمت سارا دراز کرد، گفت: سارا!... چته؟

سارا لیوان را گرفت و گفت: چه‌طوری برم خونه؟ حتی پدرم هم با این‌که با پوشش من مخالف بود و کلی بد و بیراه بهم گفت ولی نگران برخورد برادرم با من بود. بهم گفت من هیچ دفاعی نمی‌تونم ازت بکنم. خودت یه فکری بکن. نمی‌دونم دیگه میتونم مرکز اسلامی پیام یا نه؟... حتی شاید... برادرم برای تو هم دردسر درست کنه.

ماشا گفت: فکر منو نکن... سارا! مثل همیشه قوی باش!... مطمئنم تو از پس همه چی برمیای! من که به آینده خوش‌بینم. راستی فرهاد دیگه نیومده؟ مگه قرار نبود که...

سارا گفت: یه پیام دادم که بی‌جواب بود. چندبارم تماس گرفتم خاموش بود.

ماشا گفت: واقعاً؟! دختر حتماً چیزی شده!

سارا گفت: حوصله ندارم. خسته‌م ازین دروغ‌ها و هوس‌های لحظه‌ای.

ماشا گفت: ولی واقعاً من احساس کردم دوستت داره. پسرِ با پرستیژی بود. بهش نمیومد دروغ بگه یا...



سارا آهی کشید و گفت: «... اگه دروغ نبود که اقلأً امروز میومد تا...» و جرعه‌ای از قهوه را مزمزه کرد و خواست ادامه حرفش را بگوید که چشمش به کمی آن طرف‌تر خیره ماند. ماشا به چشم‌های سارا نگاه کرد و برگشت ببیند او کجا را نگاه می‌کند. فرهاد چند قدم آن طرف‌تر ایستاده بود! همان لحظه سرش را به نشانه سلام خم کرد، قدمی نزدیک‌تر آمد و با اشتیاق و کمی هم دستپاچگی گفت: حالتون چه‌طوره؟ خیلی خوشحالم که دیدمتون. همش نگران بودم که نکنه این جلسه، مرکز نیاین و من... ببخشین گوشیم رو جایی جا گذاشته بودم وگرنه حتماً پیام می‌دادم.

سارا گفت: سلام. شما خوبین؟ منم خیلی نگران شدم. آخه نه جواب پیامم رو دادین، نه گوشی‌تون روشن بود...

ماشا فنجان قهوه‌اش را دست به دست کرد و با چشم‌های گردشده، طوری که فرهاد نبیند با انگشت سبابه‌اش برای سارا خط و نشان کشید. فرهاد گفت: پس بعد از جلسه‌ی امروز ممکنه سر قرار قبلی ببینمتون؟

سارا سرش را خم کرد و با لبخند گفت: حتماً.

فرهاد که تشکر کرد و رفت، ماشا چشم‌هایش را ریز کرد و جلو آمد و گفت: سارای بدجنس!... من با تو شوخی دارم؟...

سارا خندید و فنجانی قهوه برای خودش برداشت و گفت: نه!... بین منظورم این بود که... اشتباه می‌کنی...

ماشا بازوی سارا را گرفت و به سمت سالن کشید و گفت: ما با هم کار داریم...

بیا! بیا! که تو نگران برادرت و پدرت و... آخ آخ... منِ دانکی! چه جیگری ازم  
کباب شده بود برات.

سارا هنوز داشت می‌خندید و هرچه می‌خواست چیزی بگوید ماشا  
نمی‌گذاشت.

ماشا گفت: آی دلم می‌خواه اون میشل قلدر، پرتت کنه از خونه بیرون و محتاج  
من بشی... یه هفته‌س خانم عین مجسمه ابوالهوله واسه من، حالا ببین چه  
ذوق‌مرگی شده! لاو از سر و صورتش شُرّه میزنه!...

ماشا ول‌کن نبود تا این‌که به صندلی‌ها رسیدند و نشستند. او خودش را کج  
کرد به سمت سارا و گفت: فقط ببین چه آشی برات بپزم عاشق‌بانو! پر به پر  
میشیم. صبر کن!

سارا لبش را جمع کرد که خنده‌اش مشخص نشود. آرام آرام سکوت توی سالن  
حکم‌فرما شد و دکتر مجیدی هم پشت جایگاه قرار گرفت. به محض این‌که دکتر  
مجیدی میکروفون را کمی به سمت خودش کشید تا سخن را آغاز کند، ماشا  
دستش را بلند کرد و ایستاد. سارا متعجب به او خیره ماند و نفسش را در سینه  
نگه داشت! دکتر مجیدی گفت: جانم! بفرمایین!...

ماشا گفت: می‌خواستم بپرسم که... این که سلامتی روح و روان از سلامتی  
جسم مهم‌تره و در مسئله بدپوششی، هم روانِ مردها و هم روانِ زنها دچار  
آسیب میشه؛ توضیحی توی صحبتای شما نبود. ممکنه که توضیحش بدین؟

سارا دستش را روی قفسه سینه‌اش گذاشت و نفس راحتی کشید. ماشا سر



جایش نشست و نگاهی به سارا انداخت و با لبخندی شیطننت آمیز گفت:  
«سکته رو زدیا! خوشم میاد که می‌دونی یه دیوونه‌ای هستم عین خودت. پس  
با من درنیفت!» و نگاهی را به جایگاه دکتر مجیدی برگرداند و خنده‌ی روی  
لب‌هایش را با دستش جمع کرد. سارا زیر لب گفت: از دست تو!

خانم مجیدی گفت:

... ممنونم عزیزم از سؤالی که مطرح کردی. اتفاقاً ششمین دلیلی که الآن  
میخوام بهش بپردازم «سلامت روح و روان» هست. ممکنه کسی مشکلات  
جسمی زیادی داشته باشه، ولی از زندگی لذت ببره؛ ولی محاله کسی مشکل  
روحی-روانی داشته باشه و زندگی براش شیرین باشه. یکی از عوامل مؤثر در  
از بین رفتن آرامش روانی و ایجاد افسردگی، بدپوششی و بی‌حجابیه. روح بشر  
فوق‌العاده تحریک‌پذیره. وقتی مرد به‌طور پیوسته زیبایی‌های زنان رو پیش  
چشمش داشته باشه و هیجانش ناکام باشه، این غم درونی او رو به افسردگی  
مبتلا می‌کنه که درمانش از خیلی بیماری‌های جسمی دشوارتره.

وقتی در جامعه، پوشش نامناسب، جای پوشش مناسب رو گرفت، هوس هم  
جای عشق رو می‌گیره. مردان هوس‌باز سراغ دختران و زنانی سرشار از عاطفه  
و امید به آینده میرن و با وعده‌های دروغین، از اون‌ها سوءاستفاده می‌کنن  
و سر بزنگاه، پا روی عشق دروغ خودشون میذارن. تنها سوغات این ماجرا،  
افسردگی و اضطرابه که البته گاهی تا مرز خودکشی هم پیش میره. چه‌قدر  
زیاد شده‌ان مردها و زن‌هایی که به‌خاطر عدم وفاداری یا حتی ترس از خیانت  
شریک زندگی‌شون، دچار بیماری‌های روحی و روانی شده‌ان. وفاداری به زندگی  
و عشق، یکی از مهم‌ترین نیازهای انسان‌هاست. اما روابط آزاد جنسی و  
بدپوششی‌ها، به این نیاز مهم آسیب جدی وارد کرده و آمار افسردگی‌ها رو



به شدت بالا بُرده. اخیراً خانم جوانی با من صحبت کرد که با شوهرش دچار مشکل شده بود و قصد جدایی داشت. وقتی از این خانم که یه بچه هفت ساله داشت، علت رو پرسیدم، گفت: «شوهرم با خانمی که شوهر و بچه داره، ارتباط برقرار کرده و برای من همه چیز تمام شده‌ست. شماره تلفن شوهر اون خانم رو هم به دست آوردم و باهاش صحبت کردم اما حال اون هم بهتر از من نبود!» توی صورت این زن جوان که دچار افسردگی شده و داروی آرامش‌بخش استفاده می‌کرد، فقط غم و ناامیدی دیده می‌شد. این اتفاقات به نفع جامعه بشریه یا به ضررش؟ بیش‌ترین ضرر به چه کسی می‌رسه؟ بچه‌ها چه به سرشون میاد؟ دو عامل اساسی در چنین مسائلی عبارتند از: بدپوششی در جامعه و رسانه‌هایی مثل ماهواره و شبکه‌های اجتماعی. همون‌طور که محدودیت و ممنوعیت، غریزه رو سرکوب و تولید عقده می‌کنه، رها بودن و تسلیم شدن و در معرض تحریکات و تهییجات قرار گرفتن هم، اون رو بیمار و غیرطبیعی می‌کنه و چون این امکان وجود نداره که هر خواسته‌ای برای هر فرد برآورده بشه... غریزه بدتر سرکوب میشه و عقده روحی به وجود میاد.» (۲۵۶)

یکی از دلایلی که خشونت علیه زنان در غرب، روز به روز زیادتر می‌شه و قوانین سختگیرانه هم نفعی برای زن نداره، همین عقده‌های روانیه که به صورت خشونت ظاهر میشه. حسرت‌های طولانی، بیماری‌های روحی، خودکشی، احساس ضعف، پناه بردن به مواد مخدر و روان‌گردان‌ها از عوارض انتشار سیگنال جنسی در فضای جامعه‌ست. وضعیت روحی روانی در غرب در حالت هشداره! پروفسور سیمور هالک، مدیر قسمت روانی دانشگاه ویسکانس امریکا میگه: فقط در این دانشگاه سالانه بیش از هشتصد دانشجو به کلینیک بیماری‌های روانی مراجعه می‌کنن. نه تنها من و همکارام، بلکه اکثر روان‌شناسان دانشگاه‌های امریکا از وضع روحی نسل جدید دچار وحشت شده‌ایم. (۲۵۷)

البته عوامل زیادی در این نابه‌سامانی‌های روحی دخیل هستن؛ ولی مسلماً



نقش بی‌بندوباری تعیین‌کننده‌ست و همیشه به‌راحتی از کنارش گذشت.

یکی از دلایل به نمایش گذاشتن جذابیت‌های زنانه، پایین بودن اعتماد به‌نفس و ندیدن توانایی‌های درونیه. دکتر سیما فردوس از دوستان من و عضو هیأت علمی دانشکده روان‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی میگه: «جدیدترین تحقیقات نشان داده زنانی که مایل به نشان دادن خود به مردان غریبه هستند، به توانایی‌های درونی خودشان اعتماد کافی ندارند و به همین دلیل به استفاده از جاذبه‌های ظاهری روی می‌آورند... رعایت مسئله حجاب و عفاف در بهداشت روان افراد بسیار تأثیرگذار است؛ به‌طوری‌که اضطراب و نگرانی را کم کرده و موجب بالا رفتن اعتماد به نفس اشخاص می‌شود.» (۲۵۸) وندی شلیت هم دقیقاً به همین مسئله اشاره می‌کنه و میگه: «تولیدکنندگان وسایل عمومی جراحی سینه ادعا می‌کنند که جراحی پلاستیک اعتماد به‌نفس را بالا می‌برد؛ اما شواهد دقیقاً عکس این مسأله را نشان می‌دهد. زنانی که کاشت سینه داشته‌اند، ۲۱ درصد بیش از دیگران اقدام به خودکشی کرده‌اند.» (۲۵۹)

نوال السعداوی در کتاب «چهره عریان زن عرب» هم، همین مطلب رو با بیان دیگه‌ای نقل کرده: «زیبایی با به نمایش گذاشتن برجستگی‌های بدن و آرایشی که اضطراب درونی و فقدان اعتماد به نفس را پنهان می‌کند، به دست نمی‌آید؛ بلکه زیبایی بیش از هر چیز مدیون قدرت تفکر، سلامت جسم و کمال نفس است. چه بسیار دخترانی که به شوق دست‌یابی به نشانه‌های زیبایی و زنانگی، به اختلالات روانی و اضطراب‌های گوناگون دچار شدند. تصور یک دختر این است که زندگی و آینده‌اش به اندازه بینی و یا خمیدگی مژه‌هایش بستگی دارد؛ تا آن‌جا که حتی یک میلی‌متر کوتاهی طول مژه‌ها نیز می‌تواند به مسئله‌ای جدی و بحرانی در زندگی او تبدیل شود.» (۲۶۰)

خانمی از صندلی‌های سمت چپ سالن دستش را بلند کرد و ایستاد. او که روسری آبی سفید سر کرده بود و لباس آستین‌دار و بلندی هم به تن داشت، گفت:

... من فاطمه هرسین هستم. حدود یه ساله که مسلمان شده‌ام. به نظر من، حجاب نه تنها از ایجاد عقده در مردان جلوگیری می‌کنه بلکه از ایجاد عقده‌ها و حسادت‌ها در میان زنان هم جلوگیری می‌کنه. چرا باید زنی به خاطر این‌که اندام زیبا نداره، احساس حقارت کنه؟!

خانم مجیدی گفت:

... نظر شما کاملاً درسته. نکته دیگه این هست که، زن چون عواطف و احساسات قوی‌تری نسبت به مرد داره، از نظر روحی نفوذپذیرتر از مرده. این نفوذپذیری وقتی از یه منبع یعنی شوهر باشه، باعث میشه وحدت و یگانگی روانی زن حفظ بشه؛ ولی وقتی زن بدون پوشش مناسب در اجتماع حاضر شد، به راحتی و از هر طرف تحت تأثیر عاطفی دیگران قرار می‌گیره و وحدت روانی او از بین میره و دچار اضطراب و آشفتگی میشه. (۲۶۱) اضطراب، آشفتگی و احساس پوچی، کلماتی‌ان که از خانم‌های بدحجاب زیاد شنیده‌ام.

مسئله دیگه این‌که وقتی جلوه‌گری در جامعه، مسئله اولویت‌دار یه خانم شد، قطعاً در میدان زندگی و داشتن خانواده و فرزندان موفق و هم‌چنین از کسب کمالات انسانی مثل معنویت، علم، دانش و انواع مهارت‌ها و هنرها باز می‌مونه؛ بنابراین زمانی نمی‌گذره که به احساس پوچی می‌رسه. یکی از معضلات امروز خانواده‌ها که به آرامش روانی زنان، مردان و فرزندان شدیداً آسیب زده، بهانه‌گیری و پرخاشگری بی‌مورد همسران و خصوصاً شوهرانه. حتی



خیلی وقتا زن و مرد با هم مشکل چندانی ندارند، اما دچار این گرفتاری آزاردهنده میشن. از مهم‌ترین علت‌های این موضوع، بدپوششی و در نتیجه مقایسه کردنه که پرخاشگری رو زیاد می‌کنه. در حالی که خود مرد هم، متوجه علت این برخورد با همسرش نمیشه!

خانم حدوداً چهل ساله‌ای که انتهای سالن، کنار ردیف صندلی‌ها ایستاده بود، دستش را بلند کرد و قدمی جلو آمد و گفت:

من یه معلمم. تحصیل و آموزش از چیزاییه که خیلی به روح و روان سالم احتیاج داره. یه جایی خوندیم؛ رئیس انستیتو تعلیم و تربیت آلمان گفته که جدا بودن دخترها و پسرها در کلاس‌های درس، مخصوصاً توی دوره ابتدایی می‌تونه در یادگیری دختران تأثیر زیادی داشته باشه. تحقیقات مؤسسه پژوهشی پلانک آلمان (۲۶۲) مشخص کرده که میل و رغبت دخترها برای یادگیری و مخصوصاً یادگیری علم ریاضی در کلاس‌های مختلط رضایت‌بخش نیست.» (۲۶۳) این واقعیت رو معلم‌ها خیلی خوب درک می‌کنند. این معضل در مقاطع تحصیلی بالاتر که دانش‌آموز و دانشجو به بلوغ جنسی می‌رسه، شدت و حساسیت بیش‌تری پیدا می‌کنه. در مورد یه دانشگاه معتبر شنیدم که ۲۶ درصد اساتیدش، تجربه روابط جنسی با یه دانشجو رو پذیرفته‌ان. به احتمال قوی، این آمار خیلی بیش‌تره چون برخی از پاسخ‌دهنده‌ها وقوع این رفتار رو پنهان کرده‌ان. توی تحقیقی دیگه‌ای نوشته بود پنجاه درصد دانشجویان زن، توسط اساتید خود مورد مزاحمت قرار گرفته‌اند.» (۲۶۴) وضعیت یه دانشگاه معتبر که غیر از تحقیق و پژوهش نباید حاشیه‌ای داشته باشه این هست؛ وای به حال جاهای دیگه! پژوهش‌های زیادی توی ژاپن، آلمان، ایالات متحده و جاهای دیگه درباره تفکیک جنسیتی در مراکز علمی انجام شده و نتایج خوندنی‌ای داره. به نظر من به‌خاطر اهمیت زیاد علم، بهداشتِ تحصیلی می‌تونه یه دلیل مستقل برای



حجاب و پوشش باشه.

خانم معلم به نشانه‌ی احترام و تشکر کمی خم شد و یک قدم به عقب برداشت. خانم مجیدی و همه شرکت‌کنندگان به نشانه تأیید، او را مورد تشویق قرار دادند. در حین تشویق‌ها ناگهان ماشا از روی صندلی بلند شد و به طرف سن حرکت کرد و همین‌طور که می‌رفت با اشاره از دکتر مجیدی خواست که اجازه بدهد چند کلامی صحبت کند. سارا دهانش باز مانده بود و چشم از ماشا بر نمی‌داشت. متعجب مانده بود که او چه چیزی می‌خواهد بگوید. صدای دست زدن‌ها کم‌تر و کم‌کم قطع شد. دکتر مجیدی هم با کمی تعجب و لبخند ماشا را همراهی و تأیید کرد. همه کنجکاو شده بودند که چه شده! ماشا در کنار خانم مجیدی قرار گرفت و گفت:

... خانم‌ها و آقایان! من می‌خواهم از یه مطلب مهم توی زندگیم حرف بزنم. این قدر مهم و بزرگ که نمی‌تونستم تمام اون شگفتی و هیجان درونیم رو توی خودم نگه دارم. حتماً باید با جمعیتی مثل شما درمیان می‌ذاشتم. آیا یه زن آزاد نیست که حجاب رو انتخاب کنه؟ این اختیار رو داره یا نه؟ دختری رو به واسطه‌ی دوستم سارا می‌شناسم که فقط به امید واهی زندگی در غرب، با تصور یه مدینه فاضله به کشور ما اومد، او به هر دلیلی که داشت، شاید نمی‌خواست حجابش رو از دست بده. ولی او رو وارد یه بازی کثیفش کردن و ظاهراً بدون زور و چماق اما کاملاً اجباری توی یه برنامه زنده تلویزیونی روسریش رو برداشت. و می‌دونم که تا امروز نه اقامتش رو درست کردن، نه شغل ثابتی داره، نه محل اسکان مناسبی. هرچی هم پیش میره بیشتر توی این بازی گم میشه. یه بیچاره دیگه هم می‌شناسم به نام مسیح علی‌نژاد. شرط حضور او توی امریکا اینه که به عنوان مدافع حقوق بشر، منافع و حقوق کشورش رو به خطر بندازه.



از محروم کردن زن‌های کشورش از حجاب گرفته تا تلاش برای محروم کردن مردمش از دارو. اخیراً هم از مجامع بین‌المللی ورزشی خواسته که ورزشکارهای ایرانی رو از رقابت‌های بین‌المللی محروم کنن.

ماشا مکشی کرد و نگاهی به سارا انداخت و در ادامه گفت:

... میخوام از اتفاقاتی بگم که این هفته‌ها برای من و دوستم سارا افتاده. ما هردو تفکرات تقریباً نزدیک به هم داشتیم. مشکل اصلی سارا با اسلام، مسئله حجاب بود و البته من مشکلات دیگه‌ای هم داشتم. تا این‌که متوجه شدم که سارا داره در مورد اسلام تحقیقاتی می‌کنه و احساسم این بود که داره در مورد تفکرات و باورهای قبلی خودش سست میشه. نمی‌خواستم این اتفاق بیفته. برای همین به سارا گفتم که از دکتر تهرانی بخواد تا چند دلیل منطقی درباره پوشش بیاره و انتظار داشتم هیچ دلیلی وجود نداشته باشه و سارا راهی رو که شروع کرده برگرده و... یه روز به او چیزی گفتم که خیلی به هم ریخت و فکرش مشغول شد. گفتم اگه دکتر تهرانی یا هرکس دیگه بتونه پنج دلیل قانع‌کننده درباره پوشش بیاره، من جلوی دوربین رسانه‌ها و توی دانشگاه، خودم رو از معدود مسیحی‌های باحجاب روی کره زمین معرفی می‌کنم. خب... الآن من اومدم این‌جا. دوربین رسانه‌ها نیستن اما تک‌تک شما یک رسانه‌اید. امروز در برابر شما میخوام اعلام کنم که من، ماشا فرگوسن با افتخار یک محجبه‌ام! یک محجبه‌ی مسلمان!

دکتر مجیدی، خانم حکیمی، سارا و مسلمانانی که در جلسه حاضر بودند، همه با ذوق و اشک به ماشا نگاه می‌کردند! سارا و دکتر مجیدی بهت‌زده هم بودند! ماشا روسری سبزرنگی را از کیف دستی‌اش بیرون کشید و روی سرش انداخت. همه با دقت و کنجکاوی به رفتار او نگاه می‌کردند. ماشا روسری را روی سرش

مرتب کرد، زیر آن را گره زد و دستی روی آن کشید تا صاف شود. بعد در حالی که لبخند شوق بر لب‌هایش نقش بسته بود، گفت:

... می‌خواهم از دوست عزیزم سارا تشکر کنم که دوستی با او باعث آشنایی من با این مرکز و خانم دکتر مجیدی شد. خانم دکتر عزیز! ممنونم از شما به خاطر این پنجره‌ی زیبایی که به روی نگاه من به زندگی باز کردین.

بعد دست‌هایش را برای همه تکان داد و به نشانه‌ی احترام کمی سرش را خم کرد و به سمت صندلی‌اش حرکت کرد. دکتر مجیدی با بغضی که سعی داشت آن را کنترل کند گفت:

پایانی زیباتر از این برای این جلسه تصور نمی‌کردم! همه دوستان رو به خدا می‌سپارم.

حرکت ماشا غیرمنتظره، و تأمل‌برانگیز بود. حضار به آرامی سالن را ترک کردند. دکتر مجیدی که چشم‌هایش خیس بود، از روی سن پایین آمد و روبه‌روی صندلی ماشا و سارا ایستاد. آن‌ها هردو به نحوی بهت‌زده و شوکه بودند! دکتر مجیدی کمی به جلو خم شد تا ماشا را بغل کند که ناگهان بغض ماشا ترکیب و دکتر مجیدی را در آغوش کشید و بلندبلند شروع به گریه کرد. دکتر مجیدی سعی می‌کرد ماشا را آرام کند. سارا هم وضع بهتری نداشت و در حالی که اشک‌هایش را مدام پاک می‌کرد، شانه و سر ماشا را نوازش می‌کرد و می‌بوسید و در همین اثنا بین افراد باقی‌مانده‌ی توی سالن، فرهاد را دید که کمی دورتر و کنار صندلی‌ها ایستاده و مشتاقانه و نگران به او نگاه می‌کند. یادش افتاد که با فرهاد قرار داشته. لبخندی زد و به سمت فرهاد رفت. به او که رسید گفت: ببخشید! یه کم غیرمنتظره بود همه‌چی. من... فراموش کردم



که...

فرهاد گفت: اشکالی نداره. برای منم خیلی جذاب و دیدنی بود؛ شما که دوست صمیمی هم هستین. نمیخوام مطلبی که باید بگم از امروز دیرتر بشه وگرنه مزاحمتون نمی‌شدم.

سارا گفت: میریم کافه. فکر نمی‌کنم ماشا حالا از خانم دکتر مجیدی جدا بشه.

زمان همین‌قدر گذشت که فرهاد و سارا توی کافه نشستند و سفارش کیک و شیرشکلات دادند که ناگهان در کافه با سرعت باز شد و ماشا سراسیمه و هراسان وارد شد. دماغ و چشم‌هایش سرخ شده بود و دستمال کاغذی‌های توی دستش پاره پاره از لای انگشت‌هایش بیرون زده بود. دوید کنار سارا و سعی کرد در گوشی با او خبری را در میان بگذارد، اما صدایش ناخودآگاه به گوش فرهاد هم رسید. او بریده بریده گفت: «سارا!... برادرت!... اومده مرکز!» فرهاد با نگرانی نگاهی به سارا انداخت و گفت: «چی شده؟» سارا مضطرب از جایش بلند شد و رو به فرهاد گفت: واقعاً ببخش برادرم... نمیخوام برای شما هم دردسر درست بشه. من میرم تا بعد. خدانگهدار.

\*\*\*

سارا به سرعت وارد خانه شد و یک‌راست رفت توی اتاقش و در را بست. فریادها و نعره‌های برادرش توی مرکز، هنوز توی مغزش صدا می‌کرد. روسری‌اش را توی کیفش گذاشت و لیوان آبی را که نمی‌دانست از کی توی اتاقش، کنار جزوه‌ها و کتاب‌ها مانده بود، یک‌نفسه سرکشید. وقتی اتفاقات

ساعت گذشته و داد و هوار برادرش توی مرکز را مرور می‌کرد نفسش می‌گرفت. پنجره اتاقش را باز کرد و قرآن کوچکی که آقای دکتر تهرانی به او هدیه داده بود را از روی میز عسلی برداشت و به صورتش چسباند. قلبش به شدت می‌کوبید و قفسه سینه‌اش تیر می‌کشید. قرآن را به سینه‌اش فشار داد. به آسمان چشم دوخت و گفت: «خدایا!... نمی‌دونم داره چی میشه. کمک کن.» بعد در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود، آن را باز کرد. صدای توقف ماشینی جلوی خانه توجهش را جلب کرد. از پنجره بیرون را نگاه کرد کسی نبود. دلش شور می‌زد. به نوشته‌های روی صفحه‌ای که باز بود نگاه کرد: «وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.» معنای آیه را با خودش زمزمه کرد: «بر اذیت مردم صبر کن. خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.» لب‌هایش لرزید. سرش را به پنجره اتاقش گذاشت و بازدمش را با صدای گریه بیرون داد. اشک می‌ریخت و قرآن را می‌بوسید. احساس کرد باری سنگین از روی سینه‌اش کنده شده و هوایی تازه استشمام می‌کند.

صدای باز شدن در ورودی خانه که آمد، قرآن را زیر ملحفه تختش پنهان کرد. در ساختمان محکم به‌هم خورد و... دقایقی بعد فریاد برادرش بود که توی فضای خانه پیچید. ناگهان در اتاق باز شد! سارا انگار به برق وصل شده باشد، ناخودآگاه از جا پرید و نفسش را نگه داشت. میشل با بازوهای درهم پیچیده و ورزشی و سینه‌ای ستبر، یک قدم بلند به سمت سارا برداشت و درست روبه روی او ایستاد. سارا نفسش را بیرون داد و عضلاتش را شل کرد. خیلی عجیب بود. سارا خودش هم نمی‌دانست آن همه اضطراب و تپش قلب کجا رفت. فکر کرد خون به مغزش نمی‌رسد و شاید همین الان پخش زمین شود. اما نه! دوباره نفسی به آرامی کشید و مهربان و متعجب به میشل گفت: سلام میشل! چی شده؟ چرا این قدر ناراحت و عصبی هستی؟



میشل دستش را بالا آورد و کمی نگه داشت... و در حالی که سارا بدون هیچ حرکتی ایستاده بود، روی صورت سارا پایین آورد. سارا تعادل خودش را به زور حفظ کرد، صورتش را گرفت و قدمی به عقب رفت. صدایش از درد می لرزید معترضانه اما محکم گفت: تو حق نداری دستتو روی من بلند بکنی!

میشل گفت: «تو هم حق نداری به مرکز اون تروریستای عوضی بری!» و با غیظ از اتاق بیرون رفت و همان بیرون فریاد زد: «با هیچ آشغالی هم حق نداری سرت رو بپوشونی!»

\*\*\*

روزهای هفته یکی پس از دیگری طی می شد. سارا خودش را داخل اتاق زندانی کرده بود. حتی وقتی ماشا به او پیامک داد که جشن تشرُفش به اسلام، همزمان با میلاد امام حسین(ع) در مسجد مرکز اسلامی برگزار می شود، او با این که خیلی دوست داشت در این مراسم شرکت کند و این از قشنگ ترین و جذاب ترین اتفاقات طول عمرش بود؛ اما جوابی به پیامک ماشا نداد.

او این مدت هم چنان در اتاقش مانده بود و بیشتر اوقات خودش را با مطالعه می گذراند. مخصوصاً علاقه خاصی به خواندن صحیفه سجادیه و قرآن پیدا کرده بود. عزمِ راسخ سارا سبب شده بود تا روزها، هرچند سخت، اما سریع و با نشاط معنوی برای او سپری شود.

عصر شنبه بود که شماره افسانه برای چندمین بار روی گوشی سارا افتاد. این مدت سارا اصلاً حوصله هیچ کس، حتی ماشا را نداشت و جواب هیچ زنگ و پیامی را نداده بود. گوشی را برداشت و با صدایی خسته گفت: بفرمایین!

افسانه با گله‌مندی گفت: من واقعاً توقع این رفتار رو ازت نداشتم.

سارا گفت: منو ببخش! واقعاً فراموش کردم که... میدونی؟ شرایط خوبی نداشتم که بتونم باهات تماس بگیرم و قرار بذارم.

افسانه با بغض جواب داد: «چرا زنگ می‌زنم و پیام میدم جواب نمیدی؟ می‌گن به دوستت ماشا هم خط و برنامه دادی و بعدم رهاش کردی به حال خودش! روش تو این‌طوره آره؟!» سارا تعجبش بیش‌تر شد. فهمید که طبق معمول شیطنتهای پنهان و پیدایی در جریان است. گفت: خط و ربط به ماشا؟ اشتباه بهت گفتن. من رئیس ماشا نیستم که بهش خط بدم.

افسانه گفت: برام مهم نیست. اصلاً اتفاقاتی که برام افتاده و چیزایی که این روزها شنیدم داره دیوونه‌م می‌کنه. باید از نزدیک ببینمت.

سارا گفت:... تلفنی نمیتونی بگی؟

افسانه با التماس گفت: می‌خوام باهات پیام مرکز اسلامی. باید دکتر مجیدی رو ببینم.

سارا با تعجب گفت: دکتر مجیدی؟... خب خودت میتونی بری اونجا و...

افسانه گفت: تو رو خدا کمک کن. شنیدم تو خیلی اون‌جا رفت‌وآمد داری. من باید باهاش حرف بزنم. شرایط خوبی ندارم اصلاً.



التماس و لحن افسانه، سارا را نگران کرد و دلش برای او سوخت. خودش هم دلش می‌خواست به هر شکل ممکن، جلسه دکتر مجیدی را از دست ندهد. کمی فکر کرد و به افسانه گفت: صبح فردا، خیابون چهاردهم، روبه روی مرکز اسلامی! خوبه؟

افسانه گفت: ینی الان اصلاً نمیشه؟

سارا گفت: متأسفم.

افسانه آهی کشید و گفت: اُکی. فردا صبح می‌بینمت.

فردای آن روز، صبح روز یک‌شنبه، سارا به بهانه خوردن صبحانه و برای این‌که اوضاع خانه را بسنجد، به آشپزخانه رفت. مادرش طبق معمول این ساعت صبح، مشغول دیدن سریال مورد علاقه‌اش از شبکه فیلم و سریال بود. سارا ساندویچ کوچکی برای خودش درست کرد و به مادرش گفت: چه خبر مامان؟

مادرش همان‌طور که حواسش کامل به صفحه تلویزیون بود گفت: خبری نیست! میشل که بازم تهرین داشته و باشگاه. پدرتم رفته قدم بزنه.

سارا رفت توی اتاقش و بی‌درنگ پیامی به ماشا و افسانه فرستاد و نوشت: «من راه افتادم سمت خیابون چهاردهم!» سپس با احتیاط، طوری که تهرکز مامانش را در تماشای فیلم به‌هم نزنند، از خانه بیرون آمد.

ماشا زودتر از او سر قرار بود و با نگرانی و اشتیاق به اطراف نگاه می‌کرد. او یک روسری به سر داشت، بلوزی بلند و آستین‌دار پوشیده بود و معلوم بود

لحظه شماری می‌کند که سارا را ببیند. آن‌ها همدیگر را بغل کردند و بغض هردو باز شد.

دقایقی که گذشت سارا پرسید: «افسانه چرا نیومد؟ جواب پیامم رو نداده.» و باز هم نگاهی به صفحه گوشی‌اش انداخت و ناگهان توجهش جلب شد. کانال «همکاران مؤسسه» را باز کرد و ابروهایش را درهم کشید و با چشم‌های گرد شده بلند خواند: «افسانه مهاجر که پناهنده شده بود، از طبقه دهم آپارتمان محل سکونتش سقوط کرده. احتمال خودکشی زیاده.»

شوک عجیبی به سارا وارد شد. ماشا گفت: خدای من!... خودکشی؟

سارا به یاد خواهش‌های افسانه افتاد و اصراری که برای دیدن دکتر مجیدی داشت. به زمین خیره ماند و زیر لب گفت:... شایدم که...!



## فصل دهم: مبارزه با دشمن مشترک بشریت

سارا و ماشا توی سالن اجتماعات مرکز، کنار هم نشسته بودند. سارا هنوز هم دلش می‌خواست افسانه با او تماس بگیرد و بگوید خبر دروغ بوده. نگاهی به ماشا انداخت و تازه فهمید که این‌قدر حواسش پرت شده که در مورد حجاب ماشا ابراز احساسات نکرده است. سرش را به سمت ماشا خم کرد و گفت: «چه قدر ماه شدی ورپریده! این روسری خوش‌رنگ رو از کجا خریدی؟» ماشا لبخندی زد و آهسته گفت: «خانم دکتر بهم هدیه داده.» صدای قاری قرآن توی سالن پیچید: «زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست و زندگی واقعی، سرای آخرت است؛... و آن‌ها که در راه ما [با خلوص نیت] جهاد و تلاش کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایت‌شان خواهیم کرد؛ و خداوند با نیکوکاران است.» (۲۶۵)

با پایان قرائت قرآن و توضیحات ابتدایی خانم حکیمی در مورد جلسه، دکتر مجیدی به سمت جایگاه رفت. او ابتدا خلاصه‌ای از نه جلسه گذشته را بیان کرد و گفت:

... در جلسات گذشته دو نگاه کلی به زن مطرح شد که این دو نگاه، اختلافاتی اساسی با هم دارند. یکی از اختلافات مهم، مسئله پوشش زن، بلکه پوشش انسان بود. نگاه منفی، پوشش رو مضرّ می‌دونه و نگاه مثبت پوشش مناسب رو نه‌تنها مفید، بلکه لازم و جزء انسانیت انسان می‌دونه. توهین‌ها، تحقیرها و سرزنش‌هایی که در نگاه منفی نسبت به زن وجود داره کافیه تا انسان، حقانیت نگاه مثبت رو درباره پوشش درک کنه. دلایلی برای ضرورت پوشش بازگو کردیم که برای همه مردم دنیا قابل قبوله؛ مثل: «تاریخ بشریت»، «امنیت اجتماعی»،

«امنیت و استحکام خانوادگی»، «فطرت»، «بهداشت و سلامت جسم» و «بهداشت روح و روان».

اما هفتمین دلیل از مهم‌ترین دلایله و با انسانیت ما شدیداً گره خورده و آن مبارزه با دشمن مشترک بشریته. در ابتدا توجه‌تون رو به نکته‌ای از عالم حیوانات و نباتات جلب می‌کنم. همه شما در فیلم‌های مستند دیدین که هر حیوانی در مقابل یه مهاجم، به شکلی از خودش دفاع می‌کنه. یکی با نوک و منقار، یکی با پنجه و دندان، بعضی با نیش و حتی بعضی با انتشار بویی بد. این نکته در دنیای نباتات هم، به شکل ضعیف‌تری دیده میشه؛ گاهی اگه دو گیاه کنار هم سبز بشن و یکی روی دیگری سایه بندازه، گیاه در سایه، سعی می‌کنه خودش رو به سمت نور بکشه. ممکنه همین رقابت بین ریشه‌های گیاهان هم، برای دسترسی به آب و غذای بیشتر وجود داشته باشه. فقط جمادات و اشیاء در برابر مهاجم واکنش نشون نمیدن. اگه هزاران سنگ یا هزاران سیب‌زمینی، کنار یا روی هم باشن، اصلاً هیچ واکنشی نسبت به هم ندارن. پس اگه توی مسئله دفاع و ایستادگی در برابر مهاجم بخوایم موجودات رو از ضعیف به قوی دسته‌بندی کنیم، می‌گیم: جمادات، نباتات، حیوانات؛ گروه فوق‌العاده قوی‌تر، انسان‌ها هستن. انسان‌ها با تکیه بر نیروی اراده، تفکر، توانایی و تجربیات‌شان، قوی‌ترین موجودات در دفاع از خودشون هستن و این کمال و امتیاز برای اون‌هاست. انسانی که در برابر مهاجم، دست‌وپا بسته باشه و هیچ واکنشی انجام نده، از این کمال انسانی محرومه. اگه در محل سکونت ما، شخص قلدری باشه که به همه زور بگه و هیچ‌کس اقدامی نکنه، از ضعف ماست. انسان یکی دوبار کوتاه میاد، اما بار سوم اگه کاری انجام نده، پیداست که بخشی از انسانیتش تعطیله.

دکتر مجیدی جرعه‌ای آب نوشید و ادامه داد:



... برای این که انگ غرب‌ستیزی هم به ما نخوره، از ایران میگم. تمدن و پیشینه ایرانیان یکی از کم نظیرترین‌هاست. رشادت، شجاعت و دفاع از سرزمین و آیین و ناموس، از نکات پرافتخار مردمان ایرانیه. اما همین مردم، در مواردی نادر، به دلیل قرار گرفتن در شرایطی خاص، دچار ضعف و سستی شده‌ان. مثلاً هنگام حمله مغول، به خاطر بی‌رحمی مغول و وحشت ایجادشده، مردم بدون هیچ دفاعی دروازه شهرها رو به روی سپاه مغول باز کردن و تسلیم شدن. مغول‌ها هر پنجاه مرد ایرانی رو به دست یه سرباز می‌دادن تا گردن بزنه. این پنجاه نفر به خاطر ترسی که توی دلشون افتاده بود، در برابر یه سرباز مغول هیچ واکنشی نشون نمی‌دادن! فقط پدر به سرباز مغول التماس می‌کرد که اول گردن من رو بزن تا داغ فرزند نبینم و پسر هم همین خواسته رو داشت؛ در حالی که اگه نمی‌ترسیدن و واکنش نشون می‌دادن، شرایط و قایع طور دیگه‌ای رقم می‌خورد. پس دفاع و مبارزه در برابر تهاجم دشمن از مسائل اساسی و سرنوشت‌ساز برای انسانیت انسان‌هاست. البته همین مردم ایران در هشت سال جنگ تحمیلی از طرف عراق، چنان با شجاعت و رشادت از خودشون دفاع کردن که یک وجب از خاک سرزمینشون کم نشد؛ این در حالی بود که بیش از پنجاه کشور دنیا، حمایت مالی و تسلیحاتی از صدام کردن.

پس همون طور که قبلاً هم عرض کردم؛ دشمن مشترک همه بشریت در طول تاریخ، نظام سرمایه‌داری بوده. از زمانی که زندگی ابتدایی، جای خودش رو به تمدن‌های بشری داد، عده اندکی با ترفند و حيله، از توده مردم جدا شدن و یه طبقه خاص تشکیل دادن و از اون زمان تاکنون توده‌های مردم، مورد استثمار این گروه خاص بوده‌ان. این طبقه خاص، در بخش عمده‌ای از تاریخ، با نظام پادشاهی، امپراتوری و سیستم ارباب‌رعیتی چپاول‌گری کردن. وقتی جوامع دچار تحول فکری، فرهنگی و صنعتی شدن و کشورها و ملت‌ها به‌سوی

استقلال و نجات خودشون از دست استثمارگران حرکت کردن، نظام سرمایه‌داری شیوه جدیدی در پیش گرفت. در شیوه جدید برای دستیابی به منافع‌شون برخلاف شیوه قدیمی که در آن جسم مردم به اسارت گرفته می‌شد، فکر و روح بشر رو به اسارت گرفتن.

زنی که حدوداً پنجاه‌ساله به‌نظر می‌رسید و یک گردن‌بند یاقوت قرمز به گردن داشت ایستاد و اجازه گرفت که صحبت کند. دکتر مجیدی گفت: «بفرمایید!» زن با لحنی معترض و کمی مغرورانه گفت:

... شما توی این جلسات بدگویی‌هایی نسبت به سرمایه‌دارها داشته‌اید، امروز دیگه اون‌ها رو دشمن بشریت معرفی می‌کنین! احتمالاً شما مدافع تفکرات مارکسیستی و جامعه‌ی بی‌طبقه‌اید. گمانم تفکرات شما ضد و نقیض هم هست.

زن که ساکت شد، خانم دکتر گفت:

چند ثانیه‌ای عجله کردید. وقتی می‌گیم نظام سرمایه‌داری، منظور نظامی هست که می‌گه اگه مردم زیر چرخ‌های توسعه له شدن، اشکالی نداره و از نظر اون‌ها منظور از توسعه، پُرشدن جیب افراد داخل سیستمه. پس کسانی که با تلاش - و نه به قیمت له شدن مردم و سوء استفاده از اون‌ها- دنبال تولید ثروتن، نه‌تنها برای جامعه بشری بد نیستن، بلکه لازم و مفیدن. در نظام سرمایه‌داری این ظرفیت وجود داره که فردی فرومایه، با حيله‌گری و چپاول اموال مردم، یک‌شبه به سرمایه‌داری پرمُدا تبدیل بشه! امروزه حيله و مکر نظام سرمایه‌داری اینه که با تبلیغات، تعداد خواسته‌ها رو پیوسته افزایش میده و برآورده کردن اون‌ها رو همیشه دشوارتر و خوشبخت بودن رو سخت‌تر می‌کنه.



با کمال تأسف هدف اصلی این تبلیغات، نسل جوانه. ایولین رید، جمله زیبایی داره که حرفِ دل ماست. میگه: «با انتقاد درباره مُد، نمی‌خواهم از لباس‌های زیبا، پوشش‌های متنوع و رنگارنگ یا تغییر در نوع لباس‌ها، خرده بگیرم؛ چیزی که با آن مخالفم، مسابقه بی‌رحمانه سرمایه‌داری برای خرید کالا است که بر ما تحمیل شده. (۲۶۶) ما رو توی یه مسابقه پوچ و بی‌هدف قرار داده‌ان و خودشون توی وی.آی.پی نشسته‌ان و به ما می‌خندن و از جون‌کندن بشر بهره می‌برن. دانشمند بزرگ فرانسوی، روزه گارودی، نظام سرمایه‌داری رو این‌طور معرفی می‌کنه: «اقتصاد به شیوه غربی برای رفع احتیاج بازار نیست، برای ایجاد بازار احتیاج است.» اتاق‌های فکری درست کرده‌ان که روزانه ذائقه انسان‌ها رو تغییر بدن و احتیاج جدیدی به احتیاجات قبلی اضافه کنن. یه روز رنگ صورتی، روز دیگه قرمز، روزی سبز، یه روز این مدل، فردا مدل دیگه، یه روز مو، روز دیگه لباس، فردا دکوراسیون منزل، پس فردا اتومبیل و تلفن همراه و خلاصه انسان‌ها رو در هر روزِ زندگی، به یه چیز مشغول کرده‌ان و کار ما فقط شده دویدن برای رسیدن به این احتیاجات. اما دریغا که این بازارِ احتیاج هیچ‌گاه ته نداره؛ کی قراره بشر بشینه و لذت چیزهایی که داره رو ببره؟ خیلی عجیبه! طوری فکر انسان‌ها رو تغییر داده‌ان که امروزه لذت خواستن اشیاء، بیش از لذت داشتن اون‌هاست! طبق گفته روان‌شناسان، یکی از احساسات مردانه، تسخیر طبیعت و یکی از احساسات زنانه، تسخیر انسان‌ها و نفوذ در دیگران هست. (۲۶۷) بر همین اساس، سرمایه‌داران به این نتیجه رسیدن که اگه زن‌ها رو اسیر خودشون کنن، می‌تونن همه انسان‌ها رو اسیر کنن. برای همین در هر ثانیه، هزاران هزاربار مستقیم و غیرمستقیم و با استفاده از تمام ابزارها توی گوش بشر میخونن که آی انسان‌ها! زندگی بشر چیزی جز لذت‌های مادی و کام‌جویی بی‌حد و حصر نیست؛ کام‌جویی در هر زمان و هر مکان و با هر وسیله‌ای. قطعاً یکی از بهترین وسایل، زن هست! اجازه بدین نکته‌ای بسیار مهم، خصوصاً برای مردان در برخورد با خانم‌ها رو بگم. بدپوششی زن رو در



بیشتر موارد، نباید نشونه انحراف جنسی دونست، بلکه از این طریق باید به سوء استفاده نظام سرمایه‌داری از زن برای رسیدن به اهدافش پی برد. زنی که به اندازه یه تاریخ تحقیر شده بود، ناگهان وسط میدون کشونده شد و وسیله‌ای شد برای لذت مردها و این دو، وسیله‌ای شدن برای استثمار بیشتر چپاول‌گران! چه جایگاه بدیه برای زن که امروزه بعد از اسلحه و دارو، تجارت زن از پرسودترین تجارت‌هاست! چه کلاه بزرگی سر زن گذاشتن! زن غربی که در لگدمال شدن شخصیتش به آخرین درجه تحقیر رسیده بود، نه حق مالکیت، نه حق تحصیل و نه حق رأی داشت و در برخی دوره‌ها حق حیات هم نداشت، حتی مظهر شیطان معرفی شد و خوندن کتاب‌های مقدس هم براش حرام بود، وقتی با کلاه دلفریبی به نام «آزادی» و «حقوق بشر» مواجه شد، به سرعت کلاه رو روی سر خودش گذاشت! اما زن شرقی و خصوصاً زن مسلمان که احترام بیش‌تری دیده بود با دیدن این کلاه دلفریب، دلش نلرزید؛ با تردید به اون نگاه کرد و حاضر نشد این کلاه رو روی سر خودش بذاره و هویت و اصالت خودش رو حفظ کرد. نزدیک دو قرنه که استعمارگران با شدیدترین و زیرکانه‌ترین تبلیغات، تلاش می‌کنن تا این کلاه رو مناسب برای همه خانم‌های دنیا معرفی کنن. اما در مورد بخش عمده‌ای از زنان شرقی و خصوصاً زنان مسلمان، هنوز موفق نبوده‌ان. در خبرها شاید شنیده باشین که یه دختر پانزده ساله فرانسوی مسلمان که براساس قوانین فرانسه برای رفتن به مدرسه، حق استفاده از حجاب رو نداشت، موهای سرش رو با تیغ تراشید و این کار رو تنها راه رعایت مقررات کشورش و هم‌چنین قوانین اسلام دونست! او گفت: «من به قانون کشورم احترام گذاشتم، اما قانون برای دین من هیچ احترامی قائل نشده!» (۲۶۸) خانم‌ها و آقایان عزیز! زن مسلمان امروزی نمی‌خواد کلاه سرش بذارن؛ چون با جایگاه واقعی زن آشناست. پیچیدگی شرایط و تشخیص این‌که با بشریت چه کرده‌ان، خیلی سخته! دایره‌المعارف بریتانیا به قسمتی از پروتکل‌ها و اهداف کلان صهیونیست‌ها که هسته اصلی نظام



سرمایه‌داری هستن، اشاره کرده. اون‌ها در یکی از پروتکل‌ها گفته‌ان: «ما باید کاری کنیم که اخلاق در همه‌جا ویران شود تا راه سیطره ما باز شود.» (۲۶۹)

تسلط بر منابع انسانی و غیرانسانی همه‌ی دنیا، هدف اون‌هاست و بزرگ‌ترین مانع در مقابل‌شون، اخلاق و صفات والای انسانیه. صهیونیست‌ها برای برداشتن این مانع بزرگ، برنامه‌ریزی‌های حساب‌شده‌ای داشته و دارن؛ مثلاً اعتراف کرده‌ان که: «فروید [۲] از ماست و به‌زودی روابط جنسی زن و مرد، چنان آشکار انجام می‌شود که در نظر جوان، هیچ‌چیز مقدسی مفهوم نداشته باشد و پیوسته همت او اشباع غرایز و شهوتش شود. در این صورت است که اخلاق فرو می‌ریزد.» (۲۷۰) در نظام سرمایه‌داری از نوع صهیونیستی‌اش، انسان‌ها مثل اشیاء و حیوانات خلق شده‌ان تا در خدمت این نظام باشن. در پروتکل دیگه‌ای اومده: «برای نابود کردن «گوییم» (یعنی همه غیریهودی‌ها) عشق به عیاشی و تجمل‌پرستی را ترویج و تشویق می‌کنیم و لذات و خوشی‌هایی این‌چنین را در نظر آن‌ها جلوه می‌دهیم؛ چون اگر ریشه‌های این گرایش سیری ناپذیر، استوار شود به هیچ‌چیز رحم نمی‌کند و همه را می‌بلعد.» و در پروتکل دهم اومده: «اهمیت خانواده و نقش تربیتی آن را در بین غیریهودیان از بین می‌بریم.» (۲۷۱) این‌ها اهدافی‌ان که نظام سرمایه‌داری به‌شدت اون‌ها رو دنبال می‌کنه. البته باوجود همه‌ی تلاش‌ها و برنامه‌ریزی‌ها، به چیزی که می‌خوان نرسیده‌ان. مثلاً در ترکیه بعد از اون‌همه تلاش از زمان آتاتورک تا امروز که قانون ممنوعیت حجاب وضع شده، نتیجه‌ی ایده‌آل برای نظام سلطه به‌دست نیومده و اخیراً گرایش به پوشش در این کشور زیاد شده! بنابر گزارش‌ها، ۸۵ درصد زنان ترکیه در نظرسنجی مؤسسه «خبر ایکس» مخالفت خود رو با تصمیم دادگاه قانون اساسی این کشور، مبنی بر ممنوعیت حجاب در دانشگاه‌ها اعلام کردن. جالب این‌جاست که برخی زنان برای مخالفت با این قانون استعماری روی مقنعه‌ها و روسری‌های خود کلاه‌گیس می‌ذارن! (۲۷۲)



روی صندلی وسط ردیف جلویی دختری جوان دستش را بالا برد و گفت:  
«ببخشید خانم دکتر!» دکتر مجیدی لبخند زد و گفت: «بفرمایید.» دختر ایستاد  
و گفت:

من فرانسوی الجزایری تبارم. برای تحصیلات تکمیلی به این جا اومدم؛ اما مقیم  
شدم. مطالب شما، خاطرات پدربزرگ و مادربزرگم رو برام زنده کرد. وقتی  
الجزایر مستعمره فرانسه بود، تلاش زیادی برای تغییر فرهنگ الجزایری‌ها  
می‌شد. پدربزرگم می‌گفت: یه کارگر اروپایی رو توی کارگاه یا اداره پیدا  
نمی‌کردی که از همکار الجزایری خودش بارها این سؤالات رو نپرسیده باشه که  
«زنت چادریه؟ چرا مثل اروپایی‌ها زندگی نمی‌کنی؟! (۲۷۳) پدربزرگم می‌گفت:  
البته مدیرها فقط به پرسش اکتفا نمی‌کردن و با انواع ترفندها سعی می‌کردن تا  
کارگر الجزایری و خانواده‌اش رو به بی‌بندوباری بکشونن. مادربزرگم می‌گفت:  
فرانسوی‌های استعمارگر در قدم اول با روش‌های خاص و با استفاده از  
مددکاران اجتماعی و بانیان به اصطلاح عام‌المنفعه، مناطق مسکونی و زن‌های  
فقر و گرسنه رو هدف قرار دادن و با تقسیم هر کیلو آرد و بلغور، حجاب رو  
هم تحقیر می‌کردن. (۲۷۲) پدربزرگم با عصبانیت و ناراحتی خاصی می‌گفت:  
فرانسوی‌ها در الجزایر به این نتیجه رسیده بودن که اگه بخواهیم به تار و  
پود جامعه الجزایر حمله کنیم و مقاومت اون‌ها رو از بین ببریم، باید اول  
به زن‌ها مسلط بشیم. اون وقته که همه‌چیز توی دست ماست.» (۲۷۵) و با  
بغض می‌گفت: مبالغ هنگفتی هزینه کردن. به نام دفاع از حقوق زنان، مردان  
الجزایری رو «وانگ» یعنی «بازمانده‌های دوران توحش قرون وسطایی» صدا  
می‌کردن و با ساختن لطیفه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و اشعار، حجاب رو زشت جلوه  
می‌دادن. (۲۷۶)

دکتر مجیدی گفت:



... ممنونم از شما. بله! اما این‌ها خاطراتِ همه مردان و زنان الجزایریه. پیشنهاد می‌کنم کتاب «سال پنجم انقلاب الجزایر» نوشته فرانتس فانون، نویسنده فرانسوی رو بخونین. او میگه: «اولین اقدام ضد فرهنگی فرانسه در الجزایر، تلاش برای از بین بردن حجاب بود و در این کار موفق شد.» و در جای دیگه میگه: «هر چادری که دور انداخته شد، افق جدیدی در برابر استعمارگر باز کرد. هرچه بدن زن الجزایری بیش‌تر عریان شد، چنگال استعمارگر بیش‌تر در حلقوم الجزایری فرورفت!» (۲۷۷) این سیاست و جنگ‌نرم نظام سرمایه‌داری علیه همه‌ی مردم دنیا وجود داشته و داره. جنگی که تلفات و خسارت‌های اون در خیلی از مناطق دنیا بی‌سر و صدا بوده؛ ولی در برخی از نقاط دنیا که این جنگ با مبارزه مردم و خصوصاً خانم‌ها روبه‌رو شده، سر و صدا به‌پا کرده؛ مثل زنان ترک، افغان، الجزایری و زنان ایرانی. پس یکی دیگه از مهم‌ترین دلایل پوشش، مبارزه و دفاع در برابر فرهنگ سرمایه‌داری و استعماریه.

فعلاً اگه موافق باشین، چند دقیقه‌ای استراحت کنیم و بعد به ادامه جلسه بپردازیم.

در زمان تنفس بین دو بخش جلسه، موضوع اصلی گفت‌وگو بین افراد، شجاعت دکتر مجیدی بود که بی‌پرده درباره نظام سرمایه‌داری و صهیونیست صحبت کرد! در بین گروه‌ها، دردِ دل‌های یک سیاه‌پوست و یک هندی گُل کرده بود. ماشا کنار گوش دکتر مجیدی، چیزی گفت که دکتر به فکر فرورفت و بعد از کسانی که دور میز او حلقه زده بودند، عذرخواهی کرد و پاسخ سؤالات را موکول به دقایقی بعد یا پس از جلسه کرد و به ماشا گفت: بریم دفتر مدیریت.

سارا بی‌وقفه اشک می‌ریخت و صورتش سرخ شده بود. روی صندلی نشست و همان‌طور که اشک‌هایش را پاک می‌کرد، سعی کرد بغضش را کنترل کند و شروع کرد به حرف زدن. دکتر مجیدی، مادرانه و بادقت به حرف‌های او گوش داد و سپس گفت:

... این‌که تو موضع بد و زنده‌ای در مقابل خانواده‌ات نگرفته‌ای، خیلی خوبه. این کار به پایداری عشق و عاطفه‌ای که از قبل وجود داشته، کمک می‌کنه. امیدوارم متوجه اشتباه خودتون بشن. که البته این می‌تونه خیلی نزدیک باشه. **صبور باش و با نماز از خدا کمک بگیر...**

کمی صحبت به درازا کشید. خانم حکیمی تقه‌ای به در زد و با اشاره به دکتر مجیدی فهماند که افراد در سالن منتظرند. سارا و ماشا ایستادند. سارا کمی آرام شده بود. صورتش را با کف دست لمس کرد، چشمانش را پاک کرد و همراه با دکتر مجیدی و ماشا به سمت سالن راه افتادند.

خانم مریم کیا که یکی از جدی‌ترین افراد، در پیگیری مباحث بود، قبل از شروع جلسه، دستش را بالا برد و گفت: ببخشید خانم دکتر! مطلبی داشتم.

خانم مجیدی گفت: بفرمایید.

خانم کیا گفت: آخرین جمله شما این بود که از مهم‌ترین دلایل برای ضرورت پوشش مناسب، مبارزه با فرهنگ سرمایه‌داریه. به نظر من، هیچ‌کس دوست نداره توسری‌خور و مورد استعمار باشه. از طرفی سرمایه‌دارها، اکثر منابع مورد نیاز مردم رو در اختیار گرفته‌ان؛ پس همه ما به اجبار و به نوعی، توسری‌خور



نظام سرمایه‌داری هستیم. سؤال من اینه که بین پوشش مناسب و مبارزه با نظام سرمایه‌داری چه رابطه‌ای هست؟ یعنی آیا پوشش به ما کمک می‌کنه که از زیر چکمه‌های این اقلیت بی‌رحم خارج بشیم؟!

خانم مجیدی گفت:

... از تیزبینی شما لذت می‌برم. آفرین!... اگه چند دقیقه تحمل کنید، به جواب سؤال شما هم خواهیم رسید. صحبت ما به این‌جا رسید که این حرکت جدیدی که نظام سرمایه‌داری از حدود دو قرن پیش علیه بشریت به راه انداخته، داره نرم و آهسته دنبال میشه! لُرد گُرن سیاست‌مدار معروف انگلیسی، روند فعالیت مبلغان مسیحی رو کم‌نتیجه و ناقص می‌دونه. او آموزش از طریق مدارس رو پیشنهاد کرده و میگه: «تبلیغات آشکار، بدترین کاری است که میسیونرهای مذهبی در یک سرزمین متعصب شرقی می‌توانند انجام بدهند. باید با تأسیس مدارس و اقدامات نوع‌پروری و به‌ویژه ارائه مجانی کمک‌های درمانی، آرام آرام و به نحو اطمینان‌آمیزی در قلب توده خاصی که دچار رکود فکری هستند، تأثیر گذاشت.» (۲۷۸) حُضار محترم! اون‌ها دنبال این نیستن که افراد رو به دین مسیحیت دربیارن؛ بلکه دنبال تربیت انسان‌هایی هستن که نظام سرمایه‌داری رو فرشته نجات خودشون بدونن و اون رو بپرستن! توصیه اسپنسر، فیلسوف معروف انگلیسی به جاسوسان این کشور هم، به‌خوبی، نرم بودن این جنگ رو نشون میده؛ او میگه: «اخلاق، آداب، زبان و تمدن خودتان را به اقوام و مردم مورد نظر بیاموزید و آن‌ها را به حال خودشون واگذارید که همیشه از آن شما خواهند بود.» (۲۷۹) پس این جنگ خیلی نرمه؛ نه خبری از گلوله، راکت و خمپاره است و نه خبری از هواپیماهای جنگی. آرام آرام! اما هرجا مقاومتی در برابر این جنگ انجام بشه، آرامش به‌هم می‌خوره و سر و صدا میشه؛ به‌عنوان نمونه، در ایران از حدود دویست سال پیش یعنی زمان



ناصرالدین شاه، این جنگ شروع شد و در حکومت پهلوی به اوج رسید. با شدت گرفتن این جنگ، مبارزه و دفاع هم شروع شد و مردم ایران و به‌ویژه زنان فهیم ایرانی، چنان مبارزه و دفاعی کردن که بیگانه‌ها زبان به تحسین گشودن؛ مثلاً مورگان شوستر، نویسنده امریکایی در کتاب «اختناق ایران» می‌نویسد: «درود و عزت بی‌حد بر زنانِ روبسته‌ی ایران باد!» (۲۸۰) اگه گوشه‌ای از برنامه‌ریزی‌های دولت‌های استعماری برای گسترش فرهنگ سرمایه‌داری رو بدونین، علت تشویق مورگان شوستر و امثال او براتون روشن میشه. اشاره شد که یکی از پروتکل‌ها و اهداف مهم صهیونیست‌ها، فرو ریختن اخلاق در همه دنیاست. مستر همفر، جاسوس معروف انگلیسی، با بررسی‌های زیاد به این نتیجه می‌رسد که بزرگ‌ترین مانع برای رسیدن به این هدف، حجاب زنانه و میگه: «زنان، دارای حجاب محکمی هستند که نفوذ فساد در میان‌شان ممکن نیست.» و راه چاره رو این‌طور ارائه میده که «باید زنان مسلمان را فریب داد و از چادر و عبا بیرون آورد.» (۲۸۱) این جاسوس کارآزموده، شیوه عملی رسیدن به این هدف رو هم طراحی می‌کنه و میگه: «برای پیش‌برد این نقشه، ابتدا باید زنان غیرمسلمان رو از حجاب بیرون بیاوریم تا زنان مسلمان از آنان یاد بگیرند.» (۲۸۲) نکته ظریف و اعتراف مهمی که از کلام این مزدور میشه به‌دست آورد اینه که اون زمان حتی زنان غیرمسلمان هم اهل پوشش مناسب بوده‌ان. همفر در مرحله دوم، نقشه‌ی راه رو این‌طور ترسیم می‌کنه: «باید به استناد شواهد و دلایل تاریخی ثابت کنیم که پوشیدگی زن از دوران بنی‌عباس متداول شده و مطلقاً سنت اسلام نیست... پس از آن‌که حجاب زن بر اثر تبلیغات وسیع از میان رفت، وظیفه مأموران ما آن است که جوانان را به عشق‌بازی و روابط جنسی نامشروع با زنان غیرمسلمان بدون حجاب ترغیب کنند، تا زنان مسلمان از آن‌ها تقلید کنند.» (۲۸۳) عمق روحیه استعماری و برنامه‌ریزی دقیق برای استثمار رو به‌خوبی میشه در کلمات این جاسوس دید! او جای دیگه میگه: «باید بین



فرزندان و پدران از نظر عقیده، فکر و سلیقه، جدایی انداخت تا به دامن تربیت ما بیایند.» (۲۸۴) نظام پادشاهی در ایران ۲۵۰۰ سال استمرار داشت؛ اما جالبه بدونین که وقتی این نظام در مسیر مبارزه با دین و به‌ویژه حجاب قرار گرفت، مردم این سرزمین و خصوصاً زنان، کمرِ همت به مبارزه بستن و نهایتاً انقلابی آفریدن که در برخی رسانه‌های جهانی «انقلابِ چادرها» نام گرفت. (۲۸۵) به عقیده برخی، این انقلاب نبود که زنان رو باحجاب کرد، بلکه حجاب بود که انقلاب آفرید. سرکار خانم! سؤال شما این بود که بین پوشش و مبارزه با نظام سرمایه‌داری، چه رابطه‌ای هست؟

پاسخ اینه که سخن از حجاب، فقط سخن از پوشش نیست، بلکه سخن از یک مکتب و چارچوب فکریه. فریاد بلندِ چادرهایی که انقلاب کرده بودن این بود که زن در عین پای‌بندی به فطرت و داشتن پوشش مناسب می‌تونه توی جامعه، نقش بی‌نظیری داشته باشه و لازم نیست برای دیده شدن و بهره‌مندی از حقوقش، از هویت زنانه و لطیفش دست بکشه و شبیه مردها بشه. این مکتب و خط فکری به مذاق سرمایه‌داران و پول‌پرستانِ دنیا خوش نیومد؛ چون شاه‌رگ حیاتی نظام سرمایه‌داری به مصرف هرچه بیش‌تر و به عبارتی مصرف‌گرا شدنِ مردم گره خورده و استفاده ابزاری از زن و برهنه کردنِ او بهترین روش برای ترویج مصرف‌گراییه! صاحبان زر و زور، دو‌یست سال با تمام امکانات و وسایلِ خود، به‌ویژه با جادوی تصویر و غول‌های رسانه‌ای هم‌چون هالیوود، دنبال این بودن که برهنگی رو به‌عنوان فرهنگ، تمدن و پیشرفت جلوه بدهن و تا حد زیادی هم موفق شدن. هرکس هم، ساز مخالف می‌زد، عقب‌افتاده، اُمُل و بی‌فرهنگ شناخته می‌شد! اما ناگهان حرکتی شکل گرفت که به زن می‌گفت با حفظ هویت زنانه خودت، می‌تونی قله‌های ترقی و پیشرفت رو طی کنی. داستان کریستین آندرسون نویسنده مشهور دانمارکی رو حتماً شنیدین. اما دوباره شنیدنش خالی از لطف نیست؛ دو خیاط به شهری



وارد شدن و به پادشاه گفتن ما در خیاطی استادیم و لباس‌هایی برازنده قامت بزرگان می‌دوزیم. هنر ما اینه که می‌تونیم لباسی برای پادشاه بدوزیم که فقط حلال‌زاده‌ها قادر به دیدنش باشن! پادشاه دستور داد مقادیر زیادی طلا و نقره در اختیار دو خیاط بذارن تا لباسی با همان خاصیت سحرآمیز بدوزن که تارش از طلا و پودش از نقره باشه. خیاط‌ها زر و سیم رو گرفتن و کارگاهی عریض و طویل دایر کردن و بدون آن‌که پارچه، نخ، طلا و نقره‌ای صرف کنن، دست‌های خودشون رو چنان استادانه در هوا تکان می‌دادن که گویی مشغول دوختن لباسن! پادشاه، وزیر رو به دیدن لباس نیمه‌کاره فرستاد؛ صدر اعظم هرچه نگاه کرد، چیزی ندید. از ترس این‌که مبادا دیگران بگوین که حلال‌زاده نیست، از لباس و هنر خیاطان، تعریف و تمجید کرد و به پادشاه گزارش داد که کار تهیه لباس به بهترین شکل رو به پیشرفته! مقامات عالی‌رتبه دیگه هم به‌تدریج از کارگاه خیاطی دیدن کردن و همه برای اثبات حلال‌زادگی خود، در تأیید کار خیاطان و توصیف لباس، از هم سبقت می‌گرفتند! بالاخره نوبت آن شد که پادشاه، لباس زربافتش رو بپوشه. چیزی ندید و با خودش گفت: گویا فقط من در میان این جمع، حلال‌زاده نیستم. به ناچار، وجود لباس رو تصدیق کرد و در مقابل آینه ایستاد تا اون رو به قامتش اندازه کنن. خیاط‌ها پس می‌رفتند و پیش می‌آمدن و لباس موهوم رو به تن پادشاه، راست و درست می‌کردن. اون بیچاره هم ایستاده بود و از ترس، حرفی نمی‌زد! سرانجام قرار شد مراسم باشکوهی در شهر برپا بشه تا خلائق پادشاه رو با جامه تازه ببینن. مردم در دو سمت خیابان ایستادن و پادشاه با آداب تمام از برابر اون‌ها عبور کرد. دو نفر از خدمه دربار، مثلاً دنباله لباس رو گرفته بودن تا به زمین مالیده نشه! درباری‌ها، رجال، امیران و وزیران با احترام و حیرت و تحسین، پشت سر پادشاه در حرکت بودن. مردم هم با این‌که لباسی نمی‌دیدن، ولی از ترس تهمت بدنامی، غریو شادی سر داده بودن و تبریک می‌گفتند. ناگاه کودکی از میان مردم فریاد زد: «شاه چرا لخته؟!» هرچه مادر بیچاره‌اش سعی کرد تا او رو از تکرار این حرف منصرف



کنه، نتونست. کودک دوباره به سماجت گفت: «چرا پادشاه برهنه است؟»  
کم‌کم دیگران هم همین حرف رو تکرار کردن و طولی نکشید که جمعیت  
یکپارچه فریاد زد: «چرا پادشاه برهنه است؟» (۲۸۶)

حالا سرمایه‌داران حيله‌گر وانمود می‌کنن که دارن برای انسان لباس می‌دوزن؛  
اما در حقیقت برهنه‌اش کرده‌ان. هیچ‌کس هم جرأت نمی‌کنه فریاد بزنه که  
این نیرنگه و لباسی در کار نیست. ترس از برچسب‌ها و تهمت‌هایی مثل  
اُمْل، عقب‌افتاده و بی‌فرهنگ، زبان‌ها رو بسته! امیدواریم حاصل نشست‌ها  
و جلسات این‌چنینی، این باشه که مردمی با صداقتی کودکانه پیدا بشن که  
ندای فطرت رو بشنون و با انتخاب پوشش مناسب، بلندترین فریادها رو بر  
سر پول‌پرستان دنیا بکشن و اون‌ها رو رسوا کنن. خانم‌ها و آقایان عزیز! امروز  
زمانِ رشد و بالندگی بشر و زمان انتقام از اون‌هاییه که در طول تاریخ، مثل  
پشه‌هایی موذی، عصاره‌ی وجودی انسان‌ها رو مکیده و روز به روز بزرگ‌تر  
شده‌ان. شما خودتون شاهدید و آمارها هم حکایت از گرایش خیره‌کننده به  
حجاب در بین زنان غربی داره و به همین خاطر هست که کشورهای مدعی  
دموکراسی، به دست و پا افتاده‌ان و با هدایت و حمایت سرمایه‌داری یکی  
پس از دیگری قانونِ ممنوعیت حجاب وضع می‌کنن و از رسانه علیه حجاب  
استفاده می‌کنن. اما این‌ها دست و پا زدن‌های آخره و هیچ فایده‌ای نداره.  
فکر و فطرتِ «إلا گاندرسون»‌های بی‌شماری زنده و بیدار شده و مقاومت در  
برابر اون‌ها امکان‌پذیر نیست. مروه شربینی، داروساز ۳۲ ساله و عضو تیم  
ملی هندبال مصر، نمونه دیگریه که تا پای جان بر سر عقیده‌اش ایستاد. او در  
حالی‌که مشغول ارائه تز دکترای خود در شهر درسدن آلمان بود، در سومین ماه  
بارداری خود، به جرم حرکت برخلاف نظام سرمایه‌داری، در دادگاه تجدید نظر  
و در برابر دیدگان مأموران انتظامی و پسر خردسالش، ۱۸ ضربه چاقو رو به  
جان خرید تا زنان غیرمسلمان زیادی در کشورهای غربی، حجاب بر سر کنن و



در حمایت از شهیده حجاب روی پلاکارد بنویسن: ما مروه شربینی هستیم. وقتی خانم شربینی همراه همسر و فرزندش به پارکی در شهر درسدن میره، با مزاحمت‌های الکس دبلیو مرد ۲۸ ساله روس‌تبار روبه‌رو میشه که سعی داشته روسری او رو از سرش برداره. مزاحمت و فحاشی مرد مهاجم که شربینی رو به اتهام داشتن حجاب، تروریست خطاب کرده بود، موجب شد تا شربینی علیه او به دادگاه شکایت کنه. الکس در دادگاه به پرداخت جریمه ۷۵۰ یورویی محکوم میشه و در دادگاه تجدید نظر، وقتی حکم قبلی تأیید میشه، اون فاجعه دلخراش رخ میده. تلاش همسر برای جلوگیری از قتل مروه هم به نتیجه نمی‌رسه و در کمال تعجب، مأموران پلیس در دادگاه به اشتباه شوهر شربینی رو مورد هدف قرار میدن! این‌ها در حالیه که پسرک خردسال اون‌ها شاهد ماجراست. ممکنه مسئولان آلمانی، این قتل رو یه اتفاق قلمداد کنن؛ اما واقعیت اینه که این قضیه هیچ‌چیز غیر از ضرب‌شست‌گرفتن نظام سرمایه‌داری از محجبه‌ها نیست. شما قضاوت کنید! چه‌طور میشه توی دادگاه که حتی یه چوب کبریت هم همیشه داخل اون بُرد، یه نفر و اون هم متهم، با خودش چاقو بَره و هجده ضربه هم بزنه و مأموران به اشتباه، شوهر شربینی رو هدف قرار بدن! اگه به فرض هم، این مرد جانی از هیچ‌کس خط و نشان و دستوری نگرفته باشه، باز هم مسئول اصلی این جنایت، سرمایه‌دارانی هستن که ذهن الکس رو نسبت به حجاب خراب کرده‌ان. (۲۸۷)

خب... یه سؤال دیگه؛ به نظر شما چرا لباس راهبه‌ها، یا لباس و کلاه یهودی‌ها، یا عمامه سیک‌ها در غرب به راحتی پذیرفته میشه؟ یا چرا یه راهبه مسیحی باحجاب، نماد آرامش، پاکی و معنویت معرفی میشه؟ ولی یه زن محجبه مسلمان، نمادی از ستم بر زنان و افراط‌گری مذهبی معرفی میشه؟ ریشه این تضاد آشکار کجاست؟ در شرایط کنونی، نظام سرمایه‌داری بیش از پیش خودش رو در ورطه سقوط می‌بینه و ریشه‌ی گرفتاری‌های خودش رو چادرهای انقلابی



می‌دونه. به همین خاطره که حجم توطئه‌ها و تهاجم فرهنگی علیه ایران، قبل از انقلاب چادرها، با بعد از اون قابل مقایسه نیست! واقعاً فضای عجیبی ایجاد کرده‌ان. هر اتفاقی می‌افته، کاسه و کوزه اون رو سر معارف دینی و حجاب می‌شکنن. یه آدم مریض به صورت دو خانم اسید می‌پاشه، میگن طرفداران حجاب این کار رو انجام داده‌ان! آیا در انگلستان که ۱۳۰ مورد اسیدپاشی فقط در دو سال انجام شده، (۲۸۸) پای طرفداران حجاب در کاره؟ برخی از هنرپیشه‌ها و ورزشکاران که لایه‌ی پنهان زندگی‌شون بسیار زشت و زننده‌ست، با ابزار مختلف رسانه‌ای به‌عنوان الگو معرفی میشن؛ البته سرمایه‌داران در معرفی الگو خیلی دقیق عمل می‌کنن، چون آمارها حکایت از تأثیر شصت درصدی هنرمندان و هنرپیشگان روی ذهن جوان‌ها داره! (۲۸۹) شرایط فوق‌العاده عجیبیه! رسانه‌ی ملی ایران با این‌که باید در خدمت چادرهای انقلابی باشه، باوجود فعالیت‌های مثبت، کوتاهی‌هاش بی‌حد و اندازه است. دولت‌ها و سیاسیون به‌نوعی دیگه برای جمع کردن آراء در انتخابات، احساسات زنانه رو به بازی می‌گیرن و در این بین، حجاب لطمه می‌بینه. حتی متدینین هم ناخودآگاه در چرخه بی‌مهری و کم‌لطفی به حجاب وارد میشن و به سادگی از کنار قضیه عبور می‌کنن. شاید برخی با ساده‌اندیشی به ماجرا نگاه کنن و بگن: «زمانه تغییر کرده!» یا این‌که «جوان امروزی، جوان پنجاه سال پیش نیست.» اما اگه دقیق و با چشم باز نگاه کنیم، درک خواهیم کرد که جوانان و مردم، همان فطرت‌های پاکِ پنجاه سال و بلکه پانصد سال پیش هستن؛ فقط تفاوت مهم اینه که دشمن برای رسیدن به اهدافش با دقت تمام و در همه‌جا مهره‌های خودش رو قرار داده. البته لازم نیست که همه مستقیماً مزدور و نفوذی دشمن باشن، همین‌قدر که فکرها مادی و در راستای فکر سرمایه‌داران باشه، کافیه. عذر می‌خوام که این بخش از صحبت‌هام اختصاصی مربوط به ایرانیه! اما چون مشت نمونه خرواره، با آشنایی با اقدامات انجام‌شده در ایران، رویکرد سرمایه‌داری در کل دنیا رو میشه نتیجه گرفت.



در جلسه‌ای یکی از مدیران ارشد شرکت مخابرات ایران، درمورد خاطرات جنگ ایران و عراق و حضورش در جبهه‌های نبرد، برای فعالان فرهنگی صحبت می‌کرد و نهایتاً صحبتش به جنگ نرم و ضرورت شناسایی دشمن در این جنگ رسید. ایشون ضمن تشویق حضار به مطالعه پیرامون جنگ نرم، گفت: «من چند سال هست که درباره جنگ نرم مطالعه دارم. توصیه می‌کنم شما هم با قدرت در این عرصه‌ی نبرد وارد بشین. من دست بلند کردم و گفتم: جناب آقای مدیر! از طرف شرکت مخابرات همه روزه پیامک‌هایی مبتذل برای مخاطبین ارسال میشه؛ شما قضاوت کنین که این پیامک‌ها مصداق تهاجم فرهنگی یا شبیخون و یا ناتوی فرهنگی؟ و چند نمونه از پیامک‌ها رو خواندم. او جواب داد که این‌ها مصداق تهاجم و شبیخون و ناتوی فرهنگی. گفتم: چرا ارسال میشن؟ چرا برای افرادی فرستاده میشن که معلوم نیست زن هستند یا مرد؟ کودکن یا نوجوان؟ جوانن یا بزرگسال؟ او به‌راحتی از زیر بار مسئولیت، شانه خالی کرد و گفت: شرکت مخابرات فقط وظیفه داره زمینه ارتباطات رو فراهم کنه. این دستگاه‌های امنیتی هستن که باید این موارد رو پیگیری کنن. به همین راحتی! یه نفر که وجود جنگ نرم رو پذیرفته و حتی درباره‌ی اون مطالعه کرده و دیگران رو تشویق به ورود در این میدان می‌کنه، فکرش دقیقاً منطبق با نظام سرمایه‌داری تغییر یافته و فقط درآمد شرکت براش مهمه، نه عقاید و زندگی مردم و خصوصاً نسل جوان! حالا بازم به این مدیر که وجود جنگ نرم رو پذیرفته؛ خیلی‌ها میگن: شما توهم توطئه دارید! چرا شلوغ بازی می‌کنین و مردم رو می‌ترسونین؟ وقتی اکثریت مردم در فشار اقتصادی‌ان و وزیر برای تعطیلات نوروزی به کشور خارجی مسافرت می‌کنه و به مردم پیام میده که این‌جا من نیاز به فیلترشکن ندارم و بعد هم یه فیلترشکن به همه معرفی می‌کنه، انسان فضای عجیب و آلوده رو کاملاً درک می‌کنه! اگه جوان در این فضای مسموم و غبارآلود دچار انحراف و فساد شد و حجاب رو کنار



گذاشت، مسئولش کیه؟ به هر حال دو عامل اساسی باعث به وجود اومدن این فضای آلوده و عجیب شده:

(۱) ایده‌های نظریه پردازانی که حقوق‌بگیر سرمایه‌داران هستند.

(۲) ابزارها و امکانات مادی فراوانی که در اختیار سرمایه‌داران هست.

در مورد نظریه‌پردازی، به عنوان نمونه میشل هولباک نظریه‌پرداز فرانسوی به اربابان خودش درباره‌ی مبارزه با حجاب و اسلام توصیه می‌کنه که برای غلبه بر مسلمان‌ها، باید اون‌ها رو به فساد کشید. (۲۹۰)

او در ادامه می‌گه: جنگ بر ضد افراط‌گرایی اسلامی، با گشتن مسلمانان به جایی نمی‌رسه. فقط با فاسد کردن اون‌ها میشه به نتیجه رسید. پس باید به جای بمب، بر سر مسلمانان، دامن‌های کوتاه و گوشواره فرو بریزیم. (۲۹۱)

امروزه در راستای این نقشه‌ی استعماری، بازار دامن کوتاه، گوشواره، مانتوی تنگِ بدن‌های کوتاه، مانتوی بدون دکمه، مانتوی نیم آستین، مانتوی با آستین تور، ساپورت، شلوارک، مدهای آرایشی و لوازم مربوطه و... داغ داغ. الکساندر دمارانش، رئیس سابق دستگاه جاسوسی فرانسه، به ریگان، رئیس جمهور اسبق امریکا گفته بود: «شما نمی‌تونین با تانک و هواپیما به جنگ عقیده برین. شما باید با عقیده به جنگ عقیده برین. این‌بار دشمن ما مذهب». (۲۹۲) مارتین ایندیک که محقق در زمینه خاورمیانه و اسلام هست، اعلام می‌کنه که: «دیگر وقت آن نیست که دانشجویان را به خیابان‌ها بکشانیم، بلکه باید چادر را از سر زنان برداشت و از این طریق است که می‌توان نظام اسلامی را سرنگون کرد.» (۲۹۳)

خانم مجیدی جرعه‌ای آب نوشید و ادامه داد:

... خانم‌ها و آقایانی که تابعیت ایالات متحده امریکا رو دارین! نتانیا‌هو، نخست‌وزیر رژیمی که اساس نظام سرمایه‌داریه، در بین برخی از مسئولین ایالات متحده می‌گه با پخش سریال‌های شبکه‌ی فاکس که افراد زیبارویِ جوان رو در وضعیت‌های متنوعی از برهنگی نشون میدن و زندگی‌های مادی‌گرایانه و رابطه‌های بی‌قید جنسی رو به تصویر می‌کشن، یه انقلاب علیه حکومت ایران راه بندازین. این سریال‌ها واقعاً براندازانه هستن. (۲۹۴)

این‌جاست که تهاجم علیه انقلاب چادرها، به‌عنوان یه قانون در کنگره ایالات متحده به تصویب می‌رسه! تحریمی انجام میشه که در کل تاریخ، بی‌سابقه‌ست. جوانان و سرپرست خانوارهای زیادی بی‌کار میشن و در رنج و مشقت قرار می‌گیرن. چه بسیار خانواده‌هایی که فرومی‌پاشن. حتی دارو برای ایرانی‌ها تحریم میشه و بیماران زیادی غیر از درد بیماری، درد نبود دارو و گرانی اون رو باید تحمل کنن. در علم و فناوری هم، تحریم‌ها خودنمایی می‌کنن و با این‌که جوان‌ها به خودباوری علمی رسیده‌ان، اما از سرعت رشد اون‌ها کم می‌کنه. کنگره رسماً و سالانه، بودجه‌های هنگفتی رو از پول مالیات‌های شما برای براندازی حکومت ایران تصویب می‌کنه. گروه‌های تکفیری، هم برای زشت و گریه نشون دادن اسلام و حجاب، و هم برای مبارزه با ایران، ایجاد و تقویت میشن و جوان‌های پاکِ بی‌شماری برای دفاع از انسانیت و حقیقت، خون خودشون رو تقدیم می‌کنن.

اما مسئله مهم‌تر از نظریه‌پردازی در مورد جنگ نرم، ابزاریه که این فضای هولناک و تهاجم شدید رو ایجاد می‌کنه: جادوی تصویر! برخی کارشناسان معتقدن بیش از نوددرصد دریافت‌ها و ادراکات ما به‌طور ناخودآگاه، این یعنی پای مخاطب لب‌پرتگاهه و خودش متوجه نیست! چه‌بسا مخاطب،



خودش رو برای تأثیر پذیرفتن آماده کرده، اما مدت کوتاهی کافیه تا تغییرات اساسی در او ایجاد بشه. تأثیر به قدری شدید و مخربه که همسر باراک اوباما، هم برای بچه‌هاش در بهره‌مندی از رسانه‌ها، محدودیت‌هایی قرار داده! با این اثرگذاری فوق‌العاده، راه‌اندازی بیش از ۱۴۰ شبکه فارسی‌زبان و پرداخت هزینه‌های سرسام‌آور برای اون‌ها، اصلاً تعجب‌آور نیست.

در حال حاضر بیش‌تر شبکه‌های ماهواره‌ای دنیا در امریکا، ایجاد و مدیریت میشن. هم‌اکنون سه درصد از جمعیت امریکا، یهودی‌ان؛ ولی همین جمعیت اندک، نوددرصد از دست اندرکاران رسانه‌ای امریکا رو تشکیل میدن. (۲۹۵) مثلاً شبکه فارسی‌وان رو ظاهراً چند نفر افغان ایجاد کرده‌ان و هدف خودشون رو سرگرم کردن خانواده‌های فارسی‌زبان بیان می‌کنن. وقتی خبرنگار در مصاحبه با حاجی کمیل از مسئولان ارشد این شبکه سؤالی درباره ارتباطش با «رابرت مُرداک» (۲۹۶) سرمایه‌دار صهیونیستی می‌پرسه، حاجی کمیل این ارتباط رو رد می‌کنه. خبرنگار عکسی به اون نشون میده که حاجی کمیل در کنار مرداک نشسته. همین باعث میشه که حاجی کمیل مصاحبه رو نیمه‌کاره رها کنه و بره!

در همین سال‌های اخیر مدیر کل آسیب‌های اجتماعی قوه قضائیه در ایران، طی گزارشی اعلام کرد که: «تحقیقات نشان می‌دهد پانزده درصد از طلاق‌های صورت‌گرفته، متأثر از شبکه فارسی‌وان است.» (۲۹۷) البته طلاق‌های عاطفی بی‌شماری که در اثر این شبکه‌ها ایجاد میشه رو نباید فراموش کرد. آیا عاشق چشم و ابروی فارسی‌زبانان و ایرانی‌ها هستن که ماهواره به فضا پرتاب میشه و با هزینه‌های بسیار زیاد اجاره میشه تا برای ایرانی‌ها برنامه پخش کنه؟ مدیر شبکه من و تو، زمان افتتاح این شبکه میگه: «هدف‌گذاری ما اینه که در سال‌های آینده، میوه این شبکه رو بچینیم.» به نظر شما چه نوع میوه‌ای قراره

چیده بشه؟ آیا این میوه برای مردم ایرانیه؟ یا برای سرمایه‌داران؟ مدیر شبکه من و تو در صفحه شخصی خودش، یکی از شرایط استخدام در این شبکه رو اعتقاد به بهائیت بیان می‌کنه؛ بهائیتی که یکی از سرشاخه‌های سرمایه‌داریه.

بسیار ناراحت و غمگین میشم، وقتی یادم میاد که دختر نوجوان روستایی می‌گفت: با دیدن صحنه‌های سریال «عشق ممنوع» در کنار خانواده‌ام، حالتی خاص به من دست می‌ده و...! ناراحتی من از اینه که یه روستا که باید محیطی بکر و دست نخورده باشه، چنین وضعیتی داره! و غم‌انگیزتر این‌که این رسانه‌ها این‌قدر مرموزانه و مکارانه عمل می‌کنن که یه خانواده سنتی با فرهنگی اصیل به اتفاق هم، یعنی در حالی که دختر در کنار پدر و مادر و برادر خود نشسته، چنین برنامه‌هایی رو تماشا می‌کنن و آنچه که در این بین نابود میشه، چیزی جز حجب و حیا نیست! این میوه تلخیه که به‌وسیله شبکه‌هایی مثل «من و تو» و زودتر از موعد به بار نشسته. این میوه زهراگین ماجرای خاکی هست که با گریه به من می‌گفت: «همسرم شب تا صبح به دیدن ماهواره مشغوله و وقتی مانکن‌ها در برنامه‌ای نقش ایفا می‌کنن، من رو صدا می‌زنه و میگه: منظورم این اندامه. باید این شکلی بشی!» بعضی‌ها میگن این‌ها مربوط به آدم‌های کم‌ظرفیته؛ اما وقتی تأثیرگذاری به‌طور ناخودآگاه باشه، باظرفیت و کم‌ظرفیت نمی‌شناسه.



این شبکه‌ها، اهداف متعددی رو دنبال می‌کنند که مهم‌ترین اون‌ها عبارتند از:

(۱) **سست کردن بنیاد خانواده** و تشکیل خانواده‌هایی که اعضای اون هیچ حساسیتی نسبت به هم ندارند. فقط زیر یک سقف زندگی می‌کنن.

(۲) **ترویج و عادی کردن طلاق.**

(۳) **ریختن قُبَح خیانت** همسران به یکدیگر و مطلوب شمردن تنوع در عشق و آموزش اون و معرفی این کار ناشایست به عنوان حق مسلم یک انسان.

(۴) **عادی‌سازی روابط دختر و پسر و ریختن قُبَح اون، حتی اگه این رابطه به بارداری منجر بشه!**

(۵) **معرفی سقط جنین در حد یک بیماری معمولی.**

(۶) **نشون دادن غیرت، تعصب، وفاداری، شرم و حیا به عنوان سمبل و نماد عقب‌افتادگی.**

متأسفانه این تهاجم در همه‌ی دنیا دنبال میشه. طبق آمار، در سال ۲۰۱۱ تعداد شبکه‌های ماهواره‌ای بیش از ۳۲ هزارتاست (۲۹۸) که بخش زیادی از اون‌ها با پخش برنامه‌های مستهجن و پورنو، درصدد فرو ریختن اخلاق و ترویج بی‌بندوباری هستن. بعضی از کارشناسان، تلویزیون رو پرقدرت‌ترین رسانه می‌دونن؛ اما در کنار این رسانه‌ی قوی، نقش اساسی فضای مجازی و خصوصاً شبکه‌های اجتماعی غیرقابل انکاره. آریل لوی و تیم کسر در کتاب «تأثیر فمینیسم بر دختران در غرب» گفته‌ان: «۱۲ درصد وب‌سایت‌ها و سایت‌ها

پورنوگرافی‌اند. ۲۵ درصد درخواست‌ها از موتورهای جست‌وجو، موضوعات پورن هستند.» (۲۹۹)

یک ایرانی فریب‌خورده به نام خانم افسانه مهاجر رو ببینید به چه روزی افتاد؟ یا مسیح علی‌نژاد صفحه‌ای رو در فیس‌بوک ایجاد کرده و از حس «تمایل به دیده شدن» در زنان سوء استفاده کرده و نجیب‌زادگان ایرانی رو تشویق می‌کنه تا در فضاهای عمومی، کشف حجاب کنن و عکساشون رو توی این صفحه بارگذاری کنن. قابل تأمله که مدیر اجرایی فیس‌بوک، خانم «شریل سند برگ»

اعلام کرده که محبوب‌ترین صفحه فیس‌بوک برای او و مایه دلگرمی‌اش برای ادامه کار با فیس‌بوک، دقیقاً همین صفحه است. (۳۰۰) به نظر شما چرا بین میلیاردها صفحه، این صفحه اینترنتی خاص، محبوب دل شریل هست؟ چرا کشف حجاب زن ایرانی با اون سابقه درخشان در پاکی و حیا، به مذاقش خوش اومده؟ ما یه ضرب‌المثل داریم که میگه: «چو صد آید، نود هم پیش ماست.»

وقتی تونس‌تن زن ایرانی که امروزه در نقش رهبر جنبش ضد سرمایه‌داریه رو با خودشون همراه کنن، بقیه رو هم به‌راحتی زیر چنگال نظام سرمایه‌داری قرار خواهند داد. علی‌نژاد برای عکسی که در اون یه مادر بزرگ در کنار دختر و نوه‌اش کشف حجاب کرده‌ان، خیلی ذوق می‌کنه و اسم این عکس رو «سه نسل در یک قاب» گذاشته. او فریبکارانه می‌خواه بگه همه‌ی نسل‌ها در ایران، با حجاب فاصله داشته‌ان، در حالی‌که اینا اقلیتی هستن که با حيله‌گری، هویت ایرانی اونا رو به غارت برده‌ان؛ وگرنه ایرانی اصیل، منیژه است که فردوسی درباره‌اش گفت:

منیژه منم دخت افراسیاب



برهنه ندیده تنم آفتاب.

مردی مسن ناگهان ایستاد، و گفت:

لعنت به این نظام سرمایه‌داری!... ببخشید من بی‌اجازه شروع به صحبت کردم ولی نتونستم خودداری کنم... خانم دکتر! کسی از این جمع و خارج این‌جا رو پیدا نمی‌کنین که زخم‌خورده نظام سرمایه‌داری نباشه. می‌خوام بدونم آیا راهی برای ایستادن در مقابل این قوم از خودراضی و ظالم وجود داره؟

دکتر مجیدی گفت:

... قطعاً وجود داره. عصبانیت و ناراحتی شما طبیعی‌ه. بله! باید واکنش نشون داد. باید از همون روشی که دشمن بشریت استفاده می‌کنه، الگوبرداری کنیم. بهترین راه مبارزه اینه که فطرت‌های بی‌شمار بیدار شده در جهان، با انتخاب پوشش‌های مناسب در مقابل فرهنگ مصرف‌گرایی بایستن و توطئه سرمایه‌داران رو خنثی کنن. رابطه لباس و فرهنگ به اندازه‌ای قوی هست که وقتی یه غریبه وارد محیطی میشه، نخستین علامتی که میشه باهاش او رو شناخت، همون لباسش هست. گویی انسان‌ها با لباس خودشون، با هم صحبت می‌کنن و هرکس به زبان لباس خودش، خودش رو معرفی می‌کنه و میگه من کی‌ام؟ از کجا اومده‌ام؟ به چه دنیا و چه فرهنگی تعلق دارم؟ باید با پوشش خودمون عملاً نشون بدیم که ما متعلق به فرهنگ و دنیای سرمایه‌داری نیستیم. باید معلوم کنیم که دنباله‌رو اون‌ها نیستیم و از تقلید کورکورانه بیزاریم. مردم دنیا در حال حرکت به این سمت هستن تا نشون بدن توده‌های مردم در اکثریتن و کسانی که راهی جدا از توده‌ها دارن، در اقلیت. وقتی این حرکت به مقصد

رسید، زورگویی و استثمار این گروه هم تمام میشه؛ چون در اقلیت بودن اون‌ها، هم برای خودشون و هم برای همه برملا میشه. ما با انتخاب پوشش مناسب و پاک کردن فکرمون از تعالیم مکتب سرمایه‌داری و فرو نرفتن در مادیات، می‌تونیم سرعت و شتاب بیش‌تری به این حرکت بدیم. فرهنگی که سرمایه‌داری اون رو برای رسیدن به منافع کلانش در همه‌ی دنیا ترویج می‌کنه، فرهنگِ توجه افراطی به تن و بدن هست. اون‌ها به‌زور میخوان به مغزهای ما فرو کنن که همه‌چیز باید در خدمت بدن باشه. در چنین حالتی علم، اخلاق، معنویت، صفا، صمیمیت، تکامل، تربیت، محبت، احترام و خلاصه همه‌چیز فدای بدن میشه و برای توجه به بدن و ظاهر، مصرف‌گرایی همه‌جا رو می‌گیره.

این هدفِ مکتب سرمایه‌داریه. بنابراین بهترین راه مبارزه با این گروه اقلیت، مبارزه با فرهنگشونه و پوشش مهم‌ترین نماد فرهنگیّه. اون‌ها میخوان تن و بدن رو برهنه کنن و ما اون رو می‌پوشونیم. اون‌ها میخوان فکر ما فقط متوجه تن باشه و ما سعی می‌کنیم غیر از توجه طبیعی و معمولی به تن، به سایر ضرورت‌های زندگی انسانی هم توجه کنیم. فراموش نکنین ویژگی جنگ نرم اینه که هیچ دشمنی رو در اون پیدا نمی‌کنین که بگه من دشمنم! اگر دشمنی بخواد مودیانّه به شما آسیب برسونه، یقیناً با لباس دوست به شما نزدیک میشه تا زهر خودش رو در بزنگاه بپاشه؛ این خصوصیت جنگ نرمه! خیلی از شما ماجرای آدم و حوا رو خوندین. وقتی شیطان خواست اون‌ها رو فریب بده، در لباس دوست جلو اومد و گفت: «قسم می‌خورم که من خیرخواه شما هستم.» (۳۰۱) در اکثر شبکه‌های ماهواره‌ای که توسط نظام سرمایه‌داری مدیریت میشن، خصوصاً شبکه‌هایی که برای مسلمون‌ها و به‌ویژه اون‌ها که برای ایرانی‌ها برنامه پخش می‌کنن، صحنه‌های خیلی مستهجن نمایش داده نمیشن که مخاطب اون رو کاملاً درک می‌کنه. این همون پوشیدن لباس دوست توسط دشمنه. اون‌ها با این کار حداقل دو هدف رو دنبال می‌کنن. یکی این‌که



خودشون رو مدافع فرهنگ‌های اصیل انسانی و پیراسته از زشتی‌ها و بی‌حیایی نشون بدن تا اعتماد مخاطب جلب بشه و هرچی میخوان به خوردش بدن! دوم این‌که صحنه‌ی سانسورشده، قوه تخیل مخاطب و خصوصاً جوان مجرد رو تحریک می‌کنه و ضربه‌ای که این تخیلات به جسم و جان مخاطب می‌زنه، اگه شدیدتر از زمانی که اون صحنه رو می‌بینن نباشه، ضعیف‌تر هم نیست!...

هشت سال جنگی که از عراق و با پشتیبانی کشورهای غربی به‌مون تحمیل شد، در تاریخ ما صحنه‌های به‌یاد ماندنی و عجیبی رو رقم زد که همه حکایت داشت از بصیرت، اعتقاد راسخ توحیدی، و نگاه عمیق و نگرش خاص و چندبعدی رزمنده‌هامون به زندگی دنیا. یکی از نکاتی که توی وصیت‌نامه‌های شهدای رزمنده‌ی ما به چشم میاد، سفارش اون‌ها به حجاب. در بیش‌تر وصیت‌نامه‌های شهدا، سیاهی چادر زن، مهم‌تر از سرخی خون شهید معرفی شده. مثلاً یکی از شهدا در وصیت‌نامه‌ی خودش نوشته: «خواهرم! قبل از هر چیز، استعمار از سیاهی چادر تو می‌ترسد تا سرخی خون من»! (۳۰۲) یا مثلاً جمله دیگه‌ای که دو سه روزی منو به خودش مشغول کرد، این بود که: «به خدا قسم اگر می‌دانستم با هربار که خونم ریخته می‌شود، بی‌حجابی، حجاب را دربر می‌گیرد، حاضر بودم هزاران بار کشته شوم.» (۳۰۳) این همه خیرخواهی، دیگرخواهی و اهمیت پوشش برای بانوان در نگاه شهدا، شنیدنی و قابل تأمل نیست؟ در زمان پهلوی هم، نام بانویی انقلابی و مبارز در تاریخ ما ثبت شده (۳۰۴) که وقتی نیروهای ساواک اونو به شکنجه‌گاه می‌بردن، فریاد می‌زنه: «مرا بگشید، اما چادرم را برندارید.» یا از برخی از روحانیون بزرگ و مراجع تقلید ما نقل شده که گفته‌ان: «چادر خانم‌ها، باارزش‌تر از عبای ماست.» (۳۰۵)

هم‌زمان با سخنان خانم دکتر در سالن، مقابل ساختمان مرکز اسلامی، دوباره



میشل پیدا شده بود و غوغایی به راه انداخته بود. او فریاد می‌زد: «تروریست‌ها! از ما چی می‌خواین؟ رئیس این‌جا کیه؟ خواهرمو آزاد کنین!» تعدادی از کارمندان مرکز به پیاده‌رو آمده بودند تا او را آرام کنند؛ ولی فایده‌ای نداشت. آقای تهرانی را خبر کردند. آقای تهرانی با سرعت خودش را به بیرون مرکز رساند. آرام اما محکم و با صلابت جلو رفت و خطاب به میشل گفت: «بفرمایین! اتفاقی افتاده؟» میشل که قد و موهای بلند و هیکل درشتی داشت، غضبناک و برافروخته گفت: «خواهرمو دزدیده‌این! باید اونو به ما برگردونین! اون نباید سرش رو با اون پارچه مسخره بپوشونه.» آقای تهرانی خواست دست پسر را بگیرد و صحبت کند که پدر و مادر سارا هم از راه رسیدند و پسر انگار جری‌تر شد؛ خودش را عقب کشید و شروع کرد به داد و فریاد و دستش را با حالت عصبی مدام به سمت آقای تهرانی پرت می‌کرد. در همان حال هم می‌خواست وارد ساختمان شود.

در داخل سالن دکتر مجیدی در ادامه سخنانش گفت:

... عبارتی که از استاد خودم جناب آقای دکتر تهرانی فراگرفتم و دوست دارم این مفهوم رو با شما به اشتراک بذارم اینه که؛ پوشش و حجاب برای همه، خصوصاً خانم‌ها، زبان‌دار هست؛ یعنی با ما حرف می‌زنه و می‌گه یه زن با حفظ انسانیت و عواطف زنانه خودش و بدون این‌که ابزاری در دست قدرتمندان باشه، توانایی و شایستگی رشد و کمال رو داره. این برای صاحبان قدرت و ثروت خیلی نگران‌کننده‌ست. چون سرمایه‌داری به شدت تلاش کرده تا پوشش مناسب رو مانع رشد و پیشرفت زن معرفی کنه و به همین خاطر هست که هیچ‌وقت این پوشش زبان‌دار رو نمی‌تونن تحمل کنن.

سارا یاد مبحث «زبان بدن» افتاد که قرار بود افسانه با این موضوع، متنی برای



سایت بنویسد. با افسوس، آهی کشید و باز هم دعا کرد افسانه را زنده ببیند. خودش را سرزنش می‌کرد. با خودش گفت: «باید کاری برایش می‌کردم. حداقل این‌که...» خانم مجیدی ادامه داد:

نیکلای سارکوزی، رئیس‌جمهور اسبق فرانسه در جمله‌ای عجیب که معلوم نیست در دفاع از زن هست یا زورگویی به او، گفته بود: «زنان اجازه ندارند از طریق چادر سر کردن، حقوق‌شان را از دست بدهند.» (۳۰۶) سایر لباس‌ها، حتی برهنگی هم زبان‌دار است؛ اما پیام پوشش مناسب، پیام ویژه‌ای هست که موجودیت سرمایه‌داری رو نشانه گرفته. کینه شدیدی که پولپرستان و صاحبان زر و زور از روحانیون شیعه دارن، به‌خاطر تفکرات و نظرات اون‌هاست که طرفدار عدالت و آزادی‌ان و ضد امپریالیسم و قدرت‌طلبی اقلیتی خاص. اگر پوشنده عبا و عمامه‌ای با گرایش به مادیات و با تفکراتی غلط، طرفدار صاحبان قدرت و ثروت شد و حق رو به اون‌ها داد، نه این‌که مورد تنفر سرمایه‌داران قرار نمی‌گیره، بلکه او رو حمایت می‌کنن تا بیش‌ترین سوء استفاده رو از این عبا و عمامه ببرن.

برادر سارا با فریاد و عربده‌کشی به سالن نزدیک شد. کلام دکتر مجیدی با سر و صدایی که از طرف در اصلی سالن به گوش می‌رسید، قطع شد. حضار به‌صورت نشسته یا نیم‌خیز به عقب برگشتند. سارا صدای برادرش را به سرعت شناخت و رنگ از صورتش پرید. برادر سارا فریادزنان جلو می‌آمد و هر کس می‌خواست مانع او شود را با مشت و لگد پس می‌زد. التماس‌های مادر و فریادهای پدر سارا هم که با التماس می‌خواستند میشل این ماجرا را تمام کند و به خانه برگردد، توی سالن شنیده می‌شد. میشل وارد سالن شد و فریاد کشید: سارا! سارا! کجایی؟ مگه نگفتم حق نداری به این مرکز لعنتی تروریستی بیای! می‌کشمتم احمق!... شماهام جمع کنین این بساط غیرقانونی رو! وگرنه خودم

جمعش می‌کنم.

همه نگران و مضطرب شده بودند. دکتر مجیدی چند لحظه پشت میز ایستاد و بعد از پشت میز جلو آمد و به سرعت فاصله‌ی جایگاه تا سمت انتهای سالن، که نزدیک در ورودی بود را طی کرد و روبه‌روی میشل ایستاد. میشل ناخودآگاه بی‌حرکت ایستاد. دکتر مجیدی همان‌طور که با یک دست جلوی چادرش را گرفته بود، با انگشت سبابه‌ی دست دیگرش، میشل را مخاطب قرار داد و با لحنی پرصلابت و آرام گفت:

... حالا ساکت باش و گوش کن!... امسال سال چندم میلادیه؟ تقویم رو دیده‌ای؟! این‌جا کجاست؟ این افراد کی هستن؟ معلومه که نمی‌دونن! این جمع، همه همشهری‌های شمان، این جلسه هم با مجوز رسمی برگزار شده. اولین ویژگی‌ی‌ه تروریست رو میدونی؟ قانون‌گریزی و فرار از مقررات. حالا بگو ببینم: کی قانون رو زیر پا گذاشته؟ ما؟! شرکت‌کنندگان؟ یا شما با این رفتار غیراخلاقی و خلاف قانونت؟

سارا مثل بید می‌لرزید. میشل بی‌حرکت، به جایی بین زمین و هوا خیره مانده بود. شکل جلسه به‌هم ریخته بود. برخی از روی صندلی‌ها بلند شده بودند و وسط راهروی سالن ایستاده بودند. برخی دوتا دوتا با هم، تحلیل ماجرا می‌کردند و حدس‌هایشان را با هم به اشتراک می‌گذاشتند. سارا با ترس و لرز خودش را نزدیک دکتر مجیدی رساند. ماشا هم به همراه او، دستش را محکم گرفته بود و سعی داشت از او محافظت کند، اما وضع بهتری از سارا نداشت. دست‌هایش یخ کرده بود و می‌لرزید. آقای تهرانی در کنار پدر و مادر سارا ایستاده بود و سعی داشت آرام به میشل نزدیک شود و او را کنترل کند. وقتی دکتر مجیدی سکوت کرد، میشل با دست سارا را نشان داد و گفت: «کاری با



هیچ کس ندارم. اما شما حق ندارین مغز یه دختر نادون رو شست و شو بدین و ازین پارچه های مسخره سرش کنین.» و می خواست قدمی به سمت سارا بردارد که آقای تهرانی مچ دست او را محکم گرفت و چشم در چشم او دوخت و گفت: مطمئنی که این همه سر و صدا به خاطر همین تکه پارچه ست؟ مطمئنی فردا نمیگی با تفکرات و عقاید او هم مشکل داری؟

میشل با عصبانیت گفت: تفکرات سارا رو قبل از اینم قبول نداشتم؛ برام مهم نیست! مشکل من همین پارچه ست.

آقای تهرانی گفت: بسیار خوب!... همه ی حضار شاهدند که گفתי مشکل فقط همین پارچه ست. پس... خانم سارا! براساس نظر عالمان بزرگ دینی، وقتی اصل اسلام یه بانوی تازه مسلمان، بلکه جانش به خاطر حجاب و پوشش، در خطر حتمی قرار بگیره و هیچ راهی نداشته باشه می تونه حجابش رو برداره.

[۳]

برای لحظاتی سکوتی سنگین و معنادار بر فضا حاکم شد! همه بدون حرکت به دیگری نگاه می کردند. هیچ کس انتظار بیان چنین حکمی را نداشت. خیلی از حضار حدس می زدند که آقای تهرانی به عنوان کسی که بالاترین آگاهی را در این جمع، نسبت به مسائل اسلامی و قوانین شرعی آن دارد، با گفته ی میشل سخت برخورد کند. آقای تهرانی آرام رو به سارا قدم برداشت و ادامه داد:

... خدای حکیم و مهربانی که رعایت حجاب رو برای انسان ها لازم می دونه و اون رو به عنوان تاج کرامت برای بنده هاش مقرر کرده، رعایت پوشش رو برای شرایطی اضطراری مثل شرایط تو، لازم نمی دونه. دخترم! در شرایطی که تهدید به قتل شدی، برای ادامه حرکتت در مسیر حق و حقیقت، میتونی موقتاً

حجاب رو برداری تا در آینده، به خواست خداوند گشایشی برات ایجاد بشه.

فرهاد که چند قدم آن طرف‌تر، با چشم‌هایی به‌شدت نگران شاهد این ماجرا بود، پابه‌پا شد و همان‌طور که کناره‌ی لبش را مدام گاز می‌گرفت، دستش را کمی بالا آورد و خواست چیزی بگوید. مثل این‌که بخواهد آقای تهرانی را صدا بزند، یا جمله‌ای بگوید. اما بلافاصله دستش را پایین آورد و بی‌حرکت ایستاد. همه به سارا نگاه می‌کردند که دقیقاً روبه‌روی آقای تهرانی ایستاده بود. شعاع یک‌متری او تقریباً خالی بود. همه آرام جابه‌جا شدند و عقب رفتند؛ شاید می‌خواستند در قاب بهتری واکنش سارا را مشاهده کنند. حتی ماشا هم کمی پابه‌پا شد، اما با اضطرابی که کاملاً از صورت و حرکاتش مشخص بود، دوباره جلو آمد و با نگرانی تمام به سارا نگاه کرد و گاهی هم به میشل و آقای تهرانی.

میشل به‌سمت سارا خیزی برداشت و آمد حرفی بزند که آقای تهرانی همان‌طور که پشتش به او و رو به سارا ایستاده بود، دو دستش را باز کرد و جلوی او را گرفت. میشل با ابروهایی درهم رفته ایستاد و نگاهی به آقای تهرانی و بعد به سارا کرد. سارا نگاهش سمت آقای تهرانی بود اما جای دیگری را می‌دید. جایی بین ذرات هوا. لایه‌ای از اشک حلقه چشمش را پر کرد و دست‌هایش آرام آرام به‌سمت روسری بالا آمد. فرهاد دستش را روی سینه‌اش گذاشت و فشار داد. آب دهانش را مثل یه تکه سنگ از گلویش پایین داد و خواست دهانش را باز کند... اما نتوانست. سارا در حالی‌که دو قطره اشک از چشم‌هایش پایین ریخت، کف دست‌هایش را روی سرش گذاشت و با صدایی لرزان ولی پر از اطمینان گفت: «هرگز!... من تازه مالک این تاج شده‌ام. هرگز به کسی اجازه توهین و دست‌درازی بهش رو نمیدم. حتی اگه جونم رو بگیره.» و با خشم به میشل نگاه کرد.



واکنش و سخنان سارا، تمام حضار را میخکوب و متعجب کرد. آقای تهرانی نگاهش را پایین انداخت و به چشم‌هایش دست کشید. سارا قدمی به سمت میشل برداشت و در حالی که مستقیم به چشمان او نگاه می‌کرد گفت: «ما به این دنیا اومدیم تا قیمت پیدا کنیم، نه این که به هر قیمتی زندگی کنیم.»

ماش، دکتر مجیدی و خیلی از حضار به شکلی تحت تأثیر قرار گرفته بودند و اغلب اشک‌های روی صورت‌شان را پاک می‌کردند. میشل با غیظ، مشتی در هوا زد و پشت به همه، با قدم‌هایی بلند به سمت خروجی راه افتاد. سارا با صدایی بلند گفت: « میشل! من هیچ وقت این پارچه رو از روی سرم بر نمی‌دارم. این یادت بمونه!»

افراد حاضر در جلسه به‌طور پراکنده ایستاده یا نشسته بودند و دوتایی یا چندتایی با هم پیچ می‌کردند. آقای تهرانی پشت تریبون قرار گرفت و ضمن عذرخواهی از به‌هم خوردن جلسه و اتفاقی که افتاده بود، از سارا به عنوان یک قهرمان تقدیر کرد و گفت:

... این شجاعت و استقامت در بیان اعتقاد راستین، تحسین برانگیزه و قطعاً به ایمان قلبی یک انسان مربوط میشه. ما همگی برای این خواهر خوب و دختر عزیزمون دعا می‌کنیم و امیدواریم همیشه هم‌چنان پایدار و استوار در مسیر حق و حقیقت بمونن و از کمک‌های بی‌دریغ خداوند در این مسیر بهره‌مند باشن.

آقای دکتر تهرانی پایان جلسه را اعلام کرد و از شرکت کنندگان خواست قبل از ترک سالن، از خود پذیرایی کنند.

سالن خلوت شد و سارا و ماشا هم بعد از خداحافظی با خانم مجیدی و دکتر تهرانی، داشتند آرام آرام به سمت انتهای سالن و در خروجی قدم برمی‌داشتند. ناگهان صدایی آمد که سارا را صدا می‌زد: «خانم سارا!» سارا و ماشا هر دو به سمت صدا برگشتند. فرهاد بود. ماشا نزدیک گوش سارا، زیر لب و با شوخی گفت: «این پسر هنوز گیر پروژه‌س؟» و چشمکی به سارا زد. سارا ضربه‌ای به بازوی ماشا زد و گفت: بذار ببینم چه کار داره؟ اصلاً یادم رفته بود که...

ماشا گفت: آره. اصلاً هم ثانیه‌شمار نداشته بودی؟ منم جوجه اردک خنگم!

سارا خنده‌اش را جمع کرد و قدمی از ماشا فاصله گرفت و به سمت فرهاد رفت و ایستاد. فرهاد گفت: ببخشید خواستم بگم...

سارا گفت: ببخشید من واقعاً شرایط خوبی نداشتم که... پروژه‌تون به کجا رسیده حالا؟

فرهاد ادامه داد: پروژه؟ نه! من یه درخواست دیگه دارم که...

سارا گفت: بفرمایین.

فرهاد در حالی که صورتش سرخ شده بود و کمی به پایین و کمی به صورت سارا نگاه می‌کرد؛ گفت: من مدتی... منظورم اینه که... شما حاضرین با من ازدواج کنین؟

سارا گفت: چی؟



فرهاد گفت: ببخشید. خیلی عجله کردم توی گفتن اصل مطلب... اما واقعاً خیلی صبوری و تحمل کردم و... خیلی وقته که به شما فکر می‌کنم... من ایرانی‌ام و برای تحصیل به امریکا اومدم. داستانم مفصله. خلاصه‌ش اینه که به شما علاقمند شدم اما نه از سر هوس. از وقتی هم که مشرف به دین اسلام شدین، علاقه‌ی من چند برابر شده. دست خودم نیست... من... لطفاً جواب رد بهم ندین.

ماشا لبخند زد و آهسته قدمی به جلو برداشت و پشت سارا قرار گرفت و در گوشش گفت: یعنی آی لاو یو.

سارا با نگاه به سمت ماشا ابروهایش را کمی بالا برد و به فرهاد گفت: نمی‌دونم چی بگم؟ شما ایرانی هستین و...

فرهاد گفت: در این مورد میشه صحبت کنیم. می‌تونیم از کمک و مشاوره آقای تهرانی و دکتر مجیدی هم استفاده کنیم.

سارا گفت: فرصت بدین فکر کنم.

فرهاد گفت: حتماً. ولی وقت تنگه و من مدت اقامتم همین روزا تموم میشه.

سارا سری تکان داد و گفت: اوکی. همین چند روزه حتماً پاسخ میدم.

فرهاد لبخندی از سر رضایت زد و با احترام از سارا و ماشا خداحافظی کرد و رفت. سارا و ماشا هم راهی شدند. ماشا بی‌مقدمه گفت: «دوستش داری؟» سارا نگاهی به ماشا انداخت و در حالی که می‌خندید گفت: «ماشا! ول

نمی‌کنی‌ها!» ماشا مشتی به شانه‌ی سارا زد و گفت: بگو! تند زود سریع!  
دوستش داری؟

سارا خندید و گفت: خب می‌دونی...؟ گمان کنم که...

ماشایا خنده گفت: بسه! بسه دیگه. فمیدم. حالا بگو من چی بپوشم؟

\*\*\*

سارا که چند روز پرماجرا را پشت سر گذاشته بود، حالا روی تخت ماشا دراز کشیده بود و از گوشه‌ی پنجره به ستاره‌ها، چشم دوخته بود. قرار شد سارا، به پیشنهاد پدرش در سوئیت ماشا بماند، تا اوضاع خانه کمی آرام شود و بعد به خانه برگردد.

سارا عمیقاً به فکر فرو رفته بود و اتفاقات این چند روز و برخورد پدر و مادرش را مرور می‌کرد؛ مخصوصاً روزی که بعد از جار و جنجال میشل، دقایقی مهمان دکتر تهرانی بودند. پدر سارا بعد از بازگشت از مرکز اسلامی به‌طور آشکاری رفتارش تغییر کرد و با دلسوزی با سارا حرف می‌زد. سارا اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد که پدرش بین میشل و او، آن هم در موضوعی مثل حجاب، او را انتخاب کند. پدر و مادر سارا بعد از رفتن میشل از ساختمان مرکز اسلامی، به دعوت و اصرار آقای تهرانی و دکتر مجیدی وارد دفتر شدند. از آن‌ها با شربت و شیرینی پذیرایی شد و آن‌ها در حالی که از اتفاق پیش‌آمده ناراحت بودند، متعجب و حیران به رفتار صمیمانه‌ی کسانی نگاه می‌کردند که تا حالا آن‌ها را تروریست می‌دانستند. خانم دکتر و آقای تهرانی سعی کردند دقایقی صمیمی برای آنان رقم بزنند. سارا خوشحال بود که آقای تهرانی، با شم قوی و



روان‌شناسانه خود، و اطلاعاتی که سارا در مورد پدرش داده بود، هوشمندانه رفتار کرد و در اولین حرکت، کتابخانه را به پدر سارا نشان داد و گفت:

... شما از امروز به جمع دوستان ما اضافه شده‌این. این کتابخونه از امروز در اختیار شماست و میتونین ازش استفاده کنین. البته بخش مخزن کتاب هم داریم که طبقه پایین هست. هرکدوم از کتاب‌ها رو خواستین، امانت تقدیم شما می‌کنیم... سالنی درجه‌یک برای مطالعه هم داریم که به تأیید تمام دوستان ایرانی و غیرایرانی‌مون، محیطی بسیار آرام و دلچسب داره و میتونین با صنایع دستی بسیار زیبای ایرانی هم، در دالان منتهی به سالن مطالعه آشنا بشین و با ذوق و هنر ما ایرانی‌ها دل و ذهن‌تون رو جلا بدین. پیشنهاد من اینه که به‌همراه همسر گرامی، روزانه ساعتی مهمون ما باشین. پشیمون نمیشین. حالا بفرمایین گز درجه‌یک اصفهان...!

سارا از دیدن این صحنه‌ها و همراهی و مهربانی دکتر مجیدی با او و مادرش، امیدی صدچندان پیدا کرده بود و حالا بعد از دو روز احساس می‌کرد دلش چنان آرام است که می‌تواند رفتار میشل را نادیده بگیرد. بیشتر، دلش برای میشل می‌سوخت که چه‌طور مغزش را در اختیار مشتی رسانه‌ی امپریالیستی قرار داده و از درک حقیقت و لذت چشیدن شیرینی آن محروم است و در دل برای او دعا می‌کرد و از خدا می‌خواست، قلب او را برای پذیرش حقیقت نرم کند.

ماشا که در حال درازکش کف اتاق، داشت توی لپ‌تاپش صفحات نت مربوط به کارش را بالا و پایین می‌کرد، گفت: سارا! یه چیزی برات بیارم بخوری؟ با معده خالی نخواب دختر.

سارا رو به او کرد و گفت: ماشا! میدونی چیه؟... به نظر من یکی از نعمت‌هایی که خدا به من داده، دوست خوبی مثل توئه. دارم فکر می‌کنم اگه تو رو نداشتم چی‌کار می‌کردم؟

ماشا با همان حالت مسخره‌بازی همیشگی‌اش گفت: هیچی! کارتن‌خوابی...؟ البته شایدم یه بیچاره دیگه‌ای رو مثل من، تور می‌کردی، مخ‌شو می‌زدی که یه سوئیت مجردی داشته باشه، تا همه‌ش توش تِلپ باشی!... پاشو!... یه لیوان شیر برات میارم باید با اون بیسکویت بخوری، وگرنه جات تو کوچه‌س.

سارا خندید و لب تخت نشست. به تمام روزهای این چند هفته فکر می‌کرد که چه قدر حضور خدا و مهربانی او را نسبت به خودش حس کرده و آرزو کرد که روزی میشل به تفکرات او احترام بگذارد و آن‌ها را بپذیرد. اما یک نگرانی در دل سارا وجود داشت و میان تمام این شادی‌ها سَرک می‌کشید و آزارش می‌داد. آیا میشل می‌تواند وجود فرهاد را به عنوان همسر او بپذیرد یا...؟

\*\*\*

روز بعد سارا و ماشا، در حال گپ زدن بودند که پیامی از کانال «برای همه خانم‌های دنیا» روی گوشی‌هایشان آمد: «سلام همراهان گرامی! به علت عدم تمدید کارت اقامت خانم دکتر مجیدی توسط دولت امریکا، آخرین جلسه از سلسله نشست‌های «برای همه خانم‌های دنیا» در روز چهارشنبه همین هفته و رأس ساعت ۱۵ در مرکز اسلامی نیویورک برگزار می‌شود.» سارا و ماشا با غصه به هم نگاه کردند. احساس می‌کردند که پاره تن‌شان قرار است از آن‌ها جدا شود! سارا گفت: احتمالاً خانم مجیدی فهمیده بود که اقامتش با مشکل برمی‌خوره! به همین خاطر جلسه دیروز بیشتر از همیشه طول کشید.



آنها قرار گذاشتند فردا بعد از پیاده‌روی، به مرکز اسلامی بروند تا از آخرین لحظات حضور دکتر مجیدی بیشتر استفاده کنند. پدر سارا با او تماس گرفت و اطلاع داد که میشل با دوستانش به سفری یک‌هفته‌ای رفته و او می‌تواند به خانه برگردد.

سارا وقتی به خانه رسید، باور نمی‌کرد که پدرش در انتظار او دم در ایستاده و مادرش با پخت یک غذای خوشمزه می‌خواهد او را شگفت‌زده کند. سارا در حالی که چشمانش از تعجب گرد شده بود و با بغضی از سر خوشحالی به پدر و مادرش نگاه می‌کرد، گفت: «این‌جا چه خبره؟! مامی! پاپا!... اشتباه شده؟!» مادرش او را در آغوش کشید و گفت: «اوه سارا!... ما نگران تیم.»

\*\*\*

صبح سه‌شنبه، ساعت هشت‌ونیم صبح، سارا و ماشا وارد مرکز اسلامی شدند و به طرف دفتر آقای تهرانی رفتند. تعدادی از شرکت‌کنندگان در سلسله نشست‌ها، زودتر از سارا و ماشا پشت در حاضر شده بودند. بیشتر آن‌ها می‌گفتند فردا نمی‌توانند در جلسه حاضر باشند و برای خداحافظی با خانم دکتر به مرکز اسلامی آمده‌اند یا با ایشان کاری دارند، یا راهنمایی و مشاوره می‌خواهند. بعد از لحظاتی، آقای تهرانی و چند نفر از مسئولین مرکز، از دفتر خارج شدند. همه دور آقای تهرانی حلقه زدند و با نگرانی از علت ماجرا سؤال می‌کردند. برخی پیشنهاد می‌دادند که نامه‌ای به وزارت خارجه نوشته شود. آقای تهرانی گفت: ما خیلی تلاش کرده‌ایم؛ اما فایده نداره. متأسفانه خانم دکتر باید چهارشنبه بعد از جلسه خاک امریکا رو ترک کنن!

دکتر مجیدی که از دفتر بیرون آمد، نگاه‌ها متوجه او شد. همه جلو رفتند. برخی از احساس دل‌بستگی و دل‌تنگی خود می‌گفتند و بعضی بی‌اختیار اشک می‌ریختند. خانم دکتر با صبوری و مهربانی پاسخ همه را می‌داد. راهنمایی می‌کرد، دل‌داری و امید می‌داد و خانم‌هایی را که دور و برش را گرفته و به او ابراز محبت می‌کردند، با احساسات همراهی می‌کرد. دقایقی که گذشت، عده‌ای خداحافظی کردند و رفتند و جمع کوچک‌تر شد. خانم کیا اشک می‌ریخت و میان بغض و اشک، دوست داشت با دکتر مجیدی صحبت کند. خانم دکتر روبه‌رویش ایستاد و با مهربانی گفت: «چی شده عزیزم؟!» کیا میان گریه و خنده گفت: «هیچی فقط...». نوک بینی و دور چشم‌هایش قرمز شده بود. اشک‌هایش را پاک کرد و موهایش را از توی پیشانی‌اش عقب زد و گفت:

... من امکانات زیادی توی زندگی دارم. پدرم مرد ثروتمندی بود و برای من ارث زیادی گذاشت. اما... همیشه افسرده بودم. الان تنها چیزی که می‌تونم بگم اینه که هیچ‌وقت شما رو فراموش نمی‌کنم. انگار به یه مُرده جون دادین! مدتی که



به دنیا و زندگی و خودم طور دیگه نگاه می‌کنم. حرف‌های شما خیلی منو آروم کرده. با این‌که ببخشید... ولی... از خانم‌های چادری خوشم نمیومد ولی... شما رو خیلی دوست دارم. این‌قدر بهتون علاقمند شده‌م که دلم می‌خواست حتی نوع پوششم مثل شما باشه. با این‌که... نه!... نمی‌گم که چه تفکری در مورد خانم‌های چادری داشتم. خودم برخورد مستقیمی با یه خانم چادری نداشتم. از بچگی توی امریکا بودم. فهمیدم تمام حرف‌هایی که شنیده‌م دروغ بوده. البته فکر می‌کنم هنوز جرأت چادر پوشیدن ندارم. ایمیل یا شماره تلفنی ازتون می‌خوام و توی این زمینه نکته‌ای اگه دارین که بهم بگین... ممنون میشم.

زن جوان دیگری که موهایش را دم اسبی بسته بود و جزوه و کتابی زیر بغلش بود، قدمی جلو آمد و گفت:

... تمام حرف‌های این خانم حرفای منم هست. ماریا هستم. ماریا ابوقاری. البته مهاجر نیستم. اهل نیویورکم. پدرم الجزایری و مادرم امریکاییه. منم پوشش شما رو خیلی دوست دارم. ولی فکر می‌کنم اصلاً نمی‌تونم روحیه‌ای مثل شما داشته باشم. محیط امریکا فرق داره. ماها که توی این محیط بزرگ شدیم هیچ‌وقت نمی‌تونیم پوشش چادر رو انتخاب کنیم. چون روحیه‌ش رو توی خودمون نمی‌بینیم.

ماشا به سمت آقای تهرانی که آن‌سوتر با شخصی مشغول صحبت بود، رفت و چیزی گفت. آقای تهرانی اشاره‌ای به ماشا کرد و بعد با اشاره به دفترش چیزی گفت. ماشا سریع برگشت و در حالی که در دفتر آقای تهرانی را باز می‌کرد، به دکتر مجیدی گفت:

... خانم دکتر! بفرمایین. من از آقای تهرانی اجازه گرفتم. این‌طوری هم شما

راحت‌ترین، هم ما میتونیم با خیال راحت باهاتون صحبت کنیم.

دکتر مجیدی لبخند زد و تشکری کرد و خانم‌هایی که ایستاده بودند را به داخل دفتر دعوت کرد. همه روی صندلی‌ها نشستند و دکتر مجیدی صندلی پشت میز را کمی جلوتر کشید و نشست و شروع کرد به پاسخ گفتن:

... خدا رو شکر. شکر به خاطر تمام این زیبایی‌ها و تغییرات قشنگی که دارم می‌بینیم و روح پاک و فطرت بیداری که درون شماهاست. خب... هم در جواب صحبت خانم کیا و هم شما ماریای عزیز! باید بگم که... هیچ وقت یادتون نره که برای دستیابی به اهداف بزرگ، از کارهای کوچک باید شروع کرد. مثلاً به نظرتون خیلی رنج‌آور و سخته که کسی چهل روز لباس تنگ و بدن‌نما نپوشه؟!

خانم کیا با لبخند گفت: فکر نمی‌کنم!... نه!

دکتر مجیدی گفت:

... توی چهل روز دوم، آیا سخته که مثلاً آرایش رو کنار بذاره، یا کم‌ترش کنه؟... نه! اگه این‌طوری پیش بره، بی‌شک چهل روز سوم، استفاده از پوشش، به سادگی امکان‌پذیره. کسانی که منافع‌شون در ترویج فرهنگِ برهنگیه، از همین اصل تدریج استفاده می‌کنن. آروم آروم و از کم شروع می‌کنن، ولی به کم قانع نیستن. اول لباس‌های ساده و اصیل رو تغییر میدن به لباس‌های پف‌دار. بعد روسری‌های بلند رو به روسری‌های کوتاه، و بعد روسری به کلاه تبدیل میشه. به همین شکل پیش میرن، تا برهنه شدن یه امر عادی و حتی گاهی یه ارزش میشه.



خانم کیا گفت: کاملاً درسته. قبول دارم. حتماً این راهکار رو عملی می‌کنم.

دکتر صحبتش را ادامه داد:

... شاید در جلسات قبل، از من شنیده باشین که فرقی نمی‌کنه لباس و پوشش، عربی، هندی، ترکی، امریکایی، ایرانی یا از لباس‌های قومیت‌ها و ملیت‌های دیگه باشه، مهم اینه که لباس به شکلی باشه که فرکانس جنسی توی جامعه تولید نشه. و اما درباره‌ی خود چادر... چادر بین تمام پوشش‌ها، سه ویژگی برجسته داره؛

یک: اسلامی بودن؛ اسلامی بودن چادر به کلمه «جلایب» در آیه ۵۹ سوره احزاب برمی‌گرده که از مهم‌ترین آیات در مورد حجاب. مفرد اون «جلباب» و به معنای «پوشش سرتاسری» یا «چادر» هست. (۳۰۷) ام‌سلمه نقل می‌کنه که: «وقتی این آیه نازل شد، زنان انصار با پوششی سیاه که سر تا پایشان را گرفته بود، از خانه‌های خود خارج شدند.» (۳۰۸)

ویژگی دوم: ایرانی بودن هست؛ که اون هم به قدری در تاریخ روشنه که جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نیست. در همه تمدن‌های باستان مثل ایلامی‌ها، آشوری‌ها و مادها می‌تونین وجود چادر رو ببینین و از زمان هخامنشیان، چادر خیلی واضح‌تر به چشم میاد. اگه خاطرتون باشه در بحث تاریخ پوشش، نمونه‌های زیادی در این مورد مطرح شد. می‌گن در گذشته به جای چادر، از جادُر استفاده می‌شده؛ یعنی محل نگهداری دُر.

در هر صورت باتوجه به دو بُعد «اسلامی» و «ایرانی» بودن، بزرگ و شاخ‌دار بودن دروغی که استفاده از چادر رو به زمان عباسیان یا قاجاریان نسبت میدن،

مشخص میشه.

برای درک بهتر سومین ویژگی چادر که همون «پرچم مبارزه با نظام سرمایه‌داری» هست، جملات و مطالبی که در پایان جلسه‌ی قبل، از وصیت‌نامه‌ی شهدا و جملات بزرگان شنیدین رو به چند نکته دیگه که الان عرض می‌کنم، اضافه کنید. اهمیت سومین ویژگی چادر تا جایی هست که فرانتس فانون، در مورد استعمارگری فرانسه توی الجزایر می‌گه: «استعمار، حداکثر کوشش خودش را بر مسئله چادر متمرکز کرده. هر چادری دور انداخته می‌شود، افق جدیدی را که تا آن زمان برای استعمارگر ممنوع بود، در برابر او باز می‌کند.» (۳۰۹) استعمارگران در ایران هم، روی چادر حساب ویژه‌ای باز کردند. همفر، جاسوس انگلیسی گفته بود: «باید به زن‌ها تفهیم کرد که حجاب چادر و عبا مربوط به اسلام نیست.» (۳۱۰) باتوجه به آن‌چه گفته شد می‌فهمیم که این دغدغه‌های بزرگان، شهدا و آزادی‌خواهان، بی‌علت نیست و پیداست که چادر مسئله‌ای مهم و استراتژیکه و سدی هست که اگه فرو بریزه، ویرانی سدهای بعدی حتمی میشه. ادوارد شرک صهیونیست، مسئول سابق شبکه جاسوسی سیا در ایران اعتراف می‌کنه که: «چادر، نمادی است که وجود انقلاب را سر هر چهارراه به نمایش می‌گذارد. با چادر می‌شود این احساس را پدید آورد که انقلاب زنده و جاوید است.» (۳۱۱) ببینین انقلاب چادرها، چه زخمی به پیکره نظام سرمایه‌داری وارد کرده که دیدن چادرها برای اون‌ها سخت و غیرقابل تحمل شده. واقعاً برای یه خانم چه شیرین و غرورآفرینه که با پوشش خودش، موجب غیظ و عصبانیت سرمایه‌داران و دشمنان بشریت بشه. واقعاً شرافت و فضیلت انسان‌ها به اینه که خودشون رو از خواری، ذلت و استثمار شدن نجات بدن. یکی دیگه از مقامات بلندپایه در نظام سرمایه‌داری می‌گه که: «هر زن چادری در کوی و برزن ایران، به منزله پرچم است.» (۳۱۴) امان از این پرچم که پایه تیز اون مثل خاری توی چشم



استعمار! او در ادامه اضافه می‌کند که «باید این حجاب را سست کنیم.» (۳۱۳) در واقع او خیلی خوب فهمیده!

عالم بزرگ و روشنفکر ما، دکتر شهید بهشتی (ره) هم می‌گه: «چادر، پرچم مبارزه با تهاجم فرهنگی است.» خیلی دلم می‌خواست صدای من به همه چادری‌ها می‌رسید و به اون‌ها می‌گفتم که تحت هیچ شرایطی چادر رو از خودشون جدا نکنن چون بعضی‌ها در مکان‌های خاصی مثل دانشگاه، مهمونی یا مسافرت، چادر رو کنار میذارن. دوست دارم به چادری‌هایی که چادر رو به دلایل مختلف کنار گذاشته‌ان، می‌گفتم که دل‌تون قرص! خدا با شماست. این پرچم‌های زمین گذاشته خودتون رو با افتخار بردارین تا چشم دشمن کور بشه! دوست دارم بگم که عده‌ای ترکش‌های گلوله‌ها رو به جون خریدن، شما هم طعنه‌ها رو به جون بخريد اما پرچم‌ها رو زمین نذارین.

متأسفانه دشمنان ما تا حدودی موفق بودن و تونستن با روش‌های مختلف، چادر رو تحقیر کنن. مثلاً همون‌طور که قبلاً اشاره کردم، دشمن با استفاده از نفوذی‌های خودش طی سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۳ در ۵۶ سریال، چادر رو به شدت تحقیر کردن و البته این یکی از هزاران توطئه درباره چادره. با این سمپاشی‌های شدید، سد شکسته شد و برخی از چادری‌هایی که انقلاب کرده بودن، به بهانه‌های مختلف چادر رو کنار گذاشتن. بعد مانتوهای بلند و مقنعه اومد. رفته رفته مانتوها کوتاه شدن و کم‌کم جای خودشون رو به بلوز و شلوار دادن و روسری‌ها جای مقنعه‌ها رو گرفتن. البته از روسری‌ها هم غفلت نشد و روز به روز کوچک و کوچک‌تر شد تا نمایشی از موهای رنگ‌شده‌ی زن‌ها به‌راه بیفته! شلوارها، کوتاه، تنگ و حتی تبدیل به شلوارک شدن. ساپورت‌ها یا همون «چسبناک‌های بی‌حیا» و شلوارهای زخمی و پاره به بازار اومدن و استفاده از مواد آرایشی رکورد زد؛ از جراحی‌های بینی و لب و گونه‌ها هم چیزی نگم



بهتره! این اتفاقات که به مرور زمان و در مدت بیست تا سی سال انجام شد، نتیجه شکسته شدن سد محکم و بزرگیه که آب‌های پشت اون، سدهای بعدی رو بدون سر و صدا از بین بُرده. گیر به چند تار مو برای چی؟! کسانی که میگن: «چه قدر گیر میدین؟» باید با دقت به این مراحل چند سال گذشته و این‌که از کجا به کجا رسیده‌ایم، توجه کنن و وضعیت پنج یا ده سال آینده و این‌که به کجا خواهیم رسید رو در ذهن خودشون ترسیم کنن. این افراد باید توجه کنن که بزرگ‌ترین آتش‌سوزی‌ها از یه جرقه کوچک شروع میشه و سیل‌های ویران‌کننده در ابتدا یه جویبار ساده‌ان؛ پس چند تار مو رو کم حساب نکنیم. از کم شروع میشه، ولی به کم بسنده نمیشه! مثلاً شبکه «من و تو» در برنامه «بفرمایید شام» به بیننده‌ای که اعتقاد به حرمت شراب‌خواری داره، شراب‌خواری رو توصیه نمی‌کنه اما با نشون دادن شراب‌خواری چند نفر، قبح و زشتی این کار رو در نظر مخاطب، نرم و فریب‌کارانه می‌شکنه. کار به جایی می‌رسه که بعد از مدتی اگه توی مجلسی شراب‌خواری بشه، همین مخاطب میگه: «موسی به دین خود، عیسی به دین خود. ما که نمی‌خوریم.» چند ماه دیگه که بگذره، بعید نیست که با شراب‌خواران همراهی هم بکنه! در بحث پوشش هم دقیقاً همین‌طوره؛ کوتاهی و انحراف بسیار کوچک به ناکجاآباد منتهی خواهد شد. در توصیه‌های دینی اومده که گناهان کوچک، مقدمه‌ای برای انجام گناهان بزرگن.

پس نتیجه این‌که: سیاست شیاطین، سیاستی گام به گام هست. اگه از خانم‌های بدحجاب، پانزده سال پیش درخواست می‌شد که پوشش زننده امروز رو داشته باشن، قطعاً نمی‌پذیرفتن. حتی خانم‌هایی که مقید به مسائل دینی نبودن هم، این درخواست رو نمی‌پذیرفتن. چون مفاهیمی مثل غیرت و ناموس، اهمیت و تقدس داشت؛ اما وقتی از سیاست گام به گام استفاده شد، نه فقط خانم‌های بی‌قید، بلکه برخی مقیدها هم به دام افتادن.



خانم کیا گفت: یعنی شما قضیه رو تمام شده می‌دونین؟ کسانی که پل‌های پشت سر خودشون رو خراب کرده‌ان، دیگه نمی‌تونن برگردن؟ به نظر شما امیدی هست که این افراد بتونن برگردن؟

خانم مجیدی گفت:

... هر جا به نفع انسانیت و فطرت قدمی برداشته بشه، حتماً اثر میذاره. من اگه امیدی نداشتم، این مدت طولانی در این راه وقت نمیذاشتم. راه بازگشت برای جنایتکارها هم بازه و اگه بخوان، قطعاً می‌تونن برگردن؛ چه رسه به اون‌هایی که آدمای خوبی‌ان و فقط یه عیب ظاهری در پوشش دارن. البته عیبیه که آسیب‌های خطرناکی برای فرد و جامعه داره، ولی به راحتی قابل برطرف شدن. مثلاً در ماجرای اون پیامک‌های زشت که با زمینه‌سازی شرکت مخابرات روی گوشی‌ها فرستاده می‌شد، با پیگیری افراد متعدد، بعد از مدتی ارسال این پیامک‌ها قطع شد.

من هم اگه فکر می‌کردم که کار تموم شده و امیدی نداشتم، این مدت طولانی توی این راه سرمایه‌گذاری نمی‌کردم و وقت نمیذاشتم. بذارین یه داستان تاریخی براتون بگم: مردی بود به نام فُضیل عیاض. فُضیل که آدم جنایتکاری بود و نام و یادش لرزه به اندام‌ها می‌انداخت، روزی چهره‌ی زیبای دختری رو دید و از او پرسید: «دختر کیستی و خانه شما کجاست؟» آن دختر که رنگ از رخسارش پریده بود، با لکنت پاسخ داد. فُضیل گفت: نردبانی به دیوار پشتی خانه‌تان قرار بده. امشب می‌خوام به خانه شما بیایم.» دختر معصوم با ترس به خونه برگشت و ماجرا رو برای پدر و مادرش تعریف کرد. شیون مادر بلند شد و بهت و حیرت، وجود پدر رو گرفت. خوب می‌دونستن که مخالفت با فُضیل یعنی

مرگ! چاره‌ای نداشتن! نردبان رو پشت خونه قرار دادن و پدر و مادر که تحمل دیدن این جنایت رو نداشتن، از خانه خارج شدن و دختر رو تنها گذاشتن. فُضیل توی تاریکی شب از نردبان بالا رفت و وقتی خواست از پله‌های پشت‌بام وارد حیاط بشه، صدای قرآن خوندن همسایه رو شنید که آیه ۱۶ سوره مبارکه حدید رو با صوتی دل‌نشین و محزون می‌خوند: «آیا وقت آن نرسیده که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده، خاشع شود؟» تمام وجودش لرزید! نمی‌تونست قدم از قدم برداره. به خودش نهیب زد که «فُضیل! وقتش نرسیده؟! بدی و هرزگی تا کی؟!» عقب عقب برگشت و پله‌های نردبان رو به سمت کوچه یکی یکی پایین آمد. به سمت بیابان می‌دوید و فریاد می‌زد که «بله! ای پروردگارم! وقتش رسیده. بله! ای پروردگارم! وقتش رسیده.» و در آخر توبه کرد و از پرهیزکاران شد. کسی هزار مرتبه بدتر از فُضیل هم باشه، می‌تونه برگرده؛ به شرط اون‌که بخواد و همت کنه...

سارا به یاد افسانه افتاده و ناراحت بود. از کسانی که افسانه و افرادی مثل او را فریب می‌دهند و گمراه می‌کنند متنفر بود. از گذشته خودش متنفر بود که برای گمراه کردن زن‌های مسلمان با دولت امریکا همکاری می‌کرد.

خانم کیا گفت:

... خانم دکتر! تصمیم گرفته‌ام در آینده نزدیک، به ایران برگردم. دوری شما رو نمی‌تونم تحمل کنم. البته می‌خوام اگه اجازه بدین ایران که اومدم همکار شما بشم. می‌خوام تجربیات زندگی سی‌وچند ساله‌ام رو در اختیار زن‌های هموطنم قرار بدم. می‌خوام کتاب بنویسم و خاطرات و تجربیات تلخ و گُشنده‌ای رو که دارم بازگو کنم.



دکتر مجیدی گفت:

... چه قدر خوب. خدا کمک تون کنه! ما خوشحال میشیم که از وجود شما بتونیم در مسیر حق و حقیقت استفاده کنیم. امیدوارم به زودی این اتفاق بیفته.

دکتر مجیدی مکثی کرد و در حالی که به ظرف گز و سوهان روی میز اشاره می کرد گفت:

... من که از گپ و گفت با شماها خسته نمیشم، شما یه کمی خستگی در کنین. به قول ما ایرانی ها دهن تون رو شیرین کنین.

ماشا یک گز برداشت و در همان حال گفت:

... منم دلم میخواد یه چیزی بگم... قشنگ ترین تجربه زندگی ما آشنایی با شماست. وجود شما برای ما خیلی ارزشمند و عزیز بود این مدت. همراهی و مشاوره هاتون خیلی آرامش داد بهمون و نیرو می گرفتیم. و... دوری از شما برای ما خیلی سخته. اگه یه یادگاری به ما بدین، بیش تر به یاد شما می افسیم.

همه ی خانم های حاضر در دفتر، خندیدند. یکی از آنها که شاید بیست سالی داشت، با خنده گفت: اتفاقاً منم می خواستم همینو بگم. چیزهای سنتی ایرانی رو خیلی دوست دارم.

دکتر مجیدی لبخند زد و گفت:

... دوری شما هم برای من سخته. لحظات قشنگی رو کنار شما تجربه کردم و امیدوارم که خیلی زود دوباره شما رو ببینم. یا توی ایران یا این جا. اما یادگاری!... یک هدیه بسیار ویژه براتون کنار گذاشته‌ام. مطمئنم شگفت‌زده میشین! اما... باید منتظر باشین تا پایان جلسه‌ی فردا!

صدای قرآن قبل از اذان در محیط مرکز اسلامی که طنین‌انداز شد. خانم مجیدی ادامه داد: خدا نجات‌دهنده مؤمنینه. و شما نجات یافته‌هایید. چون اگه صدای قرآن و نزدیک شدن به وقت نماز نبود، ولکن شما نبودم.

همگی خندیدند. بعد هم یکی‌یکی خداحافظی کردند و بیرون رفتند. فقط ماشا و سارا مانده بودند. دکتر گفت: سارا جان!... یه مطلب خصوصی...

ماشا گفت: من توی سالن منتظر می‌مونم.

دکتر مجیدی آرام گفت: عزیزم! جواب آقای فاضلی چی شد؟

سارا گفت: مگه شما میدونین که...؟

دکتر مجیدی با لبخند گفت: من و آقای تهرانی.

سارا لبخند زد. دکتر مجیدی گفت: میدونی که ما می‌گیم سکوت علامت رضاست؟!...

سارا ابروهایش را بالا داد و دستش را زیر روسری‌اش برد و بیرون کشید و گفت: «خب... میدونین... نگرانم.»



دکتر مجیدی گفت:

... عزیز دلم!... نگرانی تو طبیعیه. اما آقای فاضلی جوان خوبیه. من مدتی هست که ایشون رو می‌شناسم. از همون روز اولی که توی مرکز شما رو دیده، توجهش جلب شده، ولی حجاب برای ایشون مهم بوده. بین علاقه به شما و عقاید خودش گیر کرده بود. با آقای تهرانی صحبت کرده بود و راهکار خواسته بود برای آرامش دلش و این‌که بتونه تو رو فراموش کنه. نذر حضرت علی‌اکبر کرده بود که یا علاقه تو از دلش بیرون بره یا یه جور دیگه‌ای خدا کمکش کنه. تا این‌که روز سیزده رجب، انتخاب تو رو در مورد حجاب دید و علاقه‌ش تبدیل به عشق شد. اگه جوابت مثبته، آقای فاضلی اصرار داره امروز با هم محرم بشین. تا زمان یه مراسم رسمی و عقد دائمی و رسمی.

سارا لبخند زد و دست روی سینه‌اش گذاشت و نفس عمیقی کشید و گفت: «چی بگم؟... من دختر کم‌رو و خجالتی‌ای نیستم اما نمی‌دونم چرا این‌طوری میشم وقتی میخوام در مورد فرهاد فکر کنم یا حرف بزنم...» و صورتش سرخ شد.

دکتر مجیدی دست سارا را گرفت و لبخند زد و گفت: ساراجان! پس تو هم بهش علاقه داری!... به نظر من با پدر و مادرت یه تماسی بگیر و بهشون خبر بده. یا میخوای من زنگ بزنم و دعوت‌شون کنم که بیان این‌جا و همین حالا...

سارا نفس عمیقی کشید و سرش را تکانی داد و گفت: پدر و مادرم...؟ هرطور شما بگین.

دکتر مجیدی با مادر سارا تماس گرفت و به او گفت که به همراه همسرش، به مرکز اسلامی دعوت است برای یک جلسه خصوصی و مهم و یک شگفتانه شیرین. بعد هم یک گپ و گفت مهم و دوستانه و صرف شیرینی ایرانی و شربت گلاب و بیدمشک و زعفران. بعد به سارا گفت: «میخواهی اگر صحبتی هست که فکر می‌کنی همین الان باید زده بشه، با آقای فاضلی بزنی؟» و شماره داخلی را گرفت و با آقای تهرانی صحبت کرد.

آقای تهرانی و فرهاد وارد اتاق شدند. آقای تهرانی کمی برای آنها صحبت کرد و جملاتی در مورد ازدواج و نوع نگرش اسلام به این مقوله‌ی مهم را برای آنان گفت و بعد ادامه داد:

... شما دو نفر اگر صحبتی دارید که به نظرتون قبل از ازدواج باید طرف مقابل در مورد شما بدونند با هم درمیان بذارین. تا آروم پدر و مادر سارا خانم هم از راه برسند، من و سرکار خانم دکتر هم، بریم دنبال مقدمات مجلس. نیاز به گل و شربت و شیرینی داریم.

سارا و فرهاد توی دفتر نشستند و فرهاد از خانواده و تحصیلات و خواسته‌هایش گفت. از انتظارات، برنامه‌ها و آرزوهایی که برای زندگی آینده‌اش داشت. سارا هنوز حرف‌هایش تمام نشده بود که آقای تهرانی تقه‌ای به در زد و در را کمی باز کرد و گفت: «پدر و مادرتون تشریف آوردن خانم سارا.»

پدر و مادر سارا در سکوت و رضایتی که از چشم‌ها و لبخندهای گاه و گذارشان مشخص بود، به مراسم چشم دوخته بودند و تمام حرکات آقای تهرانی و دکتر مجیدی و فرهاد را زیر نظر داشتند. معلوم بود بیشتر دارند شنیده‌ها و



اخباری که در مورد مسلمانان شنیده‌اند را با آنچه می‌بینند، مقایسه می‌کنند و از این‌همه تفاوت و دروغی که رسانه‌ها به خوردشان داده بودند در شوک و حیرتند.

دکتر تهرانی که صیغه عقد را خواند و سارا بله گفت، ماشا پرید و سارا را بغل کرد. مادر سارا هم جلو آمد و او را بوسید و برایش آرزوی خوشبختی کرد. سعی می‌کرد بغضش را فروبخورد اما نتوانست و دست آخر اشکش سرازیر شد. حالا هر سه اشک می‌ریختند و گاهی هم به صورت‌های هم نگاه می‌کردند و می‌خندیدند. دقایقی بعد که کمی احساساتشان فروکش کرد، آقای تهرانی با فرهاد، و این طرف اتاق، دکتر مجیدی با سارا روبوسی کردند و ضمن تبریک و آرزوی سعادت برای آن‌ها، به هرکدام بسته‌ای به‌عنوان هدیه دادند.

## فصل یازدهم: حفظ شخصیت و جایگاه زن عقل و خرد

### بشری

سارا و فرهاد، رأس ساعت دوونیم بعدازظهر به ساختمان مرکز رسیدند؛ ماشا را که دیدند به سمتش رفتند تا با هم وارد مرکز شوند. ماشا سلام کرد و با آنها هم قدم شد. در حال رفتن به سمت ورودی مرکز، ماشا معترضانه گفت: «آقا فرهاد! ازتون انتظار نداشتم این طوری سارا رو ناراحت کنین.» فرهاد ناگهان ایستاد و نگاهی به سارا و ماشا کرد و با تعجب گفت: «من...! چ... چه کار کردم؟» سارا هم متعجب مانده بود. ماشا کاملاً حق به جانب گفت:

سارا دیگه حالش خوب نیست! داره از فکر دوری چند روزه‌ی شما از دست میره! وای به وقتی که بخواین برین و مدتی نباشین پیشش! ما یه سارای سالم به شما تحویل دادیم. شما دارین یه دیوونه تحویل ما میدین! می‌تونیم از دست‌تون شکایت کنیم!

فرهاد و سارا زدند زیر خنده. سارا جلو آمد و همان‌طور که می‌خندید، ماشا را محکم بغل کرد و صورتش را بوسید و گفت: «دیوونه منم یا تو؟ شیطون! چرا این‌قدر چرت و پرت میگی؟»

سه نفری خندیدند و در حال صحبت کردن، به سمت سالن جلسات راه افتادند. فرهاد گفت:

... چی بگم؟ خودمم فکر نمی‌کردم مجبور به این سفر بشم. همین دیروز از دانشگاه باهام تماس گرفتن. راستش یه مشکلی برای تز دکترا و حساب‌کتاب‌های



دانشگاه پیش اومده که حتماً باید برم نیوجرسی و درستش کنم! دارن سخت‌گیری میکنن. چاره‌ای هم ندارم.

ماشا گفت: پرینستون همین‌طوره. دوستم اون‌جا دانشجو بود. پدرش دراومد تا مدرکش رو گرفت. سارا میگه سفرتون یه ماه طول می‌کشه!

فرهاد گفت: بله. برنامه‌ریزی دانشگاه این‌طوره متأسفانه. راهی دیگه‌ای هم نداره.

سارا رو به ماشا گفت: فرهاد میگه میام نیویورک، بهت سر می‌زنم توی این مدت. ولی می‌دونم که سخته. کارش خیلی زیاده. دوست ندارم اذیت بشه. خودم گفتم نیاد.

به ورودی سالن رسیدند. طبق انتظاری که می‌رفت و از پیام‌های شرکت‌کنندگان مشخص بود، یازدهمین نشست با غیبت نیمی از شرکت‌کنندگان برگزار شد. بعد از تلاوت آیه‌ای از قرآن کریم، ابتدا مجری جلسه اشاره‌ای به مسائل پیش‌آمده داشت و سپس از دکتر مجیدی درخواست کرد تا صحبت‌های خود را شروع کند.

دکتر مجیدی بدون مقدمه و با صدایی آرام و کلماتی شمرده گفت:

... سلام عرض می‌کنم خدمت شما دوستان و همراهان عزیزی که استقبال گرم‌تون در این مدت، قوت و قدرت فکری و جسمی من رو چندین برابر کرد، گرچه وقتی انسان حس می‌کنه قراره از دوستان و عزیزان خودش جدا بشه، غصه وجودش رو می‌گیره و سخته صحبت کردن؛ اما من سعی می‌کنم با کمک

گرفتن از بسم الله الرحمن الرحيم، آخرین دیدار رو خاطره‌انگیز کنم.

گفتیم که نگاه سیاه به زن در دو مرحله بود. در مرحله‌ی اول در طی چندهزار سال، هیچ حرمتی برای زن قائل نبود و او رو در ردیف حیوانات قرار می‌داد. در مرحله دوم که حدود دویست سال از شروع اون می‌گذره، به‌ظاهر زن رو تکریم می‌کنه، اما در حقیقت او رو ابزاری برای رسیدن سرمایه‌داران به اهداف پلیدشون قرار داده. این در حالی است که نگاه سفید به زن، زن و مرد رو در کنار هم و مکمل یکدیگر معرفی می‌کنه.

این دو نگاه در مسائل مختلفی از جمله پوشش، تفاوت‌های اساسی با هم دارن. نگاه منفی و همه‌ویژگی‌های اون، مثل مبارزه با ازدواج و خانواده، ترویج سقط جنین و طلاق، روابط جنسی آزاد، بدحجابی و بی‌حجابی، یک نگاه کاملاً غیرفطری و مخالف با نظام آفرینشه. همین برای ما انسان‌ها کافیه تا از این نگاه فاصله بگیریم. با این وجود گفته شد که برای ضرورت پوشش مناسب، دلایلی وجود داره که برای همه‌ی مردم دنیا از هر کیش و آیین قابل پذیرشه. دلایلی مثل: تاریخ، امنیت اجتماعی، امنیت و استحکام خانوادگی، فطرت، بهداشت جسم، بهداشت روح و روان، مبارزه و ایستادگی در برابر دشمن بشریت.

امروز قصد دارم دو دلیل دیگه هم ارائه کنم. البته مطالب دیگه‌ای هم هست که در صورت امکان، تیترو توضیح مختصر اون‌ها رو در اختیارتون خواهم گذاشت.

هشتمین دلیل، حفظ شخصیت و جایگاه زن و برقراری توازن بین زن و مرد هست. این مسئله روشنه و نیاز به اثبات نداره که مرد از نظر جسمانی بر زن



برتری داره و زن در این جبهه در برابر مرد قدرت مقاومت نداره؛ ولی زن از نظر عاطفی همیشه برتری اش رو بر مرد ثابت کرده. (۳۱۴) بهترین ابزاری که زن بتونه این برتری رو برای خودش نگه داره و جایگاه زنانه‌ی خودش رو حفظ کنه و کفه‌ی ترازو به نفع مردها پایین نره، داشتن پوشش و حجاب مناسب و حیای لطیف زنانه‌ست. هرکس به روان‌شناسی زن و مرد آشنا باشه، همین حرف رو می‌زنه. ویل دورانت می‌گه: «حیا غریزی نیست؛ اکتسابیه. زنان دریافتند که دست و دلبازی در نشان دادن خودشان، مایه طعن و تحقیر و این رو به دختران خود یاد دادند.» (۳۱۵) الان نمی‌خوایم به این نکته بپردازیم که آیا حیا غریزی هست یا اکتسابی، یا معجونی از هر دو. اما اصل کلام درسته. شوپنهاور از بزرگ‌ترین فلاسفه اروپا نیز دقیقاً همین رو می‌گه: «حیای زنان، نتیجه یک توافق سری بین آنهاست؛ برای زیاد کردن قیمت‌شان.» خانم مگی که امریکاییه و نویسنده‌ی مقاله‌ی «هنر عفت»، در ابتدای مقاله‌ش می‌نویسه: «به آسانی نمی‌توان کاری کرد که مردها به عقاید و ارزش‌های شما توجه کنند، اما اگر اجازه ندهید ظاهر شما را زیاد ببینند، مجبور می‌شوند توجه خود را به باطن شما معطوف کنند.» (۳۱۷) قابل انکار نیست که پوشش مناسب و عرضه نشدن زیبایی‌های زنانه در سطح جامعه، ارزشمند و گران‌بها شدن زن رو به دنبال داره. از بین انبوه نظرات، فقط دو سه مورد رو بازگو می‌کنم. برتراند راسل فیلسوف مشهور می‌گه: «مایه تأسف است که زنان به آسانی در دسترس باشند. خیلی بهتر است که وصال آنان دشوار باشد، بدون آن‌که غیرممکن شود.» (۳۱۸) جای دیگه ویل دورانت بهترین راه برای ارزشمند شدن زن رو این‌طوری توصیف می‌کنه: «آن‌چه بجوئیم و نیابیم، عزیز و گران‌بها می‌شود.» (۳۱۹) جمله آخر رو از آلفرد هیچکاک، کارگردان معروف براتون بازگو می‌کنم. او می‌گه که: «من معتقدم زن باید مثل فیلمی پرهیجان و رمانتیک باشد؛ یعنی ماهیت خود را کمتر نشان دهد و برای کشف خود، مرد را به نیروی تخیل و تصوّر وادارد. باید زنان پیوسته بر همین شیوه رفتار کنند؛



یعنی کم‌تر ماهیت خود را نشان دهند و بگذارند مرد برای کشف آنها بیشتر خود را به زحمت بیاندازد. زنان شرقی تا چند سال پیش به‌خاطر حجاب و روبندی که به کار می‌بردند، خود به خود، خودشان را جذاب می‌نمودند و همین مسئله جاذبه‌ی نیرومندی به آنها می‌داد. اما به‌تدریج با تلاشی که زنان این کشورها برای برابری با زنان غربی از خود نشان می‌دهند، حجاب آنها از میان می‌رود و به‌دنبال آن از جاذبه جنسی ایشان کاسته می‌شود.» (۳۲۰)

آقای که در جلسه شعرخوانی پروفسور ادیب، با لهجه اصفهانی درخشیده بود، دستش را بالا برد و گفت:

... خانوم دکتر! چون هنوز انگلیسیم دست و پاش خوب نشده‌س و از اولش شیکسته بوده‌س، به زبون مادِرم حرف می‌زنم که کلی دار و ندار و ارثیه‌ش به من رسیده‌س! من از همه زحمتا که شما کشیدین، سپاس‌گزار آ ممنوم. علتی این‌که تو این دو سه جلسه، حضار عزیز کم‌تر اظهاری نظر می‌کنند، به خاطری اینه‌س که حس می‌کنند عجله دارین. منم الآن نیمی‌خواسم حرف بزنم، اما نتونسم جلو خودما بیگیرم. ترسیدم از این‌جای بحث، رد بشین آ به اون شعر که آقای پروفسور ادیب از جناب مولوی خوندند اشاره نشد.

دکتر مجیدی که لبخند ملیحی بر چهره همیشه متبسمش نقش بسته بود، گفت:

... برای احترام به پیشنهاد جناب آقای اصفهانی و در تأیید فرمایش ایشان، کمی درباره شعر جناب مولانا عرض می‌کنم. مولوی خیلی هنرمندانه و دقیق، مرد رو به آب، و زن رو به آتش تشبیه می‌کنه. علامه محمدتقی جعفری (ره) که شرحی پانزده جلدی بر مثنوی نوشته‌ان، این تشبیه رو از عالی‌ترین



تشبیهات برای مرد و زن می‌دوین.

آب غالب شد بر آتش از نهیب

ز آتش او جوشد چو باشد در حِجیب

اگر بین زن و مرد، مانعی نباشد و زیبایی‌های زن در جامعه، مفت و مجانی  
ریخت و پاش بشد، مرد بر زن غلبه کرده و گرمای وجودی زن به سردی تبدیل  
میشه و از او موجودی بی‌ارزش باقی می‌مونه. حالا که صحبت از شعر و  
شاعری شد، اجازه بدین شعر دیگه‌ای بخونم.

با تشویق حضار، شوری در جلسه ایجاد شد و خانم مجیدی گرم‌تر از قبل شروع  
به خواندن کرد:

هرچه در عالم ثمین است و گران

می‌کنند از دیده‌ها آن را نهان

و آن‌چه کم‌ارزش بود چون سنگ و خاک

هست هر جا را که بینی در عیان

در درون جعبه بگذارند زر، اندر خفا

تا بُود محفوظ از دست خسان

گر کسی را گوهری دُرْدانه بود

کِی به دشمن می‌کند وصفش بیان

می‌کند آن را ز یاران هم خفی

چون برای آن بُود هر دم جَبان

در طبیعت هم تو بینی این قرار

چون معادن را بُود مخفی مکان

با هزاران رنج، آرندش برون

از میان معدن آن را بی‌گمان

جای الماس است در اعماق آب

جای زر در قلب سنگست و نهان

جایگاه دُر بُود در یک صدف

در میان آب دریا بی‌نشان



هرکه خواهانش بُود با اشتیاق

سوی دریا می‌شود آن دم روان

گر که دُر هم بود چون شن‌ها عیان

کی کسی خواهان او بود آن‌چنان

بر فراز تاج شاهان کی نشست؟

یا درون سینه‌ی مه پیکران

گوهر عفت که همچون دُر بُود

در میان یک صدف باشد امان

زن بهماند «زن» نه کالایی سخیف

در میان دست این سوداگران

گشته از بازارِ کالاها برون

مادری گردد برای کودکان

هست زن با ارزش اما در حجاب

بی‌حجابی را تو یک ارزش بدان

می‌دهد پوشش به زن‌ها هم وقار

هم نگه دارد ز چشم ناگسان

باقر آر شاخی بر آرد سر ز باغ

در طمع افتند بر آن رهروان (۳۲۲)

باتوجه به مطالبی که گفته شد، بهترین چیزی که برتری قلبی و عاطفی زن رو حفظ می‌کند و از سقوط شخصیتش جلوگیری می‌کند، داشتن حجاب و پوشش مناسبه. اما وای به روزی که با دغل و فریب، چوب حراج بر زیبایی‌ها و ظرافت‌های زنانه زده بشه! اون روز، روز هلاکت و نابودی زن، روز ترور شخص و شخصیت زن و حتی روز بیچارگی و نابودی انسانیته. نمی‌دونم ویلیام جیمز، آلفرد هیچکاک و دیگران چه حالی پیدا می‌کردن اگه امروز بودن و از جوان‌های غربی در جواب این‌که «چرا ازدواج نمی‌کنید؟» می‌شنیدن که: «وقتی هر روز و به مقدار فراوان می‌شود شیر تازه به‌دست آورد، چرا توی خونه گاو بیاوریم؟»... یا وقتی می‌دیدن که مردهای غربی می‌گن: «آن قدر که از مرگ سگ‌مان ناراحت می‌شویم، از مرگ همسر زیبایمان ناراحت نمی‌شویم.» یا وقتی از رسانه‌ها می‌شنیدن که شهرداری شهر بن آلمان برای زنان خیابانی، پارکومتر نصب کرده و به ازای هر شب کنار خیابان ایستادن، شش یورو مالیات می‌گیره، چه واکنشی داشتن. درواقع به زن‌ها می‌گن که می‌تونین خودفروشی کنین و در عوض، آب و غذا تهیه کنین تا نمیرین. وقتی این زن‌ها خریدار نداشته باشن،



چه باید بکنن؟! چه بلایی به سر زن اومده که مردهای ایتالیایی در شب کریسمس، ترجیح میدن کنار سگشون باشن تا در کنار همسرشون؟! این که این بلا چه طور بر زن نازل شد، خیلی نیاز به فکر نداره. خانم دکتر ساجیکور مورآتا، اهل کشور ژاپن میگه: «وقتی زنان به شکل امروزی بی حجاب باشند، چیزی برای جلب توجه مرد باقی نمی گذارند. هرچیز با اهمیتی هرگاه چندین بار در دسترس قرار گیرد، اهمیت خود را از دست می دهد.» (۳۳۳) دویست سال هست که تلاش زیادی کرده ان تا ویژگی های زنانه رو از زن بگیرن. به دروغ به زن گفتن که ما می خواهیم شما رو در کنار مردان و همردیف اون ها قرار بدیم؛ ولی درواقع چه اتفاقی افتاد؟ برخلاف همه ی تبلیغات جهانی، زن غربی در طبقات شغلی اجتماع از جایگاه مناسبی برخوردار نیست. «در کشور آلمان، سهم زنان در سطوح عالی مشاغل، فقط ۶/۷ درصد است. در پارلمان های آلمان بین ۱۱ تا ۳۶ درصد کرسی ها رو، زنان اشغال کرده ان و جالب تر این که تنها ۵/۷ درصد اساتید دانشگاه های آلمان زن هستن. تنها سه درصد مشاغل کلیدی اقتصادی در اختیار زنان است. در آلمان بیش از هفتاد درصد زنان شاغل در سطوح پایین اشتغال دارن و اغلب در مشاغل خدماتی به کار مشغولن. در دانشگاه ها و مدارس عالی، ۷۲ درصد مستخدمان زن بوده و فقط ۳/۲ درصد از مدیران شرکت های بزرگ و ۵/۵ درصد از مدیران شرکت های متوسط در آلمان زن هستن.» (۳۲۴) این همه شعار و داد و بیداد برای این بود که زن ها خدمتکار بشن؟! پس برابری و همردیف شدن زن و مرد کو؟! با کمال تأسف، وضعیت اکثر کشورها همین طور یا بدتره! برای نمونه میزان مشارکت زنان امریکا در تمام سطوح علمی، آموزشی، پژوهشی، سیاسی و اجتماعی، بسیار پایینه! بالاترین میزان مشارکت آن ها در عالی ترین سطوح علمی و اجتماعی، ۱۴ درصد و در عرصه سیاسی کم تر از ۱۰ درصد هست. بیشترین آمار زنان مربوط به امور خدماتی، سرگرمی و کسب درآمد از راه نیازهای جنسیه. (۳۲۵) ای کاش زن ها نیروی خدماتی بودند! ای کاش فقط جارو می کشیدن و گردگیری



می‌کردن! اما متأسفانه بدتر از همه‌ی این موارد، این هست که زن فقط به یه ابزار جنسی تبدیل شده؛ یعنی تنها چیزی که مهمه «بدنِ زن» هست، نه انسانیت، لیاقت، شایستگی‌ها و یا اندیشه‌ی او! بدتر و تأسف‌بارتر این‌که امروزه بدن زن هم، به‌تنهایی سبب ارضا نمیشه و خشونت علیه او عاملی کلیدی در این مسیره! در سال ۲۰۰۵ خانم چنیگ‌سان، استاد دانشگاه نیویورک، مستندی در مورد جوانان و هرزه‌نگاری تهیه کرد و در این رابطه، مقاله‌ای در مجله کانتر پانچ نوشت. او میگه: «چه سخت بود وقتی می‌دیدم که زنانِ جوان در ارضای میل جنسیِ تک‌تک مردان، به‌شدت احساس وظیفه می‌کنند و آن را جزو نقش زنانه خود می‌دانند.» (۳۲۶)

اخیراً هفده نفر از زنانی که از وزرای سابق دولت فرانسه بودن و ازجمله خانم کریستین راگارد، رئیس صندوق بین‌المللی پول، در نامه‌ای نسبت به تعرضات جنسی که به اون‌ها وارد شده، اعتراض کردند. (۳۲۷) یا چند ماه قبل، دانشگاه استُک‌هلم، در گزارش تکان‌دهنده‌ای اعلام کرد که: «برخی کشورهای غربی مانند سوئد، دانمارک، فنلاند، امریکا، بریتانیا و کانادا، رکورددار تعداد تجاوز جنسی در جهان هستند و زندگی در کشورهایی مانند سوئد و دانمارک برای زنان خطرناک است.» (۳۲۸) فراموش نکنین که به بعضی از این کشورها میگن: بهشت روی زمین!... اما سؤال اینه که زن چه جرمی کرده که زندگی روی این کره خاکی برای او خطرناک شده؟ مجرم، سبک زندگیِ غربی و یا همون زندگی سرمایه‌داریه. کسانی که این وضعیت رو ایجاد کردن و فکر نمی‌کردن که به چنین جای خطرناکی برسه، حالا با تجویز نسخه‌های باطل سعی در انحراف ذهن‌ها دارن تا مقصر اصلی یعنی فرهنگ سرمایه‌داری زیر سؤال نره. مثلاً در زمان برگزاری مراسم جایزه اسکار، ناگهان یکی از معاونین رئیس جمهور امریکا روی سن رفت و ضمن هشدار درباره‌ی خطر فراگیرشدن تجاوزهای جنسی در دانشگاه‌های امریکا، از مردم خواست تا به کمپینی پیوندند که خواستارِ تغییر



نگاه و فرهنگ کنونی نسبت به مسائل جنسی هست. (۳۲۹) من میخوام بگم: آقای معاون! این مسائل با تشکیل کمپین، برای تغییر نگاه به مسائل جنسی حل نمیشه؛ بلکه با تشکیل کمپین برای مبارزه و تغییر نظام سرمایه‌داری حل میشه. آقای معاون! همیشه گربه‌ای تربیت شده داشته باشی که با موش‌ها مهربون باشه. ذات گربه اینه که اگه موشی ببینه، بهش حمله می‌کنه. ذات نظام سرمایه‌داری اینه که برای دستیابی به منافعش از هر وسیله‌ای استفاده کنه؛ حتی با ظلم به زن و بشریت. حضار محترم! اگه بخوام نتیجه‌ی مباحثم رو توی یه جمله کلیدی خدمت شما ارائه کنم، باید بگم که بدحجابی و بی‌حجابی، شاه‌کلید تخریب ارزش‌های زن و حتی ارزش‌های جامعه انسانیّه.

با اتمام صحبت‌های خانم دکتر، مجری جلسه، پانزده دقیقه وقت استراحت اعلام کرد. البته اکثریت افراد، سالن را ترک نکردند و جلسه به صورت غیررسمی ادامه پیدا کرد. بعد از پایان وقت استراحت خانم مجیدی گفت:

... و اما... نهمین دلیلی که در این سلسله نشست‌ها در مورد ضرورت پوشش مناسب بیان می‌کنم، عقل و خرد بشری هست که توضیحاتی خواهم داد و بقیه‌ی دلیل‌ها رو بعد از اون، تیتروار اشاره می‌کنم. عقل، با ارزش‌ترین موهبت و هدیه آفرینش به انسان‌هاست. اگر عقل از انسان گرفته بشه، انسان با یه مورچه تفاوتی نخواهد داشت. عقل سامان‌بخش کارهای انسانیّه. از زشتی‌ها منع می‌کنه و به خوبی‌ها دعوت می‌کنه. هیچ ثروتی پر برکت‌تر از عقل و هیچ فقری بدتر از بی‌عقلی نیست. عقل و خرد، انسانِ ذلیل رو عزیز و فرد زمین‌خورده رو بلند می‌کنه. عقل، دوستی هست که با او قطع رابطه شده و هوس، دشمنیه که ازش پیروی میشه! نافرمانی از این دوست، پشیمانی به بار میاره. مَثَل عقل، مَثَل چراغه و راه رو از بیراهه روشن می‌کنه. عاقل حرف‌ها رو می‌شنوه و بهترین اون‌ها رو انتخاب می‌کنه، تجربه‌ها براش پندآموزه، و از یه



سوراخ دوبار گزیده نمیشه. عاقل کسی هست که در برابر حق، معترف و تسلیم  
باشه و در پذیرش حق، سرکشی نکنه. (۳۳۰)

وقتی جمله پایانی خانم مجیدی با آهنگی آرام، جملات زنجیروار و زیبای قبلی  
رو قطع کرد، شرکت‌کنندگان با تشویقی گرم، شعف درونی خود رو ابراز کردند.  
دکتر مجیدی ادامه داد:

خانم‌ها و آقایان بزرگوار! حالا ماییم و عقل ما! ماییم و تجربیات گذشته! این‌که  
حجاب در طول تاریخ به‌طور فراگیر وجود داشته، این‌که حجاب ایجادکننده  
امنیت اجتماعی و استحکام خانوادگیه، این‌که حجاب تضمین‌کننده بهداشت  
جسمی و روانی جامعه هست، معنایش اینه که حجاب پشتوانه عقلی داره.  
قصد جسارت ندارم و نمیخوام بگم کسانی که پوشش مناسب ندارن، بی‌عقلن؛  
بلکه جان کلام اینه که باید شبهات و موانعی که سر راه عقل ما ایجاد کرده‌ان  
رو برداریم. گذشته از بحث حجاب، باید بدونیم که سیاست افرادی که همیشه  
به توده‌ها سلطه داشته‌ان اینه که بشریت رو در جهل و بی‌خردی نگه دارن.  
در طول تاریخ، یکی از بهترین ابزارها برای اجرای این سیاست، ترویج برهنگی  
و گسترش فحشا بوده. با ترویج برهنگی و گرمی بازار شهوترانی، چشم عقل  
کور میشه. عزیزان! پر کردن ذهن انسان از اطلاعات گوناگون، یه موضوعه و  
استفاده از عقل، موضوع دیگه‌ایه. کسی که راه رو از چاه به ما نشون میده،  
عقل ماست نه اطلاعات ما. امروزه ما رو در انبوهی از اطلاعات رها کرده‌ان  
و همین مسأله باعث سردرگمی عقل و به نوعی تضعیف اون شده. البته  
این هم یکی از سیاست‌های استعماری دیگه است که در زمان ما با جدیت  
پیگیری میشه. غیر از برهنگی و شهوات، یکی از موانع دیگه در مقابل عقل،  
همین انبوه اطلاعات و اخباری هستن که گاهی درست، گاهی دروغ و گاهی  
به‌صورت شایعه در اختیار انسان قرار می‌گیرن و فرصت فکر کردن رو ازش



می‌گیرن.

بنابراین برای تصمیم‌گیری صحیح باید به اطلاعات و اخبار صحیح دسترسی پیدا کنیم و چیزی که در کوچه و خیابان و در فضای مجازی منتشر میشه، نمی‌تونه تکیه‌گاه محکمی برای ما باشه. خلاصه این‌که علاوه‌بر هشت دلیل قبلی برای پوشش، عقل نیز به‌عنوان دلیل نهم بر ضرورت پوشش مناسب تأکید می‌کنه. بیت شعری هم که جناب ادیب در اون جلسه از حافظ خواندن، به همین حکم عقل اشاره داره:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود

کآن شاهد بازاری، وین پرده‌نشین باشد

جناب حافظ، زن رو به گل و مرد رو به گلاب تشبیه می‌کنه و میگه حکم ازلی یا همان حکم عقل اینه که گل یا همان زن در پوشش باشه؛ چون همه‌ی عقلا از اشیای باارزش خودشون به‌شدت مراقبت می‌کنن و هرچه ارزش اون شیء بیشتر بشه، نگهبانی و حراست بیشتر میشه. همان‌طور که نگهداری گل‌ها در گلخانه برای مراقبت بیشتر و در امان بودن اون‌هاست، حجاب زن هم برای محافظت از ظرافت‌ها و لطافت‌های زنانه‌ی اونه. همون‌طور که احداث سد در برابر امواج آب برای جلوگیری از هدر رفتن آب و استفاده از انرژی اونه، پوشش هم مثل سدی هست در مقابل سرکشی غریزه، تا استعدادهای ذاتی انسان تباه نشه و در راستای حرکت و استواری جامعه به کار گرفته بشه. (۳۳۱) حضار محترم! زن قدرت عجیبی داره. هم توانایی داره جامعه انسانی رو به بالاترین قله‌های کمال برسونه، هم می‌تونه با برهنگی و انحراف، مخرب‌تر از یک بمب باشه! به نظر شما این برهنگی‌ها، بی‌بندوباری‌ها و صرف هزینه و

زمان فراوان برای این‌ها، تاحالا چه قدر جامعه بشری رو عقب نگه داشته؟ آیا این میزان عقب افتادگی قابل محاسبه است؟ انسان‌ها معمولاً تا آثار مثبت کاری رو ندونن، به انجامش ترغیب نمیشن. مثلاً اگه کسی فواید بارون رو ندونه، بارش بارون رو جز گل شدن زمین و ایجاد مشکلات نمی‌بینه؛ اما وقتی بدونه بارون باعث سرسبزی، رشد موجودات زنده، از بین رفتن آلودگی‌ها و آثار فراوان دیگه‌ست، بارون براش دوست داشتنی میشه. در مسئله پوشش هم اگه فواید و ضرورت‌ها رو بدونیم، عقل به رعایت اون حکم می‌کنه و فرد به داشتن پوشش مناسب ترغیب میشه. باتوجه به تحقیقی که یکی از اساتید دانشگاه‌های ایران انجام داده؛ هشتاد درصد از افراد بدحجاب، یکی از دلایل بدحجابی رو ندونستن ضرورت حجاب و عدم آشنایی به مقدار و چگونگی اون می‌دونن. (۳۳۲)

سارا دستش را بالا برد و گفت:

... ببخشید... این حرف کاملاً درسته و قبول دارم. دونستن اثرات و فواید حجاب، باعث میشه سختی و محدودیتی به خاطر اون حس نشه و ضروری هم شمرده بشه. اما به نظر من یه چیز دیگه هم همین حس رو به ما منتقل می‌کنه؛ داشتن هدف. داشتن هدف، تحمل تمام سختی‌ها و محرومیت‌های هر کاری رو آسون و حتی ضروری می‌کنه. اگر هدف من درس خوندن توی بهترین دانشگاه دنیا باشه، محرومیت‌ها و سختی‌های اون رو به جان می‌خرم؛ اصلاً این محرومیت‌ها و مشکلات در برابر چیزی که به دست میارم، دیده نمیشه.



خانم مجیدی، با سر، سخنان سارا را تأیید کرد و گفت:

... از شما متشکرم. درسته... خب عزیزان! من فقط سه ساعت دیگه مهمون شما در نیویورک و باید بعد از جلسه فوراً به فرودگاه برم. اگه اجازه بدین بقیه مطالب رو خلاصه ارائه کنم. شما هیچ عاقلی رو پیدا نمی‌کنین که مصالح شخصی افراد رو مقدم بر مصالح جامعه بدونه. مثلاً چون رعایت مقررات رانندگی باعث آرامش و امنیت زندگی انسان‌ها و به صلاح جامعه است، اگه کسی قصد تخلف از این قوانین و بر هم زدن امنیت رو داشته باشه، همه انتظار دارن با او قاطعانه برخورد بشه. در موضوع حجاب هم همین‌طوره. باتوجه به فواید بسیار زیاد حجاب و نیز مضرات بدحجابی برای فرد و خصوصاً برای جامعه، پوشش یه امر شخصی و فردی نیست و اگه کسی برخلاف دستور عقل بگه «من دلم میخواد این‌طور لباس بپوشم و به کسی ربطی نداره» افراد جامعه و قانون حق دارن از رفتار این فرد جلوگیری کنن. بعضی روشنفکرها می‌گن: توی زندگی مردم دخالت نکنین و بذارین آزاد باشن. اما همین‌ها وقتی با قوانین محیط زیست، راهنمایی و رانندگی، مواد مخدر، مالیات و... مواجه بشن، آتش تندی دارن و می‌گن: «بگیرید و ببندید و جریمه‌های سنگین وضع کنید.» همون‌طور که این امور دخالت در زندگی مردم نیست و لازمه برقراری یک نظام اجتماعی، وضع قانون برای پوشش به دلیل دارا بودن منافع بسیار زیاد هم، دخالت در زندگی مردم نیست. بله، همیشه به افراد بگیم که شما باید به حجاب اعتقاد داشته باشین، چون عقیده مربوط به فکر و دل انسان‌هاست و با اجبار سازگاری نداره. اما الزام عملی هیچ اشکالی نداره و باتوجه به همه‌ی منافع حجاب، وضع قانون برای حجاب و پوشش در جامعه، حتی برای افرادی که به اون اعتقاد ندارن و حتی برای اقلیت‌های دینی و توریست‌ها، کاملاً عقلاییه؛ دقیقاً مثل کسی که اعتقادی به بستن کمر بند ایمنی نداره، اما میشه او رو ملزم به بستن کمر بند ایمنی کرد. البته رفتارهای غلط بعضی از مأمورین در

هنگام برخورد با متخلفین از این قانون، اصلاً قابل تأیید نیست؛ ولی نباید به این بهونه، اصل موضوع برخورد با متخلفین کنار گذاشته بشه.

خانم کیا گفت:

... قبلاً در مورد قانونی بودن پوشش در ایران، اعتراض داشتم و همیشه در جلسات فامیلی آتش‌بیار معرکه بودم و می‌گفتم حکومت ایران با قانونی کردن حجاب، به فهم و شعور زن ایرانی توهین کرده و کرامت او خدشه‌دار شده؛ ولی حالا به‌خاطر اون حرف‌ها پشیمونم.

خانم مجیدی گفت:

... آفرین به شهامت شما! فقط لازمه این‌جا به یه نکته ظریف اشاره کنم. این‌که بین قانونی شدن پوشش و قانونی کردن مسائل دیگه مثل کمربند ایمنی، یک تفاوت اساسی وجود داره. در مورد کمربند ایمنی، یا هر قانون دیگه، زمین و زمان دست به دست هم دادن و فکر و ذهن مردم رو نسبت به فواید این امور آگاه کردن و هیچ‌کس نگفت به شعور من توهین شد؛ بلکه خیلی‌ها از قانونی شدن این امور، استقبال هم کردن. اما در مورد پوشش، هیچ‌کس به تبیین دلایل این موضوع نپرداخت و حجاب تخریب شد. نتیجه، این شد که برخی احساس کردن به شعورشون توهین شده و کرامت زن زیر پا رفته.

صحبت پیرامون نهمین دلیل رو همین‌جا تمام می‌کنم. اجازه بدین در بخش پایانی صحبت‌هام، به دلایل دیگه درباره‌ی پوشش مناسب اشاره‌ی کوتاهی داشته باشم. مواردی که بیان می‌کنم، در حکم سرِ نخ‌هاییه که شما می‌تونین با مطالعات مرتبط، خودتون اون‌ها رو بسط و توسعه بدین. البته بعضی از این



دلایل در لابه‌لای صحبت‌های گذشته ما وجود داشته و جا دارد که به‌طور مستقل به اون‌ها پرداخته بشه. یکی از این دلایل، مرگ عشق و از بین رفتن محبت‌های اصیل و واقعیه. نیاز به دوست داشتن و محبوب بودن، یکی از نیازهای مهم هر انسانه. میزان این نیاز در زن‌ها بیش‌تر از مردهاست؛ زیرا شاکله روانی و شخصیتی زن در آینه که مورد توجه و محبت دیگران، به‌ویژه نزدیکانش مثل پدر، مادر، شوهر و فرزندان قرار بگیره؛ به‌طوری‌که اگه این جایگاه رو نداشته باشه، امیدش از دست میره. برای یه زن، شکست در عشق، شکست در همه‌چیزه. ویل دورانت می‌گه: «زن وقتی زنده است که معشوق باشد و توجه به او، مایه حیات اوست.» (۳۳۳)

استاد مطهری هم می‌گه: «آفرینش، مرد را مظهرِ طلب و زن را مظهرِ معشوقیت قرار داده است.» (۳۳۴) در واقع امروز که برهنگی را برای زن به ارمغان آورده‌ان، زن نه محبوب است و نه معشوق.

مردی با قدی متوسط و چشم‌های بادامی دستش را بالا برد، ایستاد و گفت:

... من خودم اهل چین هستم و مقیم نیویورک. می‌خوام بگم «مرگ عشق» حتی در کشورهای شرقی، واقعیتی انکارناپذیره. چند سال پیش با یکی از دوستانم به یه مهمونی خارج شهر رفتیم. همسر دوستم آلازایمر داشت و هر بیست ثانیه با حالت وحشت‌زده می‌پرسید: «داریم کجا میریم؟» اعتراف می‌کنم بعد ده دقیقه احساس کردم الان دیوونه میشم. با این حال شوهرش هر بار با گشاده‌رویی و مهربانی پاسخش رو می‌داد و می‌گفت: «داریم میریم مهمونی!» چند سال بعد که همسر دوستم روز به‌روز حالش بدتر می‌شد، شوهرش هم‌چنان مهربان، عاشقانه و دلسوزانه بهش خدمت می‌کرد. زن در آخرین لحظات زندگی‌اش در حالی‌که دیگه شوهر پنجاه ساله‌ی خودش رو به

جا نمی‌آورد، مشتاقانه به او گفته بود: «نمی‌دونم تو کی هستی، اما بهترینی!»  
من نمی‌دونم اسم این رو چی بذارم؟ عشق؟ انسانیت؟... هرچه هست، نظیرش  
رو امروز نمی‌تونین پیدا کنین.

خانم مجیدی گفت:

... ممنونم از صحبت‌های شما. بله! این موارد کم شده. فقط این نکته رو  
اضافه کنم که با مرگ عشق، انسان‌ها همه ضرر می‌کنن؛ اما ضرری که به زن  
وارد میشه، خیلی شدیدتر و عمیق‌تره. و اما... دلیل دیگه برای ضرورت پوشش  
مناسب، خودباختگی و غافل شدن از خودِ واقعیه. وندی شلیت می‌نویسه: «یه  
دانشجوی دختر بیست ساله، با مرور خاطرات دوران نوجوانی می‌گفت: در  
دوران نوجوانی احساس می‌کردم، بدنم متعلق به خودم نیست، مال دیگرانه تا  
به اون نگاه کنند و لذت ببرند.» (۳۳۵)

خانم دکتر هریت لرنر، روان‌شناس زنان در امریکا می‌نویسه: «زنانی که به  
ما مراجعه می‌کنند و کمک می‌طلبند، حرف و اعتقادشان این است که  
«می‌خواهم بدانم واقعاً چه کسی هستم؟ نمی‌خواهم این‌قدر نگران تأیید  
دیگران باشم.» (۳۳۶)

ماشا گفت: حق با شماست! این روزها از این‌که شخصی به ما بگه: «چه  
خوش‌اندامی!» خوش‌مان میاد و لذت می‌بریم. متأسفانه ما به نظرات و  
ارزیابی‌های سطحی دیگران خو گرفته‌ایم و همین باعث شده تا یکی از  
عمومی‌ترین مشکلات زنان امروزی، داشتن اعتماد به نفس پایین باشه. البته من  
خیلی خوشحالم که با تغییر در زندگیم، از این حالت‌ها فاصله گرفته‌ام.



خانم مجیدی گفت:

... عزیزان! هرگز فراموش نشه که اصولاً تحصیلِ احترام و توجه دیگران چندان مهم نیست؛ بلکه شایسته احترام و توجه بودن مهمه. یعنی اگه ما دنبال کسب ویژگی‌ها و صفات برتر انسانی باشیم، شایسته احترام میشیم و خواه ناخواه مورد احترام دیگران قرار می‌گیریم. نیازی هم نیست احترام و محبت رو گدایی کنیم... موارد دیگه که بدپوششی و بی‌حجابی در اون‌ها مؤثره و هرکدوم میتونن به صورت مستقل به عنوان دلیلی برای ضرورت پوشش مناسب مطرح بشن رو، تیتروار بیان می‌کنم: عدم تشکیل خانواده، بالا رفتن سن ازدواج، رواج خیانت زوجین، گسترش طلاق، افزایش فرزندان بزه‌کار، افزایش اعتیاد، عدم موفقیت در کسب علم و دانش، ضرر اقتصادی قابل توجه به خانواده و جامعه، از بین رفتن اخلاق در خانواده و جامعه، گسترش خشونت و تجاوز علیه زنان، تولد کودکان نامشروع و بی‌سرپرست، سردی روابط زوجین، تبعیت و تقلید کورکورانه از مُدِیست‌های نظام سرمایه‌داری و از بین رفتن استقلال شخصیتی، پایین اومدن سطح رضایت از زندگی، کاهش شادی‌های اصیل و ماندگار، از بین رفتن هویت و فرهنگ ملی کشورها و موارد متعدد دیگه. ناگفته نمونه که در بروز هرکدوم از آسیب‌های نام‌برده شده، عوامل متعددی نقش دارن؛ اما تأثیر بدحجابی و بدپوششی به عنوان یکی از عوامل مهم، غیرقابل انکاره. مثلاً در «بالا رفتن سن ازدواج» عوامل زیادی نقش دارن؛ اما همه قبول داریم که یکی از عوامل مهم و تعیین‌کننده، همین بدحجابی و بی‌حجابیه که میل و عطش به ازدواج رو بسیار کاهش داده.

خانم‌ها و آقایان عزیز! دوست داشتنی‌ترین لحظات زندگیم رو کنار شما سپری کردم. خدا نگهدارتون و به امید دیدار!

همه به احترام خانم دکتر ایستادند و او را تشویق کردند. جوان‌ترها، نزدیک خانم دکتر مجیدی سلفی می‌گرفتند. با اعلام مجری تا آن‌جا که فضا اجازه می‌داد، حضار در پایین جایگاه و جلوی خانم دکتر ایستادند و یک عکس دسته‌جمعی به یادگار گرفته شد. جمعیت پراکنده شد و تعدادی از خانم‌ها همراه با دکتر مجیدی از سالن خارج شدند و به پارکینگ رفتند. بعضی خانم‌ها، خانم مجیدی را در آغوش می‌گرفتند و با چشم‌هایی اشک‌آلود از او خداحافظی می‌کردند. کم‌کم اطراف دکتر مجیدی خلوت شد.

سارا به دکتر مجیدی گفت: ازین به بعد یک‌شنبه‌ها، امکان نداره دلتنگ شما نشیم.

دکتر مجیدی سارا را بغل کرد و گفت: عزیزم! شما محبت دارین. امیدوارم هرجایی هستی خوشبخت باشی و زندگیت معطر به عطر یاد اهل‌بیت باشه. برنامه‌ی ایران اومدن‌تون چه‌طوره؟

سارا گفت: فرهاد به‌خاطر تز دکتراش و یه مشکل اداری توی دانشگاه، باید امروز بره نیوجرسی. احتمالاً کارش هم اون‌جا طول می‌کشه. وقتی برگرده... حتماً اتفاقات خوبی می‌افته! شاید اومدیم ایران با هم.

فرهاد گفت: شاید نه! حتماً.

دکتر مجیدی خندید و گفت: عالیه! منتظرتون هستم!

فرهاد کمی جلو آمد، و گفت: «من کارم که تمام بشه، با ساراجان میایم ایران و حتماً مزاحم‌تون میشیم. نمی‌دونم چه‌طوری ازتون تشکر کنم بابت تمام



راهنمایی‌ها و کمک‌هایی که به من کردین.»

دکتر مجیدی گفت: شما هم مثل بچه‌های من هستین. خوشبختی‌تون آرزوی قلبی منه. فقط سارا جان!... یادت نره عروسی خبرم کنی.

سارا با خنده گفت: بدون شما مگه میشه!؟

ماشا گفت: خبر عروسی با من. از سارا توقعی نداشته باشین. دیگه فقط یه اسم توی مغزش ذخیره شده اونم فرهاده. من نرفتم آب بخورم؛ چون می‌دونم وقتی برگردم پیشش، میگه: شما؟

سارا گفت: تو یکی اصلاً از ذهنم بیرون نمیری چون کلی بدهی داری بهم! باید بیای ایران، توی عروسیم جبران کنی.

همه خندیدند. خانم کیا که مشتاقانه دکتر مجیدی را همراهی می‌کرد و سعی داشت فاصله‌اش را با او کم کند، جلو آمد و گفت: خانم دکتر! دوست دارم تا آخرین لحظات از وجود شما استفاده کنم. پیشنهاد می‌کنم با ماشین من بریم. پشت ماشینی که خانواده‌تون هستند حرکت می‌کنیم.

دکتر مجیدی پذیرفت و قبل از این‌که از تمامی همراهانش خداحافظی کند، از توی ساک دستی‌اش، بسته‌ای بیرون کشید و در آن را باز کرد. تعدادی دستمال قلمکار توی آن بود. دکتر مجیدی بسته را اول جلوی ماریا گرفت و گفت: بفرمایین دخترم! اینم یادگاری صنایع دستی اصفهان! فعلاً چیز زیباتر از این نداشتم. امیدوارم همگی خوش‌تون بیاد و استفاده کنین ازش.

همه‌ی خانم‌ها با ذوق و شوق یکی از دستمال‌های قلمکار را برداشتند و تشکر کردند. خانم دکتر با همه خداحافظی کرد و به همراه سارا و ماشا و فرهاد، سوار ماشین خانم کیا شدند و حرکت کردند.

سارا حالی متفاوت از دیگران داشت. ازدواج با فرهاد، سرنوشتی کاملاً متفاوت با آنچه تصورش را می‌کرد، برایش رقم می‌زد. ماشا و فرهاد و خانم کیا هم، هرکدام توی فکر و ساکت بودند.

خانم مجیدی بعد از دقایقی گفت:

... خب... می‌بینم که همه ساکتین... بهتره من از وقت استفاده کنم و یه یادگاری عالی دیگه هم بهتون بدم که شاه‌کلیده. این یادگاری تا آخر عمر می‌تونه دستگیر شما باشه. بچه‌ها! ما برای موفقیت در هر کاری، مخصوصاً موفقیت توی زندگی دینی، نیاز به اراده‌ی قوی داریم. اگه اراده قوی شد، می‌تونیم به تمام هدف‌هامون برسیم، حتی اگه همه‌ی دنیا به ما پشت کنه! کلامی از پیشوای ششم ما امام صادق(ع) هست که من اگه موفقیتی دارم، مدیون این کلامم. ایشون میگن: «هیچ بدنی در برابر کاری که عزم و اراده بر آن قوی شده، کم نمی‌آورد و ضعیف نمی‌شود.» (۳۳۷) در هر موضوع و هر جایی که خرابی وجود داره، به علت سختی اون کار نیست؛ به خاطر سستی نیت‌های ماست. اگه کمر همت ببندیم و محکم و استوار حرکت کنیم، حتی در اوج مشکلات و گرفتاری‌ها چنان لذتی می‌بریم که به قلب و فکر کسی خطور نمی‌کنه و به هدف خواهیم رسید. در کنار این حدیث، این داستان رو هم تا آخر عمر توی ذهن خودتون نگه دارین؛ یه خانم امریکایی ماجرای زندگیش رو این‌طور تعریف می‌کنه که: «وقتی توی خیابون قدم می‌زدم، موهام آرایش خاص داشت و لباس‌هام رو به دقت انتخاب کرده بودم. بوی عطر



همه جا رو پر می‌کرد و با هر حرکت بدن، چشم‌ها به طرفم می‌چرخید؛ در یک کلام، ملکه‌ی خیابان بودم! در مقطع دانش‌آموزی موفق بودم و برای ورود به دانشگاه می‌تونستم از چند بورس تحصیلی استفاده کنم. هم‌زمان با دانشجویی، روزنامه‌نگاری هم می‌کردم. به دلیل تعصبات مذهبی به شهرها و ایالت‌های مختلف می‌رفتم و مردم رو به مسیحیت دعوت می‌کردم. یه ترم، به اشتباه یه واحد درسی انتخاب کردم و به دلیل مسافرت به اوکلاهاما، با دو هفته تأخیر از موضوع مطلع شدم. هیچ راهی جز شرکت توی کلاس اون درس نداشتم. عدم حضور توی کلاس مساوی بود با محرومیت از بورس تحصیلی. این در حالی بود که هیچ علاقه‌ای به اون درس نداشتم.» نگرانی این خانم وقتی زیاده‌تر میشه که می‌فهمه اکثر دانشجویهای اون کلاس، مسلمان و عرب هستن. همراهی با عرب‌های مسلمان که دین اون‌ها رو ساختگی و جعلی می‌دونسته براش آزاردهنده بوده. دو شبانه‌روز با ناراحتی و اضطراب فکر می‌کنه و در آخر هم شوهرش قانعش می‌کنه که: شاید اراده خدا تو رو برای یه مأموریت برگزیده باشه. برو و اون‌ها رو به مسیحیت دعوت کن! با این انگیزه به دانشگاه برمی‌گرده. از همون روزهای اول، با هر بهانه‌ای با دانشجویهای مسلمان گفت‌وگو می‌کنه و از اون‌ها می‌خواه که با تبعیت از مسیح، خودشون رو نجات بدن. او خودش تعریف می‌کرد که «اون‌ها با احترام به حرف‌هام گوش می‌دادند؛ ولی درباره تغییر دین، تسلیم نمی‌شدند. برای همین، راه دیگه‌ای به ذهنم رسید. تصمیم گرفتم با کتاب‌های خودشون، باطل بودن عقایدشون رو ثابت کنم. یه نسخه قرآن و چندتا از کتاب‌های اسلامی رو از دوستم خواستم.» او قرائت قرآن رو شروع می‌کنه و بعد در فاصله یه سال و نیم، پانزده کتاب اسلامی رو مطالعه می‌کنه و دوباره به قرائت قرآن مشغول میشه. در این مدت هر چیزی که می‌تونسته بهانه‌ای برای ایراد و اشکال باشه رو یادداشت می‌کنه. اما به مرور زمان دچار سوالات و ابهامات بیش‌تری میشه. ناخودآگاه ذهنش با موضوعاتی درگیر میشه که تصورش رو هم نمی‌کرده. آرام آرام تغییراتی در



رفتارش پیدا میشه. دیگه به پارتی‌ها نمیره و مشروبات الکلی رو کنار میذاره. گوشت خوک نمی‌خوره و سعی می‌کنه توی مهمونی‌های مختلط شرکت نکنه. او می‌گفت: «شوهرم فکر می‌کرد من با مرد دیگه‌ای رابطه دارم؛ نمی‌تونست بپذیره که این همه تغییر در من رخ بده!» با وجود این همه تغییر، او هم‌چنان مسیحی بود.

یه روز چند نفر مسلمان به سراغش میان. او می‌گفت: «وقتی در خونه رو باز کردم، دیدم چند نفر مسلمان عرب روبه‌روی من ایستاده‌ان. اون‌ها گفتن ما انتظار داشتیم شما مسلمان بشین! گفتم: من مسیحی‌ام و هیچ تصمیمی برای تغییر دینم ندارم! با این وجود شروع به صحبت کردیم. هرچه پرسیدم، اون‌ها با اطمینان و تسلط پاسخ دادن. به هیچ وجه حرف‌های عجیب من درباره قرآن رو مسخره نکردن و از انتقادهای تند من به اسلام، ناراحت و عصبانی نشدن. اون‌ها می‌گفتن که معرفت، گمشده مؤمن هست و سؤال، یکی از راه‌های رسیدن به معرفت. وقتی اون‌ها رفتن، احساس کردم درونم اتفاقی رخ داده! تا این‌که ۲۱ می ۱۹۷۷ مقابل یه روحانی، این کلمات رو تکرار کردم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.» وقتی او علناً از مسلمون شدنش حرف زده و حجاب رو انتخاب کرده، موضوع طلاق هم به‌طور جدی مطرح میشه. او باوجود علاقه به همسرش، قبول کرد که تنها زندگی کنه و با حضور بچه‌هاش دلگرم باشه. پسر و دخترش رو خیلی دوست داشت و می‌دونست طبق قانون، حق نگهداری بچه‌ها رو داره. ولی قاضی گفت که به دلیل تغییر دین، نمی‌تونه از بچه‌ها نگهداری کنه. قاضی وقتی با اعتراض او مواجه شد، به او بیست دقیقه فرصت داد تا بین بچه‌ها و دین جدید، یکی رو انتخاب کنه!

دکتر مجیدی مکثی کرد و ادامه داد:



... بچه‌ها شاه‌کلیدی که گفتم این جاست. عزم راسخ و همت والا، انسان‌ها رو به اوج می‌رسونه. او در مقابل قاضی یاد آیاتی افتاد که داستان امتحان حضرت ابراهیم (ع) رو نقل می‌کنه. از خودش می‌پرسه چه قدر توی ایمانت صادقی؟ و با تمام وجود حس می‌کنه که باید ابراهیم‌وار فرزندان‌ش رو با دست خودش به قربانگاه بندگی بیره! می‌خواسته ضجه بزنه و اشک بریزه اما سکوت می‌کنه و سعی می‌کنه از خودش ضعفی بروز نده! زنی که حتی برای یه روز نمی‌تونسته از بچه‌هاش جدا بشه، باید اون‌ها رو رها می‌کرد! او که بعداً اسمش رو به «امینه سلما» تغییر داد، میگه: «با تمام وجود به خدای بزرگ رو کردم. واقعاً غیر از خدا هیچ‌کس رو نداشتم و می‌دونستم جز او کسی نمی‌تونه از بچه‌هام حمایت کنه. تصمیم گرفتم تا دست از راه خداوند برندارم و در آینده به فرزندانم نشون بدم که تنها راه سعادت، راه خداونده.» امینه میگه: «از دادگاه بیرون اومدم اما می‌دونستم زندگی بدون بچه‌هام، بی‌نهایت تلخ و دردآوره. احساس می‌کردم از قلبم خون می‌ریزه! اما مطمئن بودم تصمیم درستی گرفته‌ام. جز ذکر خدا هیچی نمی‌تونست آرومم کنه. تنها و درمانده می‌رفتم و آیه ۱۶۲ سوره آل عمران رو می‌خوندم: «أَقْمَنِ اتَّبَعِ رِضْوَانُ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بئْسَ الْمَصِيرُ.» [۴] او بعد از مسلمان شدن، انسانی دیگر بود و باتوجه به قابلیت‌ها و تجربه‌اش در فعالیت‌های تبلیغی، عده زیادی در امریکا و جهان رو هدایت کرد. او به اطراف امریکا می‌رفت و در ایالت‌های مختلف و شهرهای گوناگون درباره اسلام سخنرانی می‌کرد. در این حال از خانواده‌اش هم غافل نبود. او میگه: «برای همه‌ی اعضای خانواده، کارت تبریک می‌فرستادم و جملاتی زیبا از آیات و احادیث را بدون ذکر منبع برای آن‌ها می‌نوشتم.» تلاش امینه بی‌نتیجه نُموند و بعد از مدتی، اتفاقاتی غیرقابل تصور در زندگی او رخ میده. مادر بزرگش تمایل خودش رو برای مسلمان شدن اعلام می‌کنه و بعد پدر، مادر و خواهرش؛ شیرین‌تر از همه زمانی بوده که شوهرش به او تلفن زده و میگه ترجیح میده تا دخترشون مثل



مادرش باشه و اسلام رو انتخاب کنه و به خاطر همه اتفاقات گذشته ازش عذرخواهی می‌کنه!... بچه‌ها! لذت‌های این‌چنینی با هیچ لذتی قابل مقایسه نیست. این لذت رو امینه چشیده که میگه: «با همه اتفاقاتی که برام رخ داده بود، شوهرم رو بخشیدم؛ من مزد خودم رو گرفته بودم و همه کسانی که روزی من رو با اون وضع طرد کرده بودن، خودشون به حقیقت رسیدن و حالا فرزندان دلبندم هم در کنارم بودن.» امینه که روزی به خاطر حجاب از کار اخراج شده بود، حالا رئیس «جمعیت بین‌المللی زنان مسلمان» بود و دائم از این ایالت به ایالت دیگه و از این کشور به اون کشور می‌رفت و پروژه‌های جدید اجتماعی و دینی رو افتتاح می‌کرد و برای مردم سخنرانی می‌کرد. زنی که یه روز، همه و حتی خانواده‌اش او رو طرد کردن و جایی برای سکونت نداشت، حالا مورد توجه همه بود و مردم از نقاط دور و نزدیک با شوق و محبت پای صحبت‌هایش می‌نشستن. همه این موفقیت‌ها نتیجه استقامت در راه خدا بود.

سارا جان! ماشا جان! و خانم کیای عزیز و آقا فرهاد! قطعاً شاه‌کلید موفقیت در هر راهی، استقامت و تلاش بی‌وقفه است. خب سرتون رو گرم کردم تا رسیدیم به فرودگاه.

فرهاد لبخند زد و گفت: عالی بود! یادگاری موندگار و تاریخی.

ماشاش گفت: البته شما دونفر، گمونم از همه‌ی ثانیه‌ها، یه پوشه توی ذهن‌تون ذخیره می‌کنین. مخصوصاً اگه کنار هم نشسته باشین.

همه خندیدند؛ روبه‌روی جایگاه ورودی، از ماشین پیاده شدند و خانم دکتر را تا پشت گیت بازرسی، همراهی کردند. سارا و فرهاد دوشادوش هم، پشت سر



بقیه می‌رفتند. ماشا قدم به قدم، خانم دکتر را همراهی می‌کرد و دلش نمی‌خواست از او جدا شود. سارا و خانم کیا، اشک توی چشم‌هایشان جمع شده بود.

خداحافظی با دکتر مجیدی که تمام شد، خانم دکتر از گیت رد شد و باز هم برای همه دست تکان داد و رفت.

## فصل دوازدهم: ستاره‌ها چیدنی نیستند

سارا مدتی بود که فقط به دو چیز فکر می‌کرد: فرهاد و جبران گذشته خود. گذشته‌ای که در آن بخش زیادی از عمرش را به بهانه دفاع از حقوق زن، مشغول گمراه کردن زنان شده بود. باتوجه به مطالبی که در سلسله نشست‌ها آموخته بود، در جواب شبهه‌هایی که به حجاب و حقوق زن در اسلام، در سایت «برای زنان» وارد شده بود، چند مقاله و یادداشت نوشت و به یکی از دوستانش، که مدیر فنی یک سایت خبری بود، داد تا آن را برایش توی نت بارگذاری کند. نوشته‌هایش در پایگاه اینترنتی مرکز اسلامی نیویورک هم منتشر می‌شد و با استقبال خوبی هم مواجه شده بود و روزانه مورد بازدید و دانلود قرار می‌گرفت. ماشا هم دست به کار شده بود و به نقد محتواها، سیاست‌ها و اهداف سایت عشرتکده می‌پرداخت. این نقدها بازتاب گسترده‌ای داشت. سارا و فرهاد از طریق فضای مجازی با هم در ارتباط بودند. سارا در مورد نوشته‌هایش نظر فرهاد را می‌پرسید و برای داشتن اطلاعات بیشتر، حتماً با او مشورت می‌کرد. فرهاد با شوق و ذوق او را ترغیب می‌کرد و به او انرژی و انگیزه کار و تولید محتوا می‌داد تا بتواند لذتی که از دریافت حقیقت چشیده به جوانان دیگر در سراسر دنیا بچشانند.

او تمام مقدمات سفرش و حتی ساک و چمدان‌هایش را هم آماده کرده بود و برای آمدن فرهاد و سفر با او لحظه‌شماری می‌کرد.

بالاخره پس از گذشت یک ماه، بعدازظهر یک روز شنبه، فرهاد پیام داد: «سلام سارای عزیزم! به امید خدا فردا ساعت ۱۱ نیویورکم. دوستت دارم.» سارا در پوست خودش نمی‌گنجید. زنگ زد و به ماشا خبر داد و قرار پیاده‌روی صبح



فردا را هم با ماشا گذاشت.

همان شب، سوفیا همکار سابقش در مؤسسه مطالعاتی حقوق زنان برای او پیامی فرستاد، که فکرش را مشغول کرد. توی این مدت که همه متوجه تغییر عقیده و دین سارا شده بودند، سوفیا از جمله کسانی بود که چندبار با او تماس گرفته بود و سعی می‌کرد او را از راهی که انتخاب کرده برگرداند. به او می‌گفت آخر این راه پشیمانی است و او اشتباه کرده و مسلمان‌ها را نمی‌شناسد. سارا براساس مشورتی که با آقای تهرانی کرده بود، با سوفیا و افراد دیگری که از محل کارش با او تماس می‌گرفتند، بحث نمی‌کرد و اغلب جواب آن‌ها را نمی‌داد. او می‌دانست آن‌ها بیشتر دنبال جدل، سرزنش و تمسخر بودند تا یک گفت‌وگو برای یافتن حقیقت. این‌بار سوفیا پیام داد که در مورد کاری ضروری می‌خواهد با او صحبت کند و باید حتماً او را حضوری ببیند.

سارا گفت: فردا ساعت نه خوبه؟

سوفیا گفت: آره. کافه‌ی کنار مؤسسه.

روز یکشنبه سارا صبح زود بیدار شد و نمازش را خواند. ذوق دیدن فرهاد خواب را از چشم‌هایش گرفته بود. در این مدت همه‌ی کارهایش را سامان داده بود؛ تا وقتی فرهاد می‌آید، هیچ کار عقب‌مانده‌ای نداشته باشد. و حالا برای دیدن فرهاد لحظه‌شماری می‌کرد. طلوع آفتاب از خانه بیرون زد و راهی خانه ماشا شد تا با هم به پیاده‌روی بروند.

ماشا به محض دیدن او گفت: سارا بپرس چه خوابی دیدم!

سارا گفت: تو که کلاً خواب‌نمایی. بگو ببینم...؟!!

ماشا گفت: اینو میذارم به حسابت! اما باور کن واقعاً خواب عجیبی بود. هنوز حال و هواش از ذهنم بیرون نرفته. من و تو کنار باغی وایستاده بودیم که خیلی قشنگ و سرسبز بود، یه درختایی که به عمرت هیچ‌جایی درخت به اون زیبایی و سرسبزی و طراوت ندیدی، با انواع میوه‌ها و پرنده‌های رنگی و خوش صدا. توی خواب یه مرد سیاه بدچهره‌ای همین‌طور که عربده می‌کشید، دنبال ما بود و ما از ترسش به دیوار باغ چسبیده بودیم و حرکت نمی‌کردیم. یه دفعه یه آقای از در باغ بیرون اومد و کنار ما ایستاد. این‌قدر زیبا و نورانی بود که نمی‌شد با یه نظر صورتش رو نگاه کنی. انگار که عیسی مسیح بود. زیباییش چشم رو خیره می‌کرد. بعد با انگشتش، به مرد زشت اشاره کرد و گفت: «ستاره‌ها چیدنی نیستند.»

اون مرد که صورتش وحشتناک بود، خاکستر شد و ریخت روی زمین. بعد اون آقا رو به ما کرد و با لبخند گفت: «ستاره‌ها آسمونی‌اند.» تو گفتی: آقا! من پرواز رو خیلی دوست دارم. اون آقا گفت: «تو هم پرواز می‌کنی.» بعد بهت اشاره کرد و گفت: «این‌طوری!» تو از زمین جدا شدی و هی بالاتر رفتی. من داشت نفسم بند می‌ومد که از خواب پریدم.

سارا خندید و گفت: بدشانسی! نمی‌شد یه کم دیگه توی خواب می‌موندی؟!!

ماشا مشتی به شانه‌ی سارا زد و با خنده گفت: من تا تو رو خفه نکنم پامو ازین دنیا نمیذارم بیرون. حالا ببین.

بعد از پیاده‌روی، سارا و ماشا از هم جدا شدند و سارا به سمت محل قرار با سوفیا رفت.



سوفیا که پشت میز سمت چپ کافه نشسته بود و داشت با تلفن صحبت می‌کرد، بلافاصله بعد از وارد شدن سارا تلفن را قطع کرد و چند لحظه با تعجب به سارا نگاه کرد و با خنده گفت: تیپ‌شو نیگا! این دیگه چیه روی سرت!؟

سارا لبخندی زد و گفت: اسمشو همه بلدن! مخصوصاً اگه بخوان مسخره کنن.

سوفیا پوزخندی زد و بعد هم با اشاره به سمت پیشخوان گفت: «سفارش من رو بیار.» و دوباره سارا را برانداز کرد و گفت: باورم نمیشه دختر!... چه‌طوری این‌ریختی شدی؟... مغزت رو شست‌وشو دادن؟

سارا گفت: دیگه دیگه. بگذریم. خب چه خبر؟ کار داشتی باهام؟ چی شده؟

سوفیا بعد از دادن چند خبر از احوال و کارهای مؤسسه گفت:

... راستش فقط خواستم ببینمت و باهات گپی بزنم. کار خاصی نداشتم. چیزهایی که شنیدم و توی کانال واتساپ همکارها خوندم رو باورم نمی‌شد. گفتم حتماً دارن شایعه‌سازی می‌کنن و یه نقشه‌ای از بالادستی‌هاست که کم‌کم معلوم میشه. پس شایعه نبوده!

سارا که خیلی از این رفتار سوفیا خوشش نیامده بود، سعی کرد زودتر حرف را تمام کند و به سمت فرودگاه راه بیفتد. اما سوفیا پشت سر هم سؤال می‌پرسید؛ در مورد احساس سارا از ازدواج با یک ایرانی؛ از وضعیت ایران و آداب و رسوم مردمش؛ از شرایط تحصیلی و زندگی فرهاد؛ از دکتر مجیدی و مطالبی که توی جلساتش گفته و غیره.

سارا همه‌ی جواب‌ها را کوتاه و خلاصه می‌داد و مدام به ساعتش نگاه می‌کرد. ساعت ده که شد، گفت: «دیگه باید برم.» سوفیا گفت: چه خبره بابا؟! کجا می‌خوای بری؟

سارا گفت: منتظر نامزدم هستم. باید برم فرودگاه استقبالش.

سوفیا لبخند زد و با تمسخر و ادا گفت: «اوه! نامزد! آره خودتو برسون تا ندزدیدنش. پس بذار اقلأً یه سلفی بگیریم.» و در کنار سارا ایستاد و عکس گرفت.

و باز هم با خنده، دستی به بلوز سارا کشید و گفت: بلوز آبی آستین‌بلند یقه‌دار... با شلوار کتون!... اوهوم... بهت می‌اد! یه مدل خاصی شدی. بذار یک عکس تکی هم ازت بگیرم.

سارا با بی‌میلی کنار میز ایستاد و سوفیا از او عکس گرفت. بالاخره از هم جداحافظی کردند و بیرون از کافه، هرکدام خلاف مسیر دیگری در حاشیه خیابان راه افتادند. سوفیا یک لحظه برگشت و از سارا که در حال رفتن بود باز هم عکس گرفت. عکس‌ها را انتخاب کرد و گزینه ارسال را برای دیبا زد. و نوشت: «داره میره فرودگاه. حتماً جلوی ورودی فرودگاه پیاده میشه. زمانی که وارد ساختمان اصلی فرودگاه نشده تموم بشه.»

دقایقی از ساعت ۱۱ گذشته بود که سارا به ایستگاه مقابل فرودگاه رسید. همان لحظه فرهاد از سالن فرودگاه بیرون آمد و به سمت ایستگاه تاکسی روانه بود که ناگهان سارا را دید. صدا زد: «ساراجان! این‌جا!» سارا به سمت صدای



فرهاد برگشت و ذوق زده، قدمی بلند به طرف پیاده‌رو برداشت. همان لحظه ماشین تویوتایی با سرعت بالا سر رسید و... در کمال ناباوری مسیر خود را به سمت سارا کج کرد و در مقابل چشمان فرهاد، محکم به سارا زد و او را چند متر آن طرف‌تر پرتاب کرد. فرهاد کیف و چمدانش را انداخت و در حالی که فریاد می‌کشید: «ساراااااااا!!!» به سمت او دوید.

سر سارا به جدول خورده بود. روسری‌اش غرق خون بود و از زیر آن خون بیرون می‌زد. فرهاد شوکه شده بود. سارا کف پایش را به کف آسفالت می‌کشید و صدایی نامفهوم و ضعیف از گلویش خارج می‌شد. دسته‌گل رزی که سارا خریده بود متلاشی و در اطرافش پخش زمین شده بود. فرهاد کنار او روی دو زانو افتاد؛ سر سارا را بلند کرد و آرام روی پایش گذاشت. چشم‌های سارا باز مانده بود. انگار می‌خواست چیزی به فرهاد بگوید اما نمی‌توانست. فرهاد همان‌طور که به چشم‌های سارا نگاه می‌کرد مدام می‌گفت: «چیزی نیست عزیزم؛ نترس. خوب میشی؛ نترس.» هنوز نمی‌توانست باور کند این صورت غرقه به خون سارا است که روی پاهایش گذاشته است. چند نفر از راننده‌ها و مسافرین و خدمه‌ی فرودگاه دور آن‌ها جمع شده بودند. فرهاد با بغض و فریاد گفت: «به چی نگاه می‌کنین! آمبولانس خبر کنین!... داره خون ازش میره!» دست سارا توی دست فرهاد، هر لحظه سرد و سردتر می‌شد. صدای آژیر آمبولانس فرودگاه به گوش رسید. فرهاد به سارا گفت: مقاومت کن عزیزم!... خواهش می‌کنم...

\*\*\*

ماشا در حالی که می‌خواست برای سارا پیام بفرستد و از حال او خبر بگیرد، کانال «همکاران مؤسسه» را باز کرد و ناگهان از دیدن دو جمله پررنگ بالای

یک پیام، شوکه شد: «راننده‌ای مست، عامل قتل یکی از همکاران ما. او فرار کرده؛ سارا به بیمارستان هم نرسید!» ماشا در حالی که دست‌هایش به شدت می‌لرزید و نمی‌توانست شماره‌گیری کند، شماره سارا را گرفت؛ اما بی‌جواب بود. به خانه تلفن زد؛ آن‌جا هم بی‌جواب بود. دوباره گرفت، اما کسی بر نمی‌داشت. با مرکز اسلامی تماس گرفت. دهانش خشک شده بود و بغض گلایش را فشار می‌داد. خدا خدا می‌کرد، خبری که خوانده دروغ باشد. به محض وصل شدن، با گریه گفت: آقا! من با آقای تهرانی کار دارم تو رو خدا!

مرد گفت: «گوشی.» و لحظاتی طول کشید تا بالاخره مرد گوشی را برداشت و گفت: ایشون نیستند.

ماشا گفت: خواهش می‌کنم. کار ضروری دارم. کجا میتونم پیداشون کنم؟ من ماشا هستم. دوست سارا که مدتی پیش توی جلسات دکتر مجیدی مسلمون شدم. خانم دکتر و آقای تهرانی منو می‌شناسن. آقا تو رو خدا کمکم کنین. سارا دوستم نمی‌دونم چی شده. فکر می‌کنم که...

مرد گفت: بله! اتفاقاً آقای تهرانی برای همین مسئله بیرون رفتن. الان بیمارستان جورجیا هستن.

\*\*\*

دو هفته از بستری شدن سارا توی بیمارستان می‌گذشت و فرهاد هم‌چنان منتظر بهبودی نسبی سارا پس از یک هفته به‌کمارفتن او بود. او تمام این مدت را توی بیمارستان مانده بود تا هر لحظه از علائم هوشیاری و میزان سلامتی سارا باخبر باشد. امروز پزشک متخصصی که به دعوت آقای تهرانی، سارا را زیر



نظر داشت، نظر نهایی خود را داد و گفت: «مشکل مغزی برطرف شده. ناحیه‌ی مربوط به تکلم در مغز، دچار مشکلی شده که فعلاً چیزی در موردش همیشه گفت. مدتی باید بگذره تا همه‌چی عادی بشه. همین که دچار فراموشی نشده باید خدا رو شکر کنین.»

آقای تهرانی که تلفنی با دکتر و فرهاد در تماس بود، به بیمارستان آمده بود و می‌خواست که فرهاد را ببیند. فرهاد بعد از کارهای ترخیص سارا با آقای تهرانی، به اتاق سارا رفتند. فرهاد گفت: «سارا جان! آقای دکتر تهرانی میگن برات یه هدیه آوردن. من گفتم بهتره خودشون بهت بدن.» سارا روسری و لباسش را مرتب کرد، لبه‌ی تخت نشست و با خم کردن سر به آقای تهرانی سلام کرد و لبخندی آرام روی لب‌هایش نقش بست. آقای تهرانی جلو آمد و با چهره‌ای بشاش و خندان گفت:

خدا رو شکر که توجه امام رضا، شامل حال آقا فرهاد و ما شد و شما رو به ما برگردوند. الحمدلله که شما رو سالم و سلامت می‌بینیم. خب کمر همت رو ببندین که کار زیاد داریم. ان‌شالله به‌زودی قراره با آقا فرهاد یه مهمونی تدارک ببینین و سور مفصلی بهمون بدین. تعدادمونم زیاده. شاید همه‌ی کارمندای مرکز اسلامی و دوستای ایرانی‌مون هم باشن! مگه این‌که از دست ما فرار کنین و برین ایران.

فرهاد به سارا نگاه کرد، لبخندی زد و گفت: من و سارا از خدامونه که شما مهمون ما باشین. چه افتخاری ازین بالاتر! مگه نه سارا جان؟

و سارا با سر تأیید کرد و لبخند زد.

آقای تهرانی پاکتی را از توی جیب لباسش بیرون آورد و به سمت فرهاد و سارا دراز کرد و گفت: «در خدمت شما بودن افتخار ماست. مخصوصاً که یه دعوتنامه خاص دارین. فقط قول بدین، توی این ضیافت درجه یک، ما رو فراموش نکنین.»

سارا با کنجکاوی به پاکت نگاه می کرد. فرهاد آن را گرفت و دو نفری به پشت پاکت نگاه کردند. زیر یک لوگوی چاپ شده که تصویری از یک گنبد طلایی با گلدسته هایش را نشان می داد، با رنگ سبز نوشته بود: «السلام علیک یا علی بن موسی الرضا المرتضی».

فرهاد با صدای بلند، در حالی که چشم هایش از خوشحالی باز شده و خون توی صورتش دویده بود، گفت: خدایا!... مهمون امام رضا؟!!

اشک توی چشم های سارا حلقه زد. چانه اش می لرزید. دستش را روی سینه اش گذاشت و روسری اش را لمس کرد و همان طور که از پنجره ی اتاق، به آسمان چشم دوخته بود، بریده بریده و آرام گفت: امام... رضا...!



## پی‌نوشت‌ها

1. . کشوری، امین، حجاب چرا؟، ص ۱۳۳ به نقل از زن در حقوق ساسانی، ترجمه محمد حسن صاحب‌الزمانی، ص ۴۰.
2. . سبحانی، جعفر، فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام t، ص ۱۷ و ۱۸.
3. . سوره مبارکه نحل، آیات ۵۸ و ۵۹.
4. . سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۵۰.
5. . کشوری، امین، حجاب چرا؟، ص ۱۳۴.
6. . مؤسسه مطالعات راهبردی علوم و معارف اسلامی، کارگاه نگرشی دیگر به حجاب، ص ۴۶.
7. . رجبی، عباس، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۱۶.
8. . کشوری، امین، حجاب چرا؟، ص ۱۲۳.
9. . همان، ص ۱۰۵.
10. . مؤسسه مطالعات راهبردی علوم و معارف اسلامی، کارگاه آموزشی نگرشی دیگر به حجاب، ص ۴۸.
11. . کشوری، امین، حجاب چرا؟ ۱۰۵.
12. . خردمندی، محمدعلی، گفتمان حجاب، ص ۱۳.
13. . کشوری، امین، استاندارد برای زیبایی، ص ۶۹.
14. . شجاعی، محمد، درّ و صدف، ص ۳۸.
15. . مؤسسه مطالعات راهبردی علوم و معارف اسلامی، کارگاه نگرشی دیگر به حجاب، ص ۴۷.
16. . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۸.
17. . همان، ص ۷.
18. . همان، ص ۷.

- 19 . همان، ص ۷.
- 20 . همان، ص ۸.
- 21 . همان، ص ۹.
- 22 . همان، ص ۲۰ به نقل از دورانت، ویل، لذات فلسفه، فصل ۹.
- 23 . خردمندی، محمدعلی، گفتمان حجاب، ص ۱۶.
- 24 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۲۱.
- 25 . قدوسی‌زاده، حسن، نکته‌های ناب، ج ۵، ص ۵۶ (بیانات رهبر انقلاب).
- 26 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۲۱ به نقل از آنتونی گیدز، جامعه شناسی، ترجمه حسن چاوشیان، ص ۱۹۸.
- 27 . همان، ص ۲۰ به نقل از لذات فلسفه ویل دورانت، ص ۹.
- 28 . غلامی، یوسف، راز یک فریب، ص ۲۱۹ به نقل از لذات فلسفه، ویل دورانت، ص ۱۵۸ و ۱۵۹ ترجمه عباس زریاب.
- 29 . کشوری، امین، استانداری برای زیبایی، ص ۲۰۶.
- 30 . همان.
- 31 . همان، ص ۲۰۷.
- 32 . همان.
- 33 . شلیت، وندی، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۱۰۵.
- 34 . همان، ص ۳۹.
- 35 . غلامی، یوسف، جلوه‌نمایی زنان و نگاه مردان، ص ۳۱.
- 36 . شلیت، وندی، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۱۰۶.
- 37 . کشوری، امین، استانداری برای زیبایی، ص ۲۱۰ به نقل از هایدی هارتمن، سرمایه‌داری، مرد سالاری و تفکیک شغل بر اساس جنس، ترجمه آویده نهاوندی، مجموعه مقالات فمینیسم و دیدگاه‌ها، ص ۲۲۸.
- 38 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه ۲، ص ۳۸.
- 39 . شلیت، وندی، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۲۵۰.



- 40 . رجبی، عباس، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۱۳۶
- 41 . لقمانی، احمد، چگونه فرزندان ما با حجاب می‌شوند، ص ۱۲۲.
- 42 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۴۳
- 43 . همان، ص ۳۹.
- 44 . وای وای اروپا آمریکا، ج ۱، ص ۱۳۵ به نقل از ویلیام گاردنر، وضعیت تأسف‌آور کانادا.
- 45 . کشوری، امین، حجاب چرا؟، ص ۱۳۵.
- 46 . نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۵، باب استحباب البنات و اکرامهن، ح ۵.
- 47 . همان، ح ۵.
- 48 . ابن بابویه، الآمالی، ص ۲۳۴، ح ۷.
- 49 . همان، ص ۵۷۷، ح ۶.
- 50 . نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۱۸.
- 51 . همان، ج ۱۴، ص ۳۰۴.
- 52 . سوره مبارکه تکویر، آیه ۹.
- 53 . بروجردی، جامع احادیث شیعه، ج ۲۵، ص ۱۱۴.
- 54 . کلینی، کافی، ج ۵، ص ۳۲۱.
- 55 . پاینده، نهج‌الفصاحه، ص ۲۷۸، ح ۶۲۱.
- 56 . کلینی، کافی، ج ۵، ص ۵۶۹.
- 57 . وای وای اروپا آمریکا، روث سیدل و ویلیام گاردنر، ج ۱، ص ۲۶ (اسناد و آمار سازمان ملل متحد) ص ۱۵۹.
- 58 . همان.
- 59 . همان، ص ۳۲۰.
- 60 . همان، ج ۴، ص ۱۲.
- 61 . مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۲.
- 62 . کلینی، اصول کافی، ج ۶، ص ۴۴۷.

- 63 . محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ج ۱۴، ح ۲۲۶۹۱.
- 64 . کلینی، کافی، ج ۲، ص ۱۵۹.
- 65 . محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ج ۱۴، ح ۲۲۶۹۶.
- 66 . پاینده، نهج الفصاحه، ص ۵۶۷، ح ۱۹۵۵.
- 67 . مصباح الشریعه (منسوب به امام صادق)، ص ۱۳.
- 68 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۲۲.
- 69 . سوره مبارکه نساء، آیه ۳۲.
- 70 . همان، آیه ۷.
- 71 . سوره مبارکه نساء، ترجمه ی آیه ۴.
- 72 . همان، آیه ۱۹.
- 73 . سوره مبارکه توبه، آیه ۷۱.
- 74 . سوره مبارکه نساء، آیه ۱۹.
- 75 . سوره مبارکه حجرات، آیه ۱۳.
- 76 . الحر العاملی، وسایل الشیعه، ج ۲۱، ص ۳۶۷.
- 77 . سوره مبارکه بقره، آیه ۲۲۸.
- 78 . اصول کافی، ج ۵، ص ۵۱۰.
- 79 . سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۹.
- 80 . سوره مبارکه طه، آیه ۳۸.
- 81 . سوره مبارکه تحریم، آیه ۱۱.
- 82 . برگرفته از مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۳۰۳.
- 83 . همان.
- 84 . سوره مبارکه آل عمران، آیه ۳۷.
- 85 . همان.
- 86 . پاینده، نهج الفصاحه، ص ۴۷۲، ح ۱۵۲۰.
- 87 . نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۵۲.



- 88 . تهرانی، حسین، خصائص ام المومنین خدیجه الکبری، ص ۱۶۵.
- 89 . ره توشیه راهیان نور، ص ۲۱۴ به نقل از الوقایع و الحوادث، محمدباقر ملبوبی.
- 90 . تهرانی، حسین، خصائص ام المومنین خدیجه الکبری، ص ۲۰۱.
- 91 . مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۸؛ این حدیث در مهم‌ترین کتب اهل تسنن مثل صحیح مسلم، صحیح بخاری، مسند احمد بن حنبل و... آمده است.
- 92 . همان، ص ۱۰۸.
- 93 . کوفی، فرات بن ابراهیم، تفسیر فرات کوفی، ص ۵۸۱، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی.
- 94 . رحمانی همدانی، احمد، فاطمة الزهرا بهجة قلب المصطفی، ص ۹ به نقل میرجهانی، سید محمدحسن، جنةالعاصمة، ص ۱۴۸.
- 95 . رجبی، عباس، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۱۱۸ به نقل از ویل دورانت، لذات فلسفه، عباس زریاب، ص ۳۴.
- 96 . غلامی، یوسف، جلوه نمایی زنان و نگاه مردان، ص ۲۱.
- 97 . حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۹۷.
- 98 . کلینی، اصول کافی، ج ۶، ص ۴۹۱؛ وسایل الشیعة، ج ۲، ص ۱۳۴.
- 99 . رجبی، عباس، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۹۶.
- 10 . کلینی، اصول کافی، ج ۵، ص ۵۰۹.
- 10 . مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۰، ص ۱۸۸.
- 10 . حر عاملی، وسایل الشیعة، ج ۴، ص ۴۱۴.
- 10 . کلینی، اصول کافی، ج ۵، ص ۵۶۴.
- 10 . حر عاملی، وسایل الشیعة، ج ۳، ص ۲۳۰.
- 10 . صحیفه نور، نسخه الکترونیکی کتابخانه مدرسه فقاہت، ج ۶، ص ۱۸۶؛ ج ۱۲، ص ۲۳۵؛ ج ۱۴، ص ۱۳۰؛ ج ۶، ص ۱۸۶ و ج ۶، ص ۱۹۴.

- 10 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۳۶ به نقل از لارا شلسینگر، قدرت زن بودن، ص ۱۳۶.
- 10 . همان، ص ۶۱، به نقل از والر یمپل، روابط جنسی مدرن.
- 10 . همان، ص ۶۸.
- 10 . همان، ص ۵۱ به نقل از سیمون دوبوآر، جنس دوم، ترجمه قاسم صفوی، ج ۲، ص ۳۶۳.
- 11 . همان، ص ۶۹ به نقل از گاردنر، ویلیام، جنگ علیه خانواده، ص ۲۸۴.
- 11 . امام صادق: بهترین زنان شما زنی است که اگر با شوهرش باشد لباس حیا از تن بر می‌کند. (اصول کافی، ج ۵، ص ۳۲۴)
- 11 . همان، ص ۷۰ به نقل از گاردنر، ویلیام، جنگ علیه خانواده، ص ۱۸۹.
- 11 . شلیت، وندی، فمینیسم در امریکا تا سال ۲۰۰۳، ج ۱، ص ۸۰.
- 11 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۴۰ به نقل از دکتر تونی گرنت، زن بودن، ص ۲۳.
- 11 . همان، ص ۳۱.
- 11 . پیامبر اکرم: در اسلام بنایی محبوب‌تر و باارزش‌تر از ازدواج نزد خداوند عزوجل برپا نشد. (بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۲) .
- 11 . همان، ص ۴۲.
- 11 . همان، ص ۳۴ به نقل از «زن بودن» دکتر تونی گرنت، ص ۳۲.
- 11 . همان، ص ۴۹.
- 12 . شلیت، وندی، و نانسی لی داموس، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۲۶۰ - ۲۶۱.
- 12 . وندی، شلیت، فمینیسم در امریکا تا سال ۲۰۰۳، ج ۲، ص ۷۵.
- 12 . حر عاملی، وسایل الشیعة، ج ۲۱، ص ۴۵۱.
- 12 . مطهری، مرتضی، نظام حقوق زن در اسلام، ص ۲۳۰ و ۲۳۱ به نقل از مجله نیوزویک.



- 12 . اسلاملو، نعیمه، زن، ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۵۷ به نقل از اعلامیه فمنیسم ها.
- 12 . شلیت، وندی، فمنیسم در امریکا تا سال ۲۰۰۳، ج ۱، ص ۵۹.
- 12 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۶۳.
- 12 . زیبایی‌نژاد، محمدرضا، مقاله «نظام اسلامی و مسئله پوشش زنان»، ر. ک «حجاب، مسئولیت‌ها و اختیارات دولت اسلامی»، ج ۲، ص ۴۵۸.
- 12 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۲.
- 12 . حاتمى، حمیدرضا و معصومه، نگاه روانی و اجتماعی و اسلامی به مسئله حجاب، ص ۲۲.
- 13 . حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۳۰ به نقل از ویل دورانت، تاریخ تمدن.
- 13 . این کلمه در کتاب «تاریخ تمدن» با «عین» به صورت «عیلامی‌ها» ثبت و ضبط شده است.
- 13 . محبتی، مهدی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۹۳ - ۹۴.
- 13 . همان، ص ۹۰ به نقل از غیبی، مهرآسا، هشت هزار سال تاریخ پوشاک قوم ایرانی، ص ۴۲.
- 13 . همان، ج ۱، ص ۱۰۷.
- 13 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۲۵.
- 13 . محبتی، مهدی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ص ۱۱۲ به نقل از ویل کاکس، تاریخ لباس، ترجمه شیرین بزرگمهر، ص ۵۲.
- 13 . رجبی، عباس، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۳۲.
- 13 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۲۳ به نقل از ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲، ص ۷۸.
- 13 . محبتی، مهدی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۱۲۷.
- 14 . لقمانی، احمد، چگونه فرزندان ما با حجاب می‌شوند، ص ۷۰ و ۷۱ به

- 14 نقل از السيره الحلبيه، ج ۲، ص ۲۳۴.
- 14 . محبتی، مهدی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۷۲ به نقل از ابن بطویه، ص ۲۰۳.
- 14 . کشوری، امین، استانداری برای زیبایی، ص ۳۰ به نقل از گاسپار درو ویل، سفر در ایران، ترجمه منوچهر اعتماد مقدم، ص ۵۴.
- 14 . پوشش و حجاب در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۲۱۰ به نقل از کلود آنه، گل‌های سرخ اصفهان، ص ۱۶۲.
- 14 . حداد عادل، غلامعلی، فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی ص ۱۵، نسخه الکترونیکی مؤسسه قائمیه.
- 14 . محبتی، مهدی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۵۰.
- 14 . مطهری، مرتضی، مسئله حجاب، ص ۱۹۱ .
- 14 . حق‌شناس، سید جعفر، نظام اسلامی و مسئله حجاب، ص ۱۲۰.
- 14 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۷، به نقل از ویل کاکس، تاریخ لباس، ترجمه شیرین بزرگمهر، ص ۵۹ و ۶۰.
- 14 . همان، ص ۱۲ به نقل از ویل دورانت، تاریخ تمدن.
- 15 . همان، ص ۱۰.
- 15 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۸؛ به نقل از ویل کاکس، تاریخ لباس، ترجمه شیرین بزرگمهر، ص ۶۶.
- 15 . همان، ص ۲۰.
- 15 . همان، ص ۱۱.
- 15 . این خبر با جست‌وجوی کلمات «اردغان + حریم سلطان» در خبرگزاری‌های مختلف قابل دسترسی است. فیلم اعتراض اردوغان را در آپارات می‌توانید مشاهده کنید.
- 15 . برای دیدن عکس و فیلم‌ها، «ELECTRICEDWARDIANS» را جست‌وجو کرده و در قسمت Images و Video آن‌ها را مشاهده کنید.



- 15 . تورات، سفر پیدایش، فصل ۲۴، فقره ۶۴ و ۶۵.
- 15 . تورات، کتاب روت، فصل ۳، فقره ۱۵.
- 15 . گنجینه‌ای از تلمود، ص ۱۸۶.
- 15 . حاتمى، حمیدرضا و معصومه، نگاه روانی و اجتماعی و اسلامی به مسئله حجاب، ص ۲۶.
- 16 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۵۷.
- 16 . انجیل متی، باب ۱، فقره ۲۸-۳۰.
- 16 . انجیل، قسمت رسولان، باب ۱۸، فقره ۱۸.
- 16 . انجیل، رساله پولس، نامه اول پولس به قرنتیان، باب ۲، فقره ۹؛ و باب ۱۱، فقره ۳.
- 16 . رجبی، عباس، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۴۷.
- 16 . حر عاملی، وسایل الشیعة، ج ۴، ص ۴۱۰.
- 16 . کلینی، اصول کافی، ج ۱۰، ص ۵۷۰.
- 16 . نوری، مستدرک الوسایل، ج ۳، ص ۲۴۵.
- 16 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۵۰.
- 16 . همان، ص ۲۵.
- 17 . همان، ص ۵۲.
- 17 . محبتی، مهدی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۱۰۰.
- 17 . همان، صفحات ۲۷۸-۳۳۹.
- 17 . خمسه نظامی گنجوی، شرفنامه، بخش ۴۷ رسیدن اسکندر به دشت قفچاق.
- 17 . مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۸، انتشارات جاویدان.
- 17 . محبتی، مهدی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۳۴۵.
- 17 . همان، ص ۳۹۳ به نقل از مصیبت‌نامه عطار نیشابوری، ابیات ۶۵۱۱-۶۵۰۶.

- 17 . غزلیات سعدی، غزل ۳۵.
- 17 . رجبی، عباس، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۱۰۴.
- 17 . همان، ص ۱۰۸.
- 18 . حجاب مسئولیت‌ها و اختیارات دولت اسلامی، ج ۲، ص ۴۶۱.
- 18 . وندی، شلیت، فمینیسم در آمریکا تا سال ۲۰۰۳، ص ۲۰ - ۲۳.
- 18 . همان، ص ۲۰ - ۲۲.
- 18 . وندی، شلیت، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۱۸۱.
- 18 . همان، ص ۱۸۱.
- 18 . کشوری، امین، استاندارد برای زیبایی، ص ۷۱، نا اوم میخاییلوویچ
- خوراکف، مسائل جنسی و زناشویی، ترجمه قنبرعلی حبیبیان، ص ۲۹.
- 18 . ایلخانی، علی، پوشش و حجاب رویکردی جامعه‌شناختی (مجموعه مقالات)، ص ۲۰۰ تا ۲۰۳.
- 18 . روزنامه کیهان، یک‌شنبه ۴ دی‌ماه ۱۳۹۰، ش ۲۰۱۰۵ صفحه آخر.
- 18 . برگرفته از خبرگزاری فارس، ۲۸ / ۷ / ۹۰.
- 18 . شجاعی، محمد، درّ و صدف، ص ۲۰.
- 19 . غلامی، یوسف، راز یک فریب، ص ۲۱۷ به نقل از راسل، برتراند، زناشویی و اخلاق، ترجمه مهدی افشار، بخش هشتم، ص ۱۳۴ به بعد.
- 19 . جمله «الانسان حریص علی ما منع» بنابر تحقیق انجام‌شده در هیچ یک از منابع روایی شیعه و اهل تسنن نیامده است. البته مشابه این جمله، حدیث نبوی به‌صورت مرسل و با روایتی ضعیف در منابع اهل تسنن آمده که توسط برخی از علمای ایشان این حدیث ضعیف شمرده شده است. حدیث در کنزالعمال با این عبارت آمده است: «انَّ ابن آدم لحریص علی ما منع».
- 19 . برگرفته از مطهری، مسئله حجاب، ص ۸۰.
- 19 . خانی، محمدرضا، پرنیان، ص ۶۵.



- 19 . ر.ک حق شناس، سید جعفر، نظام اسلامی و مسئله حجاب (مجموعه مقالات) ص ۲۷.
- 19 . پرفروش‌ترین مجله مردان در روسیه و انگلستان.
- 19 . برگرفته از مجتهدی سیستانی، سید مهدی، درس‌هایی از حجاب اسلامی، ص ۳۸۵.
- 19 . موحد قزوینی، خواهرم حجاب سعادت است، ص ۹۵.
- 19 . غلامی، یوسف، راز یک فریب، ص ۲۳۲ به نقل از مجله نیوزویک.
- 19 . کارگاه آموزشی نگرشی دیگر به حجاب، ص ۴۹.
- 20 . ر.ک: ویکی‌پدیا.
- 20 . حکایت کشف حجاب، ص ۲۲، تهیه و تنظیم در موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت.
- 20 . کشوری، امین، استاندارد برای زیبایی، ص ۱۰۳.
- 20 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۴۳.
- 20 . استفان آرکاوی، هفت عادت خانواده‌های کامروا، ص ۶.
- 20 . همان.
- 20 . برگرفته از غلامی، یوسف، جلوه‌نمایی زنان و نگاه مردان، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.
- 20 . اسحاقی، حسین، گوهر عفاف، ص ۹۰.
- 20 . حاتمى، حمیدرضا و معصومه، نگاه روانی و اجتماعی و اسلامی به مسئله حجاب، ص ۱۴۵ به نقل از دورانت، ویل، لذات فلسفه، ص ۱۷۰.
- 20 . نعیمه، اسلاملو، حریم ریحانه، ص ۹۰ به نقل از لنیدزی کان.
- 21 . ایلخانی، علی، پوشش و حجاب رویکردی جامعه‌شناختی، ص ۲۰۰ - ۲۰۳.
- 21 . غلامی، یوسف، جلوه‌نمایی زنان و نگاه مردان، ص ۱۲۹.
- 21 . کارگاه آموزشی نگرشی دیگر به حجاب، ص ۴۰.

- 21 . مطهری، مرتضی، نظام حقوق زن در اسلام، ص ۲۳۱.
- 21 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۹۰.
- 21 . اسلاملو، نعیمه، زن ستم تاریخی، ستم برابری، ص ۵۸.
- 21 . شلیت، وندی، فمینیسم در امریکا تا سال ۲۰۰۳، ج ۱، ص ۵۰.
- 21.7.
- 21 . برای مطالعه سرگذشت «إلا گاندرسون»، ر. ک وندی شلیت، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۱۵۶ تا ۱۶۰.
- 21 . غلامی، یوسف، راز یک فریب، ص ۸۶.
- 22 . این مجله توسط انجمن فارغ‌التحصیلان مدرسه دخترانه امریکایی تهران چاپ می‌شد. نخستین شماره آن در سال ۱۳۰۰ منتشر شد و انتشار آن ۱۲ سال و سه ماه ادامه یافت. موضوع مقاله‌ها شامل گزارش‌های پزشکی، ترفندهای خانه‌داری، مدلباس در غرب، آثار ادبی و اخبار جنبش‌های فمینیستی جهان می‌شد. روی جلد هریک از شماره‌های نشریه، شعریا عبارتی درج می‌شد که پیام جنبش اجتماعی زنان و برابری زنان با مردان را نوید می‌داد.
- 22 . مجتهدی سیستانی، سید مهدی، درس‌هایی از حجاب اسلامی، ص ۱۹۶ به نقل از ماکس لوشر، روان‌شناسی رنگ‌ها.
- 22 . همان، ص ۱۹۴.
- 22 . محبتی، مهدی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۱۶۵.
- 22 . شفیع‌ی سروسستانی، ابراهیم، حجاب، مسئولیت‌ها و اختیارات دولت اسلامی (مجموعه مقالات)، ج ۲، ص ۳۵.
- 22 . همان، ص ۳۷.
- 22 . تغییر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد، ص ۱۳۱.
- 22 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۱۰۰.
- 22 . مقاله «رسانه ملی و بایسته‌های ترویج حجاب و عفاف»، ر. ک حجاب،



- 22 مسئولیت‌ها و اختیارات دولت اسلامی، ج ۲، ص ۴۱۹.
- 22 . کشوری، امین، حجاب چرا؟، ص ۱۶ به نقل از روزنامه همبستگی، ۱۶ آبان ۱۳۷۹.
- 23 . همان به نقل از ماهنامه زنان، ش ۵۹.
- 23 . برگرفته از مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج ۱۹، ص ۳۹۸ و ص ۶۵۷ و ۶۵۸.
- 23 . شفیعی سروستانی، ابراهیم، حجاب مسئولیت‌ها و اختیارات دولت اسلامی، ج ۱، ص ۱۸۹.
- 23 . وندی، شلیت، فمینیسم در امریکا تا سال ۲۰۰۳، ص ۲۸.
- 23 . همان، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۹۷.
- 23 . همان، فمینیسم در امریکا تا سال ۲۰۰۳، ص ۴۷.
- 23 . کارگاه نگرش دیگر به حجاب، ص ۵۲، به نقل از خبرگزاری فارس ۱۹/۸۴/۱۰.
- 23 . خبرگزاری تسنیم، ۵/۴/۱۳۹۳.
- 23 . محمد، آیه ۷.
- 23 . غلامی، یوسف، راز یک فریب، ص ۲۲۲.
- 24 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۴۲.
- 24 . کشوری، امین، استاندارد برای زیبایی، ص ۷۸ به نقل از تاسنی اسنایدرومن و پگ استریپ، کلیدهای شناخت و رفتارهای دختران - ترجمه اکرم کرمی، ص ۱۳.
- 24 . همان، ص ۷۹ و ۸۰ به نقل از جوان بوریس آنکو، جلوه های زندگی یک زن، ترجمه منیژه بهزاد، ص ۸۲.
- 24 . همان، ص ۸۲ و ۸۳، به نقل از نانسی لوانت، تاراج فرهنگی زنان امریکایی، ترجمه مریم انصاری.
- 24 . همان، ص ۱۵۴.

- 24 . همان.
- 24 . وندی شلیت، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۳۶.
- 24 . شجاعی، محمد، در و صدف، ص ۴۷.
- 24 . وای وای اروپا، امریکا، روث سیدل، ویلیام گاردنر، ج ۱، ص ۱۳۸، ترجمه پریساپور علمداری و...
- 24 . همان، ص ۱۳۹.
- 25 . حاتمى، حمیدرضا و معصومه، نگاه روانی و اجتماعی و اسلامی به مسئله حجاب، ص ۱۴۵.
- 25 . خبرگزاری فارس، ۲۲ / ۶ / ۹۴.
- 25 . کشوری، امین، استاندارد برای زیبایی، ص ۱۳۳.
- 25 . کشوری، امین، حجاب چرا؟، ص ۱۶ - خبرگزاری الف، تاریخ انتشار ۱۸ / ۶ / ۸۶، کد مطلب ۸۱۸۹۰.
- 25 . کشوری، امین، استاندارد برای زیبایی، ص ۱۳۷.
- 25 . جوزف هَنسِن، ایولین رید، ماری آلیس واترز، مد و بهره‌کشی از زنان، ترجمه افشنگ مقصودی، ص ۱۳۵.
- 25 . مطهری، مرتضی، مسئله حجاب، ص ۱۰۹.
- 25 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۱۲۲.
- 25 . لقمانی، احمد، چگونه فرزندان ما با حجاب می‌شوند، ص ۳۱.
- 25 . وندی شلیت، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۱۷۷.
- 26 . نوال السعداوی، چهره عریان زن عرب، ص ۱۶۷، رجمه مجید فروتن - رحیم مرادی، چاپ اول ۱۳۵۹.
- 26 . رجبی، عباس، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.
- 26 . انجمن ماکس پلانک (به آلمانی Max-Planck-Gesellschaft zur Förderung der Wissenschaften e. V.) (کوتاه شده‌ی: MPG) که در ۲۶ فوریه ۱۹۴۸ تأسیس شد و در زمینه‌های علوم طبیعی به



- 26 ویژه‌فیزیک، زیست‌شناسی، علوم انسانی و علوم اجتماعی به پژوهش‌های پایه می‌پردازد. (<https://fa.wikipedia.org>)
- 26 . خانی، محمدرضا، پرنیان، ص ۶۵.
- 26 . حاتمى، حمیدرضا و معصومه، نگاه روانی و اجتماعی و اسلامی به مسئله حجاب، ص ۱۴۵ به نقل از هاید ۱۹۹۴، ص ۴۳۶.
- 26 . عنکبوت، آیات ۶۴ تا ۶۶.
- 26 . کشوری، امین، استاندارد برای زیبایی، ص ۱۲۵، به نقل از ایولین رید، آرایش، مد و بهره‌کشی از زنان، ص ۱۱۵، ترجمه افشنگ مقصودی..
- 26 . حق‌شناس، سید جعفر، نظام اسلامی و مسئله حجاب، ص ۴۰ به نقل از آلن‌پیس و باربارا، آنچه زنان و مردان نمی‌دانند، ص ۱۹۷.
- 26 . کشوری، امین، حجاب چرا؟، ص ۵۷.
- 26 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۱۱۳ به نقل از دایرةالمعارف بریتانیا، ج ۲، ص ۸۴.
- 27 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۱۱۳.
- 27 . همان.
- 27 . همان.
- 27 . برگرفته از لقمانی، احمد، چگونه فرزندان ما با حجاب می‌شوند؟، ص ۱۲.
- 27 . برگرفته از اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۱۱۵ به نقل از سال پنجم انقلاب الجزایر، ترجمه دکتر تابنده.
- 27 . همان.
- 27 . برگرفته از شجاعی، محمد، در و صدف، ص ۶۴ به نقل از سال پنجم انقلاب الجزایر.
- 27 . لقمانی، احمد، چگونه فرزندان ما با حجاب می‌شوند؟، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.
- 27 . شفیع‌ی سروستانی، ابراهیم، حجاب، مسئولیت‌ها و اختیارات دولت

- 27 اسلامی، ج ۲، ص ۲۵.
- 27 . لقمانی، احمد، چگونه فرزندان ما با حجاب می‌شوند؟، ص ۱۰۹.
- 28 . همان، ص ۱۰۵.
- 28 . اکبری، محمدرضا، تحلیل نو و عملی از حجاب در عصر حاضر، ص ۸۰.
- 28 . همان، ص ۱۷۰.
- 28 . ایلخانی، علی، پوشش و حجاب رویکردی جامعه شناختی، ص ۲۲۷.
- 28 . اسلاملو، نعیمه، حریم ریحانه، ص ۹۵.
- 28 . شفیعی سروستانی، ابراهیم، حجاب، مسئولیت‌ها و اختیارات دولت اسلامی، ج ۲، ص ۷.
- 28 . برگرفته از حداد عادل، غلامعلی، فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، ص ۷۶ نسخه الکترونیکی موسسه قائمیه.
- 28 . در رسانه‌ها و خبرگزاری‌های مختلف با ابعاد دیگر این ماجرا بیشتر می‌توانید آشنا شوید. «مروه» در بین جهان اسلام به نام «شهیده حجاب» لقب گرفت.
- 28 . ر.ک سایت ویکی‌پدیا، عنوان «اسیدپاشی».
- 28 . شفیعی سروستانی، ابراهیم، حجاب، مسئولیت‌ها و اختیارات دولت اسلامی (مجموعه‌ای از مقالات)، ج ۲، ص ۱۹۱.
- 29 . همان، ص ۵۷.
- 29 . همان.
- 29 . برگرفته از ریحانه، ص ۱۵، مؤسسه فرهنگی هنری گلوآژه عطش.
- 29 . خانی، محمدرضا، پرنیان، ص ۸۶.
- 29 . عباسی، محسن، بشقاب‌های سفره پشت‌بام‌مان، ص ۹۲.
- 29 . همان، ص ۸۸.
- 29 . مدیریت فارسی‌وان بر عهده یک افغانی به نام زید محسنی است. او یک مدیر ارشد اجرایی بوده و مدیریت اصلی این شبکه برعهده مالک



29 یهودی، پرنفوذ و قدرتمند شرکت «نیوز کورپوریشن» یعنی رابرت مرداک است. مرداک به تنهایی یک غول رسانه‌ای محسوب شده و مالکیت وی بر مؤسسه نیوز کورپوریشن موجب شده تا این مؤسسه به یک امپراطوری رسانه‌ای تبدیل شود. مؤسسه مرداک که اداره مرکزی آن در نیویورک است تنها در بخش خبر و اطلاع رسانی، شبکه‌های تلویزیونی فاکس نیوز و اسکای نیوز را در اختیار دارد. مرداک در حوزه تولید محصولات تصویری، مجموعه‌های فیلم‌سازی معروفی چون اف، ایکس، فاکس قرن بیستم، و فاکس فیلم را در تملک خود دارد و هدایت می‌کند. این امپراطوری رسانه‌ای، علاوه بر مدیریت مؤسسات دیداری و شنیداری، بیش از صد روزنامه و مجله را در سراسر جهان منتشر می‌کند. درآمد سالیانه مؤسسه نیوز کورپوریشن بیش از بیست میلیارد دلار در سال است. (ر ک: عباسی، بشقاب‌های سفره پشت بام‌مان، ص ۹۳ و ۹۴)

29 . کشوری، امین، استانداری برای زیبایی، ص ۱۸۵.

29 . خبرگزاری ایسنا، ۴ / ۱۱ / ۹۱..

29 . کشوری، امین، استانداری برای زیبایی، ص ۱۸۸. به نقل از تأثیر فمینیسم بر دختران در غرب، ترجمه فاطمه سادات رضوی، ص ۴۸..

30 . روزنامه کیهان، یادداشت روز، ۲ / ۸ / ۹۳.

30 . سوره مبارکه اعراف، آیه ۲۱.

30 . مجتهدی سیستانی، درس‌هایی از حجاب اسلامی، ص ۴۲۰؛ (شهید

یعقوب ابراهیم نژاد در سال ۱۳۴۲ در روستای بهمانی تابعه شهرستان میناب چشم به جهان گشود. بعد از گرفتن دیپلم به عنوان پاسدار وظیفه در جبهه حضور یافت. ۲۴ بهمن ۱۳۶۴ در بمباران هوایی سکوی نفتی اسلکه الأمیه عراق به شهادت رسید و در گلزار شهدای شهرستان رودان به خاک سپرده شد.)

30 . اسلاملو، حریم ریحانه، ص ۹۳.

- 30 . شهیده «طیبه واعظی».
- 30 . خبرگزاری صدا و سیما، اصفهان، ۲۱ / ۵ / ۹۶..
- 30 . خبرگزاری فارس، ۲ / ۵ / ۸۸ .
- 30 . جوهری یکی از مهم‌ترین لغت‌شناسان و متوفای ۳۹۳ ق. در کتاب لغت خود به نام «صحاح» جلد یکم (ص ۱۰۱) و ابن‌اثیر یکی دیگر از بزرگان اهل لغت و متوفای ۶۰۶ در کتاب لغتش به نام «النهاية» (ص ۳۷۷) جلاب را به مِلْحَفَة که همان پوشش سرتاسری و چادر باشد، ترجمه می‌کنند. (ر. ک قاموس قرآن، ج ۲، ص ۴۲)
- 30 . خاتمی، حمیدرضا و معصومه، نگاه روانی و اجتماعی اسلامی به مسئله حجاب، ص ۱۰۸، به نقل از الدرالمثور، ج ۵، ص ۲۲۱.
- 30 . لقمانی، احمد، چگونه فرزندان ما با حجاب می شوند، ص ۱۰۷
- 31 . اسلاملو، حریم ریحانه، ص ۱۱۳.
- 31 . مجتهدی سیستانی، درس‌هایی از حجاب اسلامی، ص ۴۱۸ به نقل از هفته‌نامه فیضیه.
- 31 . خانی، محمدرضا، پرنیان، ص ۸۶.
- 31 . همان.
- 31 . مطهری، مسئله حجاب، ص ۳۸.
- 31 . همان، ص ۶۳.
- 31 . محبتی، پوشش و حجاب زن در ادبیات فارسی، ج ۱، ص ۳۵۴.
- 31 . وندی شلیت، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۱۶۷.
- 31 . مطهری، مسئله حجاب، ص ۷۲.
- 31 . همان، ص ۶۶.
- 32 . همان، ص ۶۶.
- 32 . جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۲، ص
- 32 . مهندس سید محمدباقر مرتضوی.



- 32 . اسلاملو، حریم ریحانه، ص ۴۲ .
- 32 . روزنامه کیهان، ش ۲۱۱۶۴، ۳۱ / ۶ / ۹۴، ص
- 32 . رجبی، حجاب و نقش آن در سلامت روان، ص ۱۲۸.
- 32 . برگرفته از وندی، شلیت، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۴۴.
- 32 . روزنامه کیهان، ش ۲۱۳۵۰، ۴ / ۴ / ۱۳۹۵، ص ۲.
- 32 . همان.
- 32 . همان.
- 33 . این جملات برگرفته از احادیث معصومین در باب عقل، از جلد هشتم کتاب میزان الحکمة انتخاب شده است.
- 33 . برگرفته از: غلامی، راز یک فریب، ص ۹۶.
- 33 . شفیع سروستانی، حجاب، مسئولیت‌ها و اختیارات دولت اسلامی، ج ۲، ص ۱۸۰.
- 33 . به نقل از ویل دورانت، لذات فلسفه، عباس زریاب، ص ۱۳۵.
- 33 . مطهری، حقوق زن در اسلام، ص ۱۳۵.
- 33 . وندی شلیت، دختران به عفاف روی می‌آورند، ص ۴۵.
- 33 . به نقل از هریت لرنر، رقص خشم، ترجمه کارولین سحاکیان، ص ۹۴.
- 33 مَاضَعُفٌ بَدَنٌ عَمَّا قَوَّيْتُ عَلَيْهِ النَّيَّهَ. (حر عاملی، وسایل الشیعة، ج ۱، ح ۱۴).

۱. پوشش‌های سرتاسری یا همان چادر.

۲. روان‌شناس معروف اتریشی که نظریات ضداخلاقی متعددی از او صادر شده است.

۳. براساس قواعد و قوانین فقهی، هر جایی که شرایط اضطراری پیش بیاید احکام شرعی تغییر می‌کنند. مثلاً گرسنه و تشنه ای که در بیابان گیر کرده و در آستانه مرگ است، حتی از گوشت مردار برای رفع گرسنگی و از مشروب برای رفع تشنگی می‌تواند استفاده کند.

۴. آیا کسی که رضایت و خشنودی خداوند را برگزیند، مانند کسی است که خشم خدا را بخواهد و در جهنم جای گزیند؟